اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۹۵
چهارشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

کاپیتان ابو مسلم: هفت سال است بازی تیم ملی را نمی‌بینم

گزارش شهرستان: رودبار قصران، دره سبز

زمین رو به تاریکی می‌رود

تلاش برای تنش زدایی بین آمریکا و کره شمالی

گزارش ویژه: وقتی شلوارتان دو تا می‌شود

NOKIA 3230

کار در کنار تفریح

NOKIA
March
09/03/2005
Options
Exit
NOKIA
NOKIA

لوازم جانبی بطور جداگانه به فروش می رسد

هدست بی سیم نوکیا مدل HDW-3

Car Kit پیشرفته نوکیا مدل CK-7W

Copyright ©2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

اولین کسی باشید که با ارتباط بی سیم Bluetooth وارد دفتر کارتان می شوید، با استفاده از جستجوگر HTML به کنکاش در دنیای اینترنت می پردازید و با بهره گیری از ویژگی Push to talk باگروهی از همکاران تبادل نظر می کنید. و آخرین نفر باشید که مهمانی را ترک می کنید، زیرا عکس گرفتن و فیلمبرداری از دوستان با دوربین ۱/۳ مگا پیکسل بسیار مفرح و لذت بخش است. تلفن ۳۲۳۰ نوکیا، کار در کنار تفریح.

جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
۵۰۰۰۰ دلار

در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

نوکیا
ارتباط مردمی
www.nokiamena.com

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE Slimming & Moisturizing Soap

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مویین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان مادر، ساختمان اداری ۴۷،
شماره ۱، تلفن: ۸ - ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

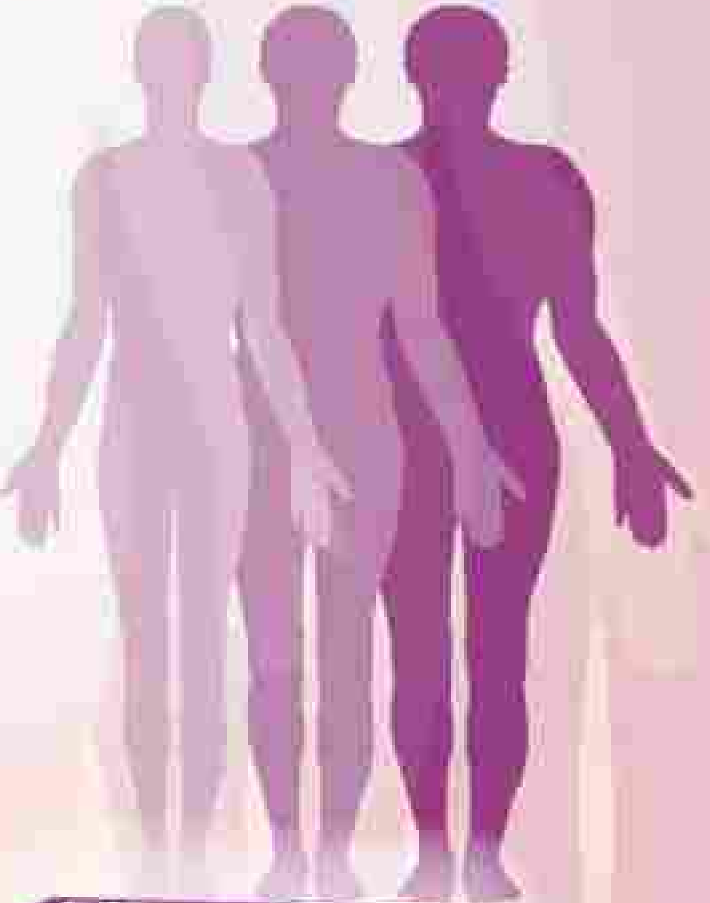

EJE
اژه
صابون لاغری و مرطوب کننده

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش شهرستان ۱۰
خاطرات روانپزشک ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
فرهنگ مردم ۲۶
درس زندگی ۲۷
گزارش از زندانها ۲۸
پاورقی خارجی ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
معجزه طبیعت ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی ۳۸
آیا شما شخص مضطربی هستید؟ ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو ـ عجیب ولی واقعی ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
میزگرد خیابانی ۵۸
ورزشی ۶۰
اطلاعات مفتکی ۶۳
هفته بعد شما ۶۴
در حلقه رندان ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۹۵ - چهارشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۴
۲۷ جمادی الثانی ۱۴۲۶ ۳ اوت ۲۰۰۵

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

تداوم تورم در بخش مسکن!

همه کسانی که تابستان امسال برای اجاره منزل مسکونی به سراغ بنگاه‌های معاملات ملکی در تهران رفتند، با تعجب فراوان با ارقامی روبرو شدند که به هیچ عنوان با توانایی و درآمدشان همخوانی نداشت. با وجود آنکه احتمال می‌رفت امسال با توجه به تثبیت قیمت بنزین و چند قلم کالا و خدمات دولتی دیگر از جمله آب و برق و گاز و تلفن و مخالفت شدید نمایندگان مجلس با افزایش قیمت‌ها و ارائه طرح تثبیت، اجاره‌نشین‌ها سال آسوده‌تری را پشت سر بگذارند، اما در عمل حتی بیش از سال گذشته شاهد تورم کمرشکن در اجاره منزل مسکونی بودند. در تهران بین ۱۵ تا ۲۵ درصد اجاره خانه افزایش نشان می‌دهد. ظاهراً در بسیاری از شهرهای بزرگ کشور نیز همین وضعیت ادامه دارد و این درحالی است که واحدهای مسکونی فراوانی روی دست مالکین مانده و به دلیل رکورد حاکم بر بازار مسکن مشتری ندارد و مسأله کمبود واحدهای مسکونی به کلی منتفی است.

در این میان ظاهراً از هیچ کس کاری برنمی‌آید و نمایندگان مجلس فکر اینجای کار را نکرده بودند که اگر می‌توانند به صورت دستوری و با وضع مقررات انقباضی دولت را وادار کنند که قیمت‌ها را بالا نبرد، با توجه به اصول حاکم بر روابط اقتصادی که چارچوبها و مقررات خاص خودش را دارد، تورم در جای دیگری بروز خواهد کرد و در بخش خصوصی چرخ بر همان مدار گذشته می‌گردد. فقط در این میان دولت دچار کسری بودجه می‌گردد که حالا با گران شدن نفت و افزایش درآمد نفت می‌توان از حساب ذخیره ارزی برداشت و آن را خورد، اما همانطور که در همان ایام گفته آمد، به دلیل غیرعلمی بودن این تصمیم، تورم راه خود را طی خواهد کرد. در کمرکش تابستان بسیاری از خانواده‌ها خانه به دوش شده‌اند و کسی هم به دادشان نخواهد رسید. در تهران دیگر نمی‌شود بدون داشتن حداقل ۴ـ۳ میلیون تومان پول پیش خانه‌ای را رهن و اجاره کرد.

بد نیست بدانید که اجاره یک آپارتمان ۶۰ متری، نه در بالای شهر، بلکه در بخش مرکزی شهر حداقل بالای ۲۰۰ هزار تومان در ماه است.

اما اخیراً دولت برای آنکه رکورد بخش مسکن را بشکند و مردم، به‌ویژه جوانان را در امر صاحب خانه شدن مدد کند، اقدام به افزایش سقف وام مسکن نموده است، یعنی سپرده‌گذاران بانک مسکن می‌توانند پس از مدتی سپرده‌گذاری تا ۱۸ میلیون تومان وام دریافت کنند. این طرح هرگز کمک اساسی به صاحب خانه شدن افراد نخواهد کرد، چرا که با این میزان وام نمی‌توان حتی یک آپارتمان ۴۰ متری خرید، ضمن آنکه باید نزدیک ۲۰۰ هزار تومان قسط برای آن پرداخت. اگر قصد کمک به اقشار کم‌درآمد را داریم، اگر می‌خواهیم به جوانان یاری رسانیم تا برای ازدواج پیشقدم شوند، راه‌حل این نیست که در شرایط فعلی که متوسط حقوق در جامعه ۲۵۰ هزار تومان است (که البته در بدو استخدام این رقم تا ۱۵۰ هزار تومان هم کاهش خواهد داشت) شرایطی را برای مالکیت منزل مسکونی مقرر کنیم که دربرگیرنده تمام درآمد افراد باشد.

در کشورهای پیشرفته میزان اقساط وام مسکن حداکثر تا ۴۰ درصد حقوق معمول یک کارمند معین می‌شود. اما در ایران پایین بودن سقف حقوق کارمندان و نیز بالا بودن قیمت واحدهای مسکونی در شهرهای بزرگ و به همراه تورم موجود در کشور که بهره بانکی نیز متأثر از آن است، هر راهکاری را از طرف دولت برای صاحب‌خانه شدن مردم کم‌اثر جلوه می‌دهد.

یادتان می‌آید که زمانی دولت طرح فروش متری مسکن را آغاز کرد و به علت غیرکارشناسی بودن این طرح کمترین استقبال از آن به عمل آمد و سرنوشت آن طرح نیز به ناکجاآباد انجامید.

اگر می‌خواهیم مشکل مسکن را حل کنیم باید نگاهی کلان به اقتصاد و جامعه داشته باشیم. همان زمان که قیمت زمین و مسکن در شهرهای بزرگ و از جمله تهران رشد نجومی داشت، باید به فکر چنین روزهایی می‌بودیم.

همان زمان که با مشوقهای کاذب و جاذبه‌های غلط اقتصادی و ایجاد اختلاف درآمد سرانه بین روستایی و شهری و نیز بین شهرهای کوچک و شهرهای بزرگ، زمینه مهاجرتهای گسترده به مراکز جمعیتی را فراهم می‌آوردیم باید به فکر چنین روزهایی می‌بودیم.

همان زمان که با افزایش شدید نقدینگی بخش خصوصی و ایجاد بستر برای رانت‌خواری و رشد ثروتهای بادآورده، زمینه‌های فاصله‌های شدید طبقاتی را به وجود می‌آوردیم باید به فکر چنین روزهایی می‌بودیم. حال نیز اگر نخواهیم برای توزیع جمعیت فکر عاقلانه‌ای انجام دهیم و اگر نخواهیم به اقتصاد روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک توجه کنیم، معضل مسکن در شهرهای بزرگ هر روز پیچیده‌تر می‌شود. در این میان طبقات فرودست جامعه هر روز آسیب‌پذیرتر خواهند شد.

خانواده‌ای که تا ۸۰ درصد درآمد خودش را (درآمد گفتم نه حقوق و منظورم پولی بیش از یک حقوق کارمندی است) صرف تنها پرداخت اجاره خانه کند، زندگی چندان قابل تحمل و قبولی نخواهد داشت. از همین حال باید به فکر ساماندهی این اوضاع نابسامان بود.

یکی از مشکلاتی که در امر مسکن وجود دارد، عدم هماهنگی بین وزارتخانه‌ها، نهادها و سازمانهای مرتبط با بخش مسکن است و نیز مشکل دیگر عدم وجود طرح جامع شهری و رعایت استانداردهای زیست محیطی و عدم دخالت و نظارت مؤثر دولت و نهادهای مسوول در امر ساخت و ساز و تولید مسکن است. این سخن به این معنا نیست که تمام خانه‌های مورد نیاز را وزارت مسکن بسازد، اما اگر در سطح کلان تصمیم‌گیری کشور اجماع نظر مناسبی وجود داشته باشد، همه نهادها و ارگانها از جمله وزارت مسکن، شهرداری‌ها، وزارت بازرگانی، وزارت صنایع و... که سازمانهای مرتبط با امر تولید مسکن و ساخت آن و صنعت ساختمان هستند، به یک جمع‌بندی مناسب و یک طراحی و برنامه‌ریزی سازمان یافته و کارآمد برای حل مشکل مسکن دست خواهند یافت تا مسکن از شکل یک کالای تجاری و یک جایگزین سرمایه‌گذاری به سمت جایگاه واقعی خود حرکت کند.

با این امید که ان‌شاءالله روزی برسد که بورس مسکن از بین برود، زالوصفتان و رانت‌خواران دست طمع از آن بردارند و فقرا و نیازمندان هم بتوانند دستی در این سفره ببرند. ■

شایان هوشیاری فراهانی

نامه‌های بدون واسطه

آیا رفتار شهرداری مناسب است؟

فصل تابستان است و در منطقه ما فصل کشاورزی با تمام قوا شروع شده در این فصل انواع میوه‌ها و محصولات می‌رسد کشاورزان سخت مشغول کار هستند و در کنار این امر عده‌ای هم کارهای جانبی انجام می‌دهند.

رفته بودم امامزاده عبدالله که مزار شهیدان هم در آنجاست. در برگشت از کنار خیابانی که به طرف ترمینال می‌رود دیدم عده‌ای که مشغول فروش میوه خربزه و هندوانه بودند به ناگهان بندگان خدا مانند سارقین درحال فرار هستند و مأمورین شهرداری با وانت به جمع‌آوری میوه و خربزه و هندوانه آنها اقدام کرده‌اند به آنها اعتراض کرده و گفتم آیا فروش میوه و هندوانه و خربزه جرم است؟ آنها گفتند مأمور هستیم و معذور، گفتم در کنار فروش این محصولات می‌دانید چند نفر نان می‌خورند؟ خیلی‌ها که جوان هستند و بیکار لااقل می‌توانند با فروش کمی میوه از جرم و کارهای خلاف دور باشند و شاید خرج خانواده‌ای را بدوش بکشند اما با این کار دولت و مسوولین آنها را به طرف کارهای خلاف سوق نمی‌دهند؟ آنها چه کنند؟ آیا خود دولت باعث بیکاری نیست؟ خودش آنها را به طرف کوچه و خیابان و در کنار آن خلاف نمی‌راند؟

ذکریا آقابابایی ـ گلستان

به حرفهایم خوب دقت کنید

یک پسرم دانشجوی تربیت بدنی در تهران است. یک اتاق برایش اجاره کرده‌ام ۵۰ هزار تومان، ۳۰ هزار تومان هم خرج خورد و خوراک در ماه دارد که می‌شود ۸۰ هزار تومان. یک پیش دانشگاهی دارم که آنهم ماهی ۳۰ هزار تومان حداقل خرج تحصیلی دارد. خودمان هم چهار نفر هستیم که خرج خورد و خوراکمان را شما حساب کنید. فقط دو فرزندم که محصل هستند بالغ بر ۱۰۰ هزار تومان هزینه دارند. کل دریافتی بنده ۱۶۰ هزار تومان است. شما بگویید چه کار کنم؟ عرضه قاچاق‌فروشی هم ندارم. از کارم هم بلد نیستم بزنم. لطفاً خود دولت محترم بیاید حساب و کتاب کند و بگوید ما چه بکنیم؟ چطور است که اصلاً خود ایشان برای ما تعیین تکلیف کنند که با این حقوق چگونه می‌شود زندگی کرد؟

مجید جوکار بلوچی ـ شاهرود

قیمت نفت به ما چه؟

در سالهای اخیر که قیمت نفت افزایش یافته است پرسش‌های زیادی در سطح جامعه مطرح شده است که اکثر آنها بی‌جواب مانده است و اما سؤال اساسی این است که افزایش سرسام‌آور بهای نفت ایران ظرف چند سال اخیر چه تأثیری در افزایش رفاه جوانان و چه کمکی به توسعه عمران و آبادانی و رفاه کشور کرده است؟

مهرداد نصیری ـ سیمکان جهرم

خوش به حال قدیمی‌ها

خوشا به حال انسانهای باستان و قرنهای گذشته که آسانترین شرایط زندگی را داشتند، در بهترین آب و هوا زیست می‌کردند، بهترین خورد و خوراک طبیعی را داشتند، خلاصه همه ضروریات زندگیشان طبیعی بود و قطعاً اعصاب راحت داشتند، و صددرصد مردمانی باگذشت و مهربان بودند.

اما در روزگار کنونی، که مثلاً همه چیز برای بشر راحت شده، سستی و تنبلی یکی از نتایج این راحتی است، اما در ایران شرایط زندگی بسیار سخت است، به قولی ثروتمندش هم خوش نیست، خوب ندارش هم که نباید خوش باشد.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

دردسرهای یک تصادف

حدود دو ماه پیش به همراه خانواده با اتومبیل پراید خودم در بزرگراه مشغول رانندگی بودم که متأسفانه با یک دوچرخه‌سوار که مردی ۴۰ ساله بود تصادف کردم. بلافاصله با کرایه یک تاکسی او را به بیمارستان رساندم. در معاینات اولیه معلوم شد که صدمه‌ای ندیده است. موقع خروج از بیمارستان به ما گفته شد که باید با کلانتری تماس گرفته شود. به همراه یک مأمور به هر شکلی بود به پاسگاه محل تصادف رفتم و در آنجا همراه با مصدوم بعد از بازجویی اتومبیل بنده را به پارکینگ منتقل و خودم را نیز با ضمانت آزاد کردند. چون روز پنج‌شنبه بود و فردا هم تعطیل، روز شنبه پرونده به شورای حل اختلاف فرستاده شد و شاکی جهت طول درمان به پزشک قانونی. حال بگذریم که بعد از سه چهار روز رفت و آمد آن بنده خدا به پزشکی قانونی در آنجا طول درمانی به او ندادند. دوباره به شورا رفتیم. در شورا گفتند که کروکی تصادف را ارائه دهید. به دنبال کروکی تصادف رفتیم. از صبح تا ظهر پیگیر نامه پاسگاه و پلیس راه بودیم. پلیس راه اهواز ـ اندیمشک هم دو مأمور رسیدگی دارد که یکی گشت اهواز ـ اندیمشک است و دیگری اهواز ـ حمیدیه. سه روز تمام در ساعات اداری در انتظار پلیس گشت بودیم. حال بگذریم که به گفته مراجعین مأمورینی که از گشت برمی‌گردند از ظهر تا ۳ بعدازظهر را استراحت می‌کنند و ارباب رجوع باید منتظر بنشینند تا به کارشان رسیدگی شود. یکی دو روز هم طول کشید تا نامه به پاسگاه و دادگاه داده شود. به علت نبودن ماشین و دوچرخه تنظیم کروکی هم به این سادگی‌ها مقدور نشد. خلاصه دردسرتان ندهم، بعد از هفت روز با کلی کارت شناسایی و کارت ماشین و ضمانت‌نامه و دادگاه و اخذ رضایت قضیه به ترخیص ماشین رسید. حال نوبت گرفتن تسویه‌حساب و خلافی و دارایی بود با حضور صاحب خود خودرو. اینها را هم که انجام دادیم به تحویل خودرو و پرداخت شبی ۱۲۰۰ تومان پول پارکینگ رسیدیم و با کلی خواهش و تمنا سرانجام موفق به تحویل آن شدیم.

آیا قصه یک تصادف معمولی بدون خسارت و جرح باید این همه طولانی باشد؟

کامران زندگانی ـ اهواز

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکاران گرامی ما خانم **مریم درستانی** در غم از دست دادن مادر و خانم **لیلا زارع** در غم از دست دادن یکی از بستگان خود جامه سیاه به تن کرده‌اند. ضمن طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان، برای همکارانمان و خانواده‌های وابسته آرزوی صبر و شکیب داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**سیدرضا شهیدی ـ شیرویه:** هیچ اشکالی ندارد که شما در ۸۳ سالگی احساس جوانی کنید. ما هم خوشحالیم که شما این همه سال با سربلندی و شادمانی به کار کشاورزی مشغول بوده‌اید. کشاورزی شغل انبیاء است. فکر می‌کنم شعر ارسالی شما ناقص بود. در نامه بعدی آنرا اصلاح کنید. همیشه جوان باشید.

◄**علی ناصری ـ اهواز:** اگر در زمینه تهیه مجله مشکل دارید با دفتر نمایندگی اطلاعات تماس بگیرید. ضمناً باید شماره مجله درخواستی را برایمان قید کنید تا بتوانیم در صورت امکان آن را برایتان ارسال کنیم. لازم نیست برایمان پول بفرستید. پیروز باشید.

◄**ماندانا ـ م ـ نسیم‌شهر:** نامه‌ای را که برای هنرمند موردنظر فرستاده بودید به بخش جنگ هنر تحویل دادم. انشاءالله به نتیجه می‌رسید.

◄**شایان ـ بابلسر:** کسی حق ندارد بدون حکم وارد منزل مردم شده و حرمت خانه را از بین ببرد. در مورد ماهواره نیز یک قانون از قدیم وجود داشته که هنوز برقرار است و تا به‌حال مصوبه دیگری که حکم به آزادی ماهواره بدهد تصویب نشده. در مورد ممنوعیت ماهواره نیز صحبت‌های زیادی مطرح شده است که شاید به قول شما سرانجام کار را به همان سرانجام ویدیو برساند.

◄**ندا احسان‌پور ـ محلات:** نمونه‌ای از یک مقاله یا مطلب را که حاصل کار خودتان است برای من بفرستید تا در مورد کار شما و صدور کارت خبرنگاری افتخاری اقدام شود.

◄**غضنفر پویا ـ تهران:** شما هم همان حرفهای ما را تکرار کردید. تبعیض، بیکاری، گرفتاریهای اقتصادی مردم، عدم شایسته‌سالاری و مسائلی از این قبیل بارها در همین مجله مورد نقد قرار گرفته است، اما این هم باعث نمی‌شود که ما واقع‌بینی را از دست بدهیم. در هر زمینه‌ای باید واقع‌بین بود و مسائل را درست ارزیابی کرد. وظیفه ما هم بیان دردها و مشکلات جامعه است. حالا اگر گوش شنوایی هم نباشد ما نباید دست از رسالت خود برداریم.

◄**داوود حتم‌پور خامنه‌ای ـ تهران:** کارت خبرنگاری جدید شما را ارسال کرده‌ایم. موفق باشید.

◄**علی میرشکار ـ گچساران:** از نامه شما متأثر شدم. قدرمسلم شما برای رضای خدا به آن فرد کمک کرده‌اید، اما متأسفانه یکی از کثیف‌ترین انواع کلاهبرداری، سوءاستفاده از اعتماد به جامعه و بی‌تقوایی است که باعث می‌شود مردم نسبت به کمک کردن به همنوع دچار تردید شوند. قطعاً قانون باید با کلاهبرداریهایی از این نوع با شدت تمام برخورد کند. شما هم تمام تلاشتان را به‌کار بگیرید تا چنین فردی را رسوای خاص و عام کنید.

زیبایی زندگی تو در آن نیست که به دست آورده‌ای، در راهی است که رفته‌ای • انصاری

ایران و جهان سیاست

✓سفارت ایران در بغداد مورد حمله مسلحانه قرار گرفت.

✓رئیس دادگستری مازندران خبر از ارسال پرونده مربوط به تخلفات انتخاباتی فرمانده سپاه پاسداران استان مازندران و فرمانده لشکر ۲۵ کربلا به دادسرای تهران داد.

✓رامسفلد وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد، ایران در کنترل مرزهای مشترک با عراق نادرست عمل می‌کند.

✓آبادگران حزب می‌شود.

✓دادسرای کارکنان دولت الهه کولایی سخنگوی معین را احضار کرد.

✓رئیس کل دادگستری تهران، موارد نقض حقوق شهروندی را به هاشمی شاهرودی گزارش کرد.

✓هاشمی رفسنجانی: باید به گروههای خارج از حاکمیت، اجازه تعامل داده شود.

✓دادستان مهاباد خبر از آزادی بازداشت شدگان حوادث اخیر داد.

✓کمال خرازی با وزارت امور خارجه خداحافظی کرد.

✓خاتمی: تعلیق فعالیت‌های غنی‌سازی ایران دائمی نخواهد بود.

✓درگیریهای مرزی در کردستان به مرگ دو مأمور انتظامی انجامید.

✓خبرگزاری فرانسه اعلام کرد، ایران در سه سال گذشته، چند عضو القاعده را تحویل عربستان داده است.

✓سخنگوی سپاه: اگر دیپلماسی فعالی را در کشور شاهد بودیم، متهم به تروریست بودن و نقض حقوق بشر نمی‌شدیم.

✓غیبت محسن رضایی، نشانه مخالفت با کابینه نیست.

✓سمیر جعجع از زندان آزاد شد.

✓ساکاشویلی امکان درگیری گرجستان با روسیه را رد کرد.

✓آمریکا با لغو تحریم تسلیحاتی چین از سوی اتحادیه اروپا مخالفت کرد.

✓جری آدامز از رهبری شین‌فین کناره گرفت.

✓پلیس پاکستان ۱۵۰ خطیب مساجد را بازداشت کرد.

✓دولت کوبا ۲۰ مخالف این کشور را بازداشت کرد.

✓پیش‌نویس اصلاحیه سازمان ملل تدوین شد.

✓انتخابات پارلمانی زودهنگام آلمان ۲۷ شهریور برگزار می‌شود.

✓درگیریهای خونین، اوضاع را در پایتخت یمن دگرگون کرد.

✓آمریکا از حضور عضو حزب‌الله در کابینه لبنان انتقاد کرد.

✓کردهای عراقی نقشه جدیدی از کردستان ارائه کردند.

✓کره شمالی خواستار امضای پیمان صلح با آمریکا شد.

✓۷۰ نفر در ارتباط با انفجارهای شرم‌الشیخ مصر بازداشت شدند.

✓علی‌اف: ۱۰۰ سال هم طول بکشد بر سر قره‌باغ سازش نمی‌کنم.

تلاش برای تنش‌زدایی بین آمریکا و کره شمالی

حسن فتحی

کره شمالی که با بحران شدید اقتصادی در داخل مواجه است و قحطی و گرسنگی به مردم این کشور به شدت آسیب رسانده، درصدد است با کسب امتیاز از آمریکا و همسایگانش سروسامانی به اوضاع داخلی خود داده و موقعیتش را تثبیت کند.

مشکلات کره شمالی، صرفاً برنامه‌های هسته‌ای این کشور را شامل نمی‌شود، هرچند که فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی، امنیت کشورهای همسایه را تهدید کرده و به ابزاری برای باج‌گیری تبدیل شده است، اما این کشور مدعی است، فعالیت هسته‌ای و یا بمب اتمی که دراختیار دارد، حالت بازدارندگی داشته و برای مقابله با حمله‌ها و تهدیدات آمریکا فراهم شده است.

مشکل کره شمالی با کره جنوبی و آمریکا، مشکل و مسأله جدیدی نیست که به‌تازگی و یا در سالهای اخیر شکل گرفته و برنامه‌های هسته‌ای پیونگ‌یانگ در پیدایش این وضعیت نقش داشته باشد، بلکه فعالیت‌های موشکی و هسته‌ای کره شمالی بر روی روابط واشنگتن ـ پیونگ‌یانگ سایه انداخته و آن را تشدید کرده است.

به همین دلیل، می‌توان اعلام کرد که برنامه هسته‌ای کره شمالی، بهانه‌ای برای آمریکا و متحدانش در شبه جزیره کره گردیده تا این کشور تحت فشار قرار گرفته و دست از سرکشی بردارد.

اختلاف دو کره و بحران شبه جزیره کره پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده و با جنگ کره شدت گرفته و در سالهای گذشته به دلیل تلاش این کشور برای دستیابی به سلاح اتمی تشدید شده است.

در این سالها در دو بخش شمالی و جنوبی کره، حالت نه جنگ، نه صلح برقرار بوده و دو کره هیچ‌گاه صلح نکرده‌اند.

مرز دو کشور نیز یک مرز موقت و درحقیقت مرز آتش‌بس بوده که پس از پایان جنگ کره برجای مانده است. همین مسأله سالها به عاملی برای کشمکش میان دو کره و حامیانشان تبدیل شده و مانع دستیابی آنها به صلح و آشتی پس از دهها سال شده است.

وضعیت کنونی شبه جزیره کره را باید ادامه جنگ سرد دو ابرقدرت به حساب آورد، زیرا هرچند با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ و از بین رفتن ابرقدرت شرق که سقوط رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا را نیز درپی داشت، اعلام شد که جنگ سرد دو ابرقدرت به پایان رسیده، اما وضعیت حاکم بر شبه‌جزیره کره، بیانگر این واقعیت است که این منطقه هنوز نتوانسته بر بحران ناشی از جنگ سرد و مقابله دو بخش شمالی و جنوبی کره فایق آمده و در راه صلح قدم بردارد.

هرچند ازسرگیری جنگ و نزاع بین دو بخش شمالی و جنوبی شبه جزیره کره، در این شرایط دور از ذهن است، اما نمی‌توان آشفتگی اوضاع و پیدایش و رشد عدم اعتماد میان کشورهای منطقه را نفی کرد، زیرا در این منطقه شاهد اختلاف شدید اقتصادی و سیاسی هستیم که در یک سوی آن **آمریکا** و متحدانش نظیر **کره جنوبی و ژاپن** قرار دارند که از موقعیت برتر اقتصادی برخوردار بوده و جذابیت‌هایی برای مردمان فقیر چین و کره شمالی ایجاد کرده‌اند.

در سوی دیگر این معادله کره شمالی و چین قرار دارند که دارای رژیم‌های کمونیستی بوده و از نظر سیاسی و اقتصادی قابل رقابت با دوستان و متحدان آمریکا نیستند.

قحطی و گرسنگی در چین

کره شمالی که در زمان جنگ سرد از حمایت شوروی و چین برخوردار بوده و به مثابه سدی در مقابل نظامهای متکی به آمریکا در شبه‌جزیره کره عمل می‌کرد، امروزه با دو مشکل اساسی دست به گریبان است که این مشکلات می‌تواند به فروپاشی آن منجر شود.

ـ مشکل اول کره شمالی

قطع حمایت‌ها و کمک‌های خارجی پس از فروپاشی شوروی است.

درپی این حادثه، کره شمالی بزرگترین حامی و پشتیبان خود را از دست داده و به یک کشور فاقد پشتوانه بین‌المللی تبدیل شده است.

کره شمالی معتقد است، آمریکا باید این کشور را به رسمیت بشناسد

چین نیز که سیاست درهای باز اقتصادی را پیش گرفته، بیشتر به فکر رفع مشکلات داخلی خود است تا رسیدگی به مسائل و رفع معضلات کره شمالی. لذا در چنین شرایطی، کره شمالی تصور می‌کند که با دست زدن به تحریکات موشکی و هسته‌ای و تبلیغ بر روی این مقوله و بزرگ‌نمایی آن، می‌تواند دیگران را وادار به کمک‌رسانی به این کشور کند.

ـ مشکل دوم

در کنار فقدان مشروعیت منطقه‌ای و بین‌المللی، نابسامانی‌های اقتصادی و معیشتی است که وضعیت بسیار ناگواری را برای مردم این کشور به‌وجود آورده است. به صورتی که اگر اندکی از محدودیت‌ها و فشارها کاسته شود، مردم کره شمالی سر به طغیان برداشته و در راه تغییر شرایط قدم برخواهند داشت.

به همین دلیل، پیونگ‌یانگ در تلاش است در ازای توقف فعالیت‌های موشکی و هسته‌ای خود، کمک‌های اقتصادی و مواد غذایی و سوختی از آمریکا و متحدانش دریافت کرده و به وضعیت لرزان داخلی اندکی سروسامان بدهد.

لذا از آنجا که جامعه جهانی به اهداف کره شمالی در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای و موشکی این کشور پی برده، سعی دارد به نوعی رضایت این کشور را جلب کرده و مانع تشدید مخالفت‌ها و موضع‌گیریهای خصمانه آن شود.

یکی از راههای مهار کره شمالی، مذاکره با این کشور از طریق کشورهای همسایه و دوست بوده که در قالب اجلاس شش کشور ادامه داشته است. اگرچه این نشست‌ها که شامل کشورهای **چین، روسیه، کره شمالی، ژاپن، آمریکا و کره جنوبی** می‌شود، در ماههای اخیر دچار وقفه شده، اما پیونگ‌یانگ چندان به دستیابی به توافق از طریق این نشست‌ها امیدوار نبوده و درصدد است تن به امضای قراردادهای دوجانبه با آمریکا بدهد، زیرا می‌داند مشکل اصلی این کشور با آمریکا است و دیگران درحقیقت سخنگو یا مجریان اوامر واشنگتن هستند.

اجلاس شش جانبه

اجلاس شش جانبه محور اصلی فعالیت‌های آمریکا برای مهار کره شمالی است، درحالی که پیونگ‌یانگ مایل است در مذاکرات دوجانبه با واشنگتن و یا سه جانبه با آمریکا و کره جنوبی حضور یابد.

یک مقام کره جنوبی در این رابطه اعلام کرد که نمایندگان دو کره، مذاکراتی دوجانبه را قبل از انجام گفت‌وگوهای شش جانبه برگزار کردند و در آن خواستار پیشرفتی بنیادین درخصوص حل بحران هسته‌ای کره شمالی شدند.

سانگ مین سون معاون وزیر امور خارجه کره جنوبی و رئیس هیأت نمایندگان این کشور در دیداری یک ساعت و چهل دقیقه‌ای با همتای کره شمالی خود و رئیس هیأت نمایندگان این کشور در هتلی در پکن گفت‌وگو کرد.

در همین حال، سخنگوی وزارت خارجه کره جنوبی اظهار داشت، طرفین درخلال مذاکرات خود بر حصول پیشرفت بنیادین در مذاکرات شش جانبه توافق و تأکید کردند.

دو کره پس از این مذاکرات، دور جدید گفت‌وگوهای شش جانبه را به همراه چین، روسیه، ژاپن و آمریکا در پکن آغاز کردند. آنچه در پکن صورت گرفت، پایان یافتن سه سال تعلیق گفت‌وگوهای شش جانبه بود. آخرین دور مذاکرات بدون نتیجه‌ای پایان یافته بود، به همین دلیل انتظار هم نمی‌رفت دور جدید گفت‌وگوها نتیجه‌ای درپی‌داشته باشد.

البته قبل از آغاز این مذاکرات، جنگ لفظی بین واشنگتن و پیونگ‌یانگ شدت گرفت. به‌طوری که آمریکا، پیونگ‌یانگ را متهم به برهم زدن ثبات منطقه کرد و کره شمالی اظهارات واشنگتن را گستاخانه دانست.

مقامات کره شمالی از مواضع آمریکایی‌ها عصبانی هستند و بارها تأکید کرده‌اند که اگر آمریکا درصدد است، مذاکرات شش جانبه ادامه یابد، باید از این پس لفظ پایگاه استبداد را در مورد کره شمالی به‌کار نبرد و با ما همچون کشوری دوست برخورد کند.

پیونگ یانگ درصدد است، با دریافت امتیاز و تضمین‌هایی از آمریکا، موقعیت خود را تقویت کند. در همین حال که طرفین دست به جنگ تبلیغاتی زده بودند، چهارمین دوره مذاکرات شش جانبه پس از ۱۳ ماه وقفه در پکن آغاز شد. در نشست افتتاحیه «**ووداوی**» معاون وزیر خارجه و رئیس هیأت چینی ابراز امیدواری کرد که در این نشست پیشرفت‌های سازنده‌ای حاصل شود.

نخستین دور گفت‌وگوهای شش جانبه در ۲۷ اوت ۲۰۰۳ در پکن آغاز شد، ولی پس از برگزاری سومین دور، کره شمالی با انتقاد از سیاست‌های آمریکا و خصمانه خواندن آن از حضور در این نشست‌ها خودداری کرد، ولی درنهایت در ۹ ژوئیه سال جاری پذیرفت که در دوره چهارم گفت‌وگوها حضور بیابد.

در این رابطه «کریستوفر هیل» رئیس و سرپرست هیأت آمریکایی بر دیدگاه دولت و ملت خود مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال و تمامیت ارضی کره شمالی تأکید کرد و گفت: آمریکا تمامیت ارضی کره شمالی را به رسمیت می‌شناسد و قصد حمله به این کشور را ندارد.

درحالی که «**کیم دائه گوان**» رئیس هیأت کره شمالی هم از عزم راسخ دولت این کشور به منظور عاری ساختن شبه جزیره کره از تسلیحات هسته‌ای سخن گفت و لازمه عاری‌سازی شبه جزیره کره از تسلیحات هسته‌ای و جلوگیری از آغاز یک جنگ هسته‌ای را وجود اراده سیاسی قاطع و تصمیم استراتژیک دانست.

آمریکا تمایلی به جنگ و درگیری با کره شمالی ندارد

در این دور از مذاکرات، سونگ مین سون معاون وزیر خارجه کره شمالی، **ساسائه** مدیرکل اداره امور آسیا و اقیانوسیه وزارت خارجه ژاپن و **الکساندر الکسیف** معاون وزیر خارجه روسیه، رؤسای هیأت های نمایندگی کشورهایشان را برعهده داشتند.

با توجه به این مسأله که سه دور قبلی مذاکرات بدون دستیابی به نتیجه مثبت خاتمه یافته، نمایندگان و هیاءت‌های شرکت‌کننده نگران هستند که با بن‌بست مذاکرات، یافتن راه‌حلی دیپلماتیک غیرممکن شود.

امضای معاهده صلح

به همین دلیل، حتی قبل از آغاز گفت‌وگوها، نمایندگان آمریکا و کره شمالی به صورت رویارو، به تبادل‌نظر پرداختند. کره شمالی بارها اعلام کرده که خواستار امضای معاهده صلح با آمریکا است، همچنین درقبال مسدود کردن و جمع‌آوری و برچیدن فعالیت‌های هسته‌ای خود، خواستار دریافت کمک شده است، ولی در عوض واشنگتن می‌گوید، تا زمانی که پیونگ‌یانگ با متوقف کردن برنامه سلاح‌های هسته‌ای خود موافقت نکرده، برای امضای معاهده صلح با این کشور مذاکره نخواهد کرد.

در همین حال، آمریکا به صورت تلویحی به این مسأله اشاره کرده که اگر کره شمالی از حل بحران اتمی باز بماند، با تحریمهای گسترده‌تر مواجه خواهد شد، ولی با وجود این قصد حمله به کره شمالی را ندارد.

کریستوفر هیل دیدگاههای واشنگتن را به این ترتیب به اطلاع هیأتها رساند که وقتی کره شمالی تصمیم بگیرد برنامه هسته‌ای خود را برای همیشه و به‌طور کامل خاتمه دهد، طرفهای دیگر از جمله کشور من (آمریکا) آماده‌اند اقدامات متقابلی را به عمل آورند.

وی ضمن اعلام کمک به کره شمالی خصوصاً در زمینه تأمین انرژی و این که هدف از مذاکرات شش جانبه عاری‌سازی شبه جزیره کره از سلاح هسته‌ای است، افزود: گرچه روشهای مختلفی برای حل این مسأله وجود دارد، اما بهترین روش از دیدگاه آمریکا، حل این مسأله از طریق گفت‌وگو است و واشنگتن قصد ندارد از این مسیر خارج شود.

وی با اشاره به سه دور مذاکرات قبلی و وقفه‌ای که پیش آمده، از فرصت از دست رفته ابراز تأسف کرد، ولی گفت: واشنگتن اعتقاد دارد هنوز می‌توان مساءله هسته‌ای کره شمالی را حل کرد و هدف عاری‌سازی شبه جزیره کره از سلاح هسته‌ای را تحقق بخشید.

جالب توجه است که رئیس هیأت کره جنوبی نیز با درخواست از همسایه شمالی برای دست کشیدن از جاه‌طلبی‌های هسته‌ای خود، از واشنگتن می‌خواهد روابطش را با پیونگ‌یانگ عادی کند.

دور جدید بحران هسته‌ای کره شمالی در سال ۲۰۰۲ آغاز شد. در این سال، آمریکا، کره شمالی را به نقض- قرارداد راکتورها متهم کرد. چندی بعد از آغاز جنگ لفظی دو کشور، کره شمالی هم اعلام کرد، تسلیحات هسته‌ای دراختیار دارد. این درحالی است که این کشور تاکنون اقدام به انجام هیچ آزمایش هسته‌ای نکرده، اما کارشناسان معتقدند، این کشور برای ساخت شش بمب هسته‌ای، پلوتونیوم کافی دراختیار دارد.

آمریکا در سال ۱۹۹۴ در زمان ریاست جمهوری **بیل کلینتون** پیشنهاد دایر کردن یک دفتر رابط را برای نزدیکی روابط داد که این پیشنهاد در این روزها نیز بار دیگر مطرح شده است که تکرار آن نشان از تلاش واشنگتن برای تنش‌زدایی در شبه جزیره کره دارد.

آمریکا و کره شمالی درباره تغییر سوخت و چگونگی فعالیت‌های هسته‌ای پیونگ‌یانگ به توافق رسیده بودند، ولی این کشور توافق مزبور را پس از چند سال نادیده گرفته و اعلام کرد که توانسته بر سلاح هسته‌ای دست بیابد.

در همین ارتباط کره شمالی در فوریه گذشته خود را یک کشور اتمی اعلام کرد که همین مسأله بر اختلافات میان دو کشور افزوده و بی‌اعتمادی را تشدید کرد.

بقیه در صفحه ۴۷

صاحبان اخلاق، روح جامعه خود هستند ● امرسون

سه‌گانه

کیان فولادی

وقتی قوه قضاییه عجله می‌کند

قوه محترم قضایی از مدتها قبل اعلام کرده بود که برای کاستن از پیچیدگیهای قضایی و کاستن از طول زمان رسیدگی به پرونده‌ها، قصد جدی دارد که هرچه بیشتر از وکلا و مشاوران حقوقی استفاده کند و با الزام مردم به استفاده از وکیل باعث شود که پرونده‌های قضایی در محیطی کارشناسانه طرح شده و مورد رسیدگی قرار گیرند تا از دوباره‌کاریها و اشتباهاتی که صاحبان پرونده‌ها مرتکب می‌شوند و باعث طولانی شدن مراحل رسیدگی به پرونده‌ها می‌شوند، پیشگیری کند. اما سیل ورودی پرونده‌ها به این قوه و حجم فراوان آنها باعث شد که در اقدامی زودهنگام اعلام کند که از ماه گذشته تمام پرونده‌های حقوقی باید با حضور وکیل مطرح شوند. این اقدام گرچه در تسهیل روند دادرسی بسیار راهگشا است، اما با توجه به انبوه تعداد پرونده‌ها و کمبود تعداد وکلا، عدم تناسب و عدم هماهنگی را در عمل ایجاد کرد که در عمل و در طی هفته‌های گذشته، اسباب درگیری و گرفتاری بسیاری از مراجعین به مراجع قضایی را، ناخواسته فراهم کرده است. هرچند که ظاهراً قوه قضاییه با اطلاع از این اشکال، با اصلاح آیین‌نامه، قصد دارد تا مدتی از طرح الزام حضور وکیل در تمامی پرونده‌های حقوقی، عقب‌نشینی کند، اما در هرحال نباید از نظر دور داشت که اجرای این طرح در شرایطی باعث آسودگی خیال مردم و آرامش خیال دستگاه قضایی خواهد بود که با افزایش تعداد وکلا و مشاوران حقوقی در جامعه و کاهش نرخ تعرفه این کارشناسان امکان عملی استفاده از وکیل دادگستری در تمام پرونده‌ها به‌وجود آید که در غیر این صورت تنها باری بر بارهای سنگین بر دوش قوه قضاییه افزوده خواهد شد.

طرح الزامی شدن حضور وکیل در دادگاهها در صورتی مفید خواهد افتاد که هر ایرانی بتواند به‌سادگی به وکیلی قابل اعتماد دسترسی داشته باشد

مشتریان خجالتی گاز ایران

ایران درحالی که صفت سومین دارنده ذخایر گاز جهان را به دنبال می‌کشد و از این جهت لبخندی زیبا که نشانه رضایت و آسودگی است بر لبان مردمش دارد، اما مدتی است که با یک نگرانی مهم در این عرصه نیز روبرو است. اینکه امکان استفاده و بهره‌برداری از ذخایر گاز طبیعی در داخل کشور محدود است و به ناچار اگر قرار است که ایرانیان از این موهبت بزرگ الهی بهره‌مند باشند، باید کسانی را در دنیا پیدا کرد که همانطور که نفت ایران را روی چشم خود می‌گذارند و با قیمت‌های خوبی می‌خرند، گاز ایران را نیز دوست داشته باشند و بابت خرید آن پول خوبی به طرف ایرانی بدهند، اما هر چقدر که پیدا کردن مشتریهای ثروتمند و مشتاق برای نفت ایران ساده و سریع انجام می‌شود، پیدا کردن مشتریان سخاوتمند برای گاز ایران با مشکلات جدی روبرو شده است، چرا که ایران از شمال همسایه بزرگترین دارنده ذخایر جهان (روسیه) است و هیچ سدی برای فروش گاز از این مسیر را ندارد. بنابراین یا باید بازار ثروتمند اروپا را برای عرضه خود انتخاب کند و یا راه مشرق را پیش گیرد و به هند و چین و پاکستان گاز بفروشد. اما مشکل دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود، جایی که هرچند گاز ایران در اروپا مشتریان خوبی دارد ولی برای انتقال این گاز و رساندنش به دست مشتریهای غربی، باید لوله‌ای از مسیر ترکیه عبور داده شود و پس از آن به دیگر کشورهای اروپایی که مصرف‌کنندگان اصلی گاز هستند، تحویل شود، اما سیاستمداران و مدیران ترکیه مدتی است که به طرف ایرانی اعلام کرده‌اند که راضی به زحمت ایران نیستند و به ایران پیشنهاد کرده‌اند که ایران گاز را به ترکیه بفروشد و سپس ترکیه آن را به عنوان محصول خود و طبیعتاً با قیمتی بالاتر به دوستان اروپایی‌اش بفروشد و از این دلالی گاز، جیب خود را پر از پولهای اروپاییان کند!

این پیشنهاد عجیب و تأمل‌برانگیز همسایه ایران باعث شده تا تصمیم‌گیرندگان صنعت گاز، عملاً انجام صادرات گاز به سوی اروپا از مسیر ترکیه را به فراموشی بسپارند چرا که در اینصورت منفعت اصلی چنین معامله‌ای نصیب ترکیه خواهد شد و به طرف ایرانی سهم قابل توجهی نخواهد رسید و هر زمان هم که ترکیه بخواهد اسباب آزار ایران را فراهم کند به‌سادگی می‌تواند خرید گاز از ایران را قطع کند، اما این تمام مشکل ایران در صدور این سرمایه ارزشمند نیست بلکه در راه مسیر شرق هم موانعی متولد شده‌اند که هر روز هم بزرگتر و پروارتر می‌شوند.

از سویی ایالات متحده آمریکا، هندوستان و به ویژه شرکتهای هندی را تهدید کرده که اگر از ایران گاز بخرند و مشتری ایران باشند، آنها را تحریم اقتصادی خواهد کرد و از طرف دیگر با به رسمیت شناختن قدرت هسته‌ای هند در عمل به آنها فهمانده است که می‌توانند بیشتر و بیشتر به انرژی هسته‌ای برای تأمین انرژی مورد نیاز خویش تکیه کنند تا دیگر نیازی به خرید گاز از ایران و معامله با این کشور نباشند. علاوه بر این به هندیها پیشنهاد جدی شده است که از منابع غنی گاز کشور قطر که روابط بسیار خوبی با ایالات متحده آمریکا دارد استفاده کند و حتی اگر به این نتیجه رسید که نمی‌تواند از انرژی گاز صرف‌نظر کند، نام کشور قطر را در پوشه قرارداد خرید گاز برای خود بنویسد. هندیها البته در روزهای اخیر حرفهای امیدوارکننده‌ای زده‌اند و ابراز تمایل کرده‌اند که قرارداد خرید گاز از ایران را جدی‌تر کنند اما با توجه به آنچه گفته شد، بسیار بعید به نظر می‌رسد که تصمیم نهایی هندیها، چیزی باشد که ایران را چندان خوشنود کند. وزارت نفت هم اعلام کرده اگر فروش منابع گاز ایران به ویژه منابع گاز جنوب، هرچه سریعتر انجام نشود، توسعه میادین جنوبی گاز ایران که قرار است با پول فروش گاز تأمین شود، متوقف خواهد شد و باز هم این قطر خواهد بود که با مشارکت آمریکا و با سرمایه هنگفتی که هزینه می‌کند از میادین گازی مشترک خود با ایران، بهره‌مند خواهد شد و طرف ایرانی تنها تماشاچی ماجرا خواهد

هند و ترکیه، در روزهایی که گذشت آرزوهای گازی ایران را کم‌رنگ و کم‌رنگتر کرده‌اند.

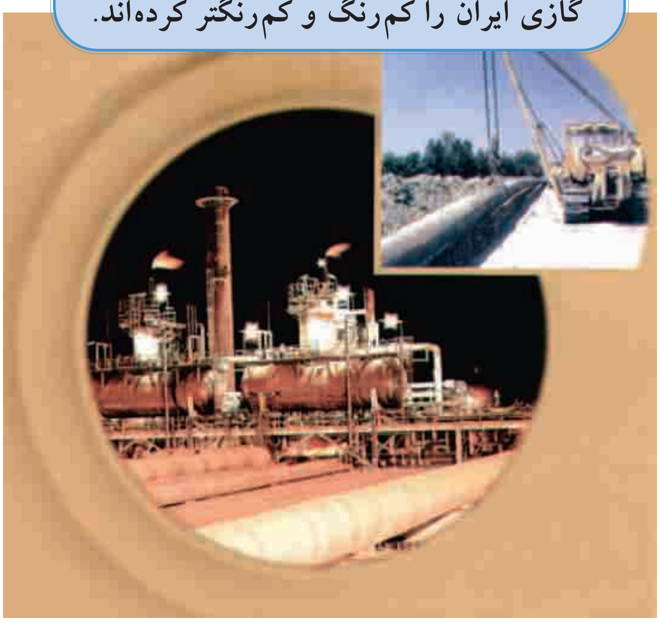

بود. به این ترتیب هنوز هیچ‌یک از مشتریان گاز ایران پیشنهاد مهمی برای خرید به ایران نداده‌اند و گویی خجالت می‌کشند که واقعیت را با ایرانیها درمیان بگذارند.

آزمون اول: عبور از بن‌بست

سرانجام پس از مدتها انتظار اروپاییان پیشنهاد خود به ایران درباره فعالیت‌های هسته‌ای این کشور را تنظیم کردند و به تعهد خود در این بخش عمل کردند، اما همانطور که بسیاری نیز انتظار داشتند، این پیشنهاد اصلاً حاوی نکاتی نیست که ایران پیش از این بر آنها تأکید کرده بود. ظاهراً تمام آنچه در این پیشنهاد آمده این‌است که ایران از تولید سوخت هسته‌ای کاملاً دست بردارد و در مقابل اروپاییان تعهداتی اقتصادی و امتیازاتی اقتصادی که بزرگترین آنها هم فروش هواپیما به ایران و ادامه مذاکرات اقتصادی میان ایران و اروپاست، به ایران بدهند و درنهایت ایران را در مذاکراتی که درباره دو همسایه غربی و شرقی‌اش (افغانستان و عراق) در جریان است، شرکت دهند. مسوولان ایرانی هم بارها و بارها پیش از این اعلام کرده بودند که اگر در پیشنهاد اروپاییان راه‌حل مناسبی برای ساخت سوخت هسته‌ای در ایران وجود نداشته باشد، ایران از پذیرش پیشنهاد قطعاً خودداری خواهد کرد. ظاهراً بن‌بست عجیبی در مذاکرات ایران و اروپا درحال شکل‌گیری است و بزرگترین آزمون دولت جدیدی که تا چند روز دیگر زمام امور کشور را در دست خواهد گرفت، تعیین تکلیف این اختلاف‌نظر مهم میان اروپا و ایران است. آزمونی که اگر رئیس جمهور جدید و یارانش بتوانند به سلامت از آن عبور کنند، امیدواریهای زیادی را نسبت به ادامه کار خود در دل مردم ایجاد خواهند کرد.

اگر دولت جدید بتواند از این نخستین آزمون سلامت به درآید امید بسیاری برای موفقیت‌های آینده‌اش ایجاد خواهد کرد

تعقیبات

غذای ایرانی و سازمان ملل

سازمان بهداشت جهانی اخیراً دفترچه‌ای راهنما تهیه کرده و به مسافران و گردشگران در جهان تذکر داده است که بیشتر مراقب سلامت خود باشند و از آنجا که گرمای تابستان، فضای دلخواهی را برای گسترش برخی بیماریها فراهم می‌کند، در این دفترچه راهنما آخرین وضعیت عرضه مواد غذایی در جهان و کشورهای مختلف تشریح شده و به آنها گفته شده در کدام کشورها با خیال آسوده می‌توانند از خوردن خوراکیها لذت ببرند و در کدام کشورها، پیش از خوردن باید به فکر حفظ سلامت خود باشند. نکته قابل توجه در این گزارش جمله‌ای‌است که در مقابل نام ایران نوشته شده: سازمان بهداشت جهانی در این دفترچه راهنما نوشته که غذا و آب از نظر سلامت در ایران مطمئن نیست. گذشته از اینکه این سازمان با کدام ملاکها به بررسی وضعیت بهداشت آب و غذا در ایران پرداخته، اولاً باید باز هم برای ایران غصه خورد که باز هم اگر جهانگردی قصد سفر به آن را داشته باشد و از سر اتفاق نیز نگاهی به این دفترچه بیندازد، به احتمال فراوان از سفر به این کشور پشیمان خواهد شد و ثانیاً گذشته از خارجیها که شاید به ایران بیایند و شاید نه، مهمتر از آن هموطنان ایرانی هستند که هرچند مخاطب مستقیم این گزارش سازمان بهداشت جهانی نبوده‌اند، اما دست‌کم اگر نمی‌توانند برای بهبود وضع ایران در این گزارش کاری کنند، ولی می‌توانند کمی بیشتر به آن فکر کنند و در سفرهای تابستانی خود بیشتر به طبیعت پاک نظری داشته باشند تا مراکز تهیه غذایی که شناختی از آنها ندارند و ممکن است برای رفع خستگی و گرسنگی مشتریشان شوند. و البته تردیدی نیست که وضعیت بسیاری از مراکز تهیه و عرضه مواد غذایی بین‌راهی یکی از مواردی بوده است که سازمان بهداشت جهانی را در آوردن این تعبیر تند در مورد ایران قانع کرده است. وقتی برای گذراندن چند روز تعطیل و گشت و گذاری در شهرهای شمالی به جاده چالوس می‌روید در بخشی از این جاده، منطقه‌ای است که به مرکز فروش دل و جگر گوسفند تبدیل شده و از اتفاق بسیار شلوغ و مورد توجه کسانی است که جاده چالوس را برای رسیدن به خطه شمال برمی‌گزینند. مرکزی که به گفته یکی از فروشندگانش، مأموران اداره بهداشت یا دیگر مراجع قانونی سالی ۳-۴ بار بیشتر فرصت سرکشی به آن را ندارند و در این سه یا چهار سرکشی هم فروشندگان با شیوه‌های ناگفتنی از مدتها قبل زمان و روز سرکشی را می‌دانند و خود را برای یک بازدید رسمی آماده می‌کنند! پس تا روزی که کسانی پیدا شوند و در برابر دستمزد حقوقی که دریافت می‌کنند، سلامت و بهداشت آب و غذا را در ایران عزیز تأمین کنند، این وظیفه فعلاً برعهده مصرف‌کنندگانی است که خودشان باید مراقب خودشان باشند.

هفت میلیارد تومان، هفت فیلم

ماهها قبل زمانی که مجلس شورای اسلامی مشغول بررسی بودجه سال گذشته بود و سخت برای ارقام و اعداد نوشته شده در این لایحه، چانه‌زنی می‌کرد، به بخشی رسید که دولت به مجلس پیشنهاد کرده بود که برای کمک به وضعیت سینمای ایران و برای آنکه مانند چند سال گذشته کارگردانان و تهیه‌کنندگان سینما ناچار نشوند که برای اطمینان از فروش فیلم خود، سراغ موضوعاتی بروند که نه‌تنها چندان کمکی به بحرانها و معضلات فرهنگی جامعه نمی‌کند، بلکه تماشاچیان را به یاد فیلم‌هایی می‌اندازد که پیش از پیروزی انقلاب ساخته می‌شد، مبلغ **چهارده میلیارد تومان** به عنوان کمک هزینه به فیلم‌های استاندارد و ارزشی پرداخته شود.

مجلس در آن زمان درنهایت به این نتیجه رسید که هرچند این پیشنهاد، پیشنهاد خوب و خوشایندی است ولی ایران فعلاً بیش از ۷ میلیارد تومان برای این کار نمی‌تواند کنار بگذارد. به هرحال این قانون تصویب شد و معاونت سینمایی وزارت ارشاد ۷ میلیارد تومان گرفت تا در این سال فیلم‌های استاندارد و ارزشی را به مردم نشان دهد. این نکته را نیز از یاد نبریم که چندی قبل اعلام شد که برای ساخت فیلم «دوئل» که چند ماه قبل در پرده سینماها قرار گرفته بود، پرخرج‌ترین و گران‌ترین پروژه سینمایی ایران لقب گرفت، حدود یک میلیارد تومان هزینه شده بود و به این ترتیب هرچند مبلغ ۱۴ میلیارد تومان مورد تأیید مجلس قرار گرفته بود ولی با همین ۷ میلیارد هم این امکان بود که ۷ فیلم سینمایی با بیشترین هزینه‌های ممکن ساخته شود. اما تا به امروز که آخرین روزهای کاری معاونت سینمایی وزارت ارشاد است، هنوز کمتر سینماگری می‌داند این پول به کدام فیلم‌ها اختصاص یافته، به کدام کارگردانها اعطا شده و چه زمانی قرار است مردم عزیز نتیجه این تصمیم و نمایندگانشان در مجلس را بر روی پرده سینما ببینند؟

شورای عالی قلیان!

براساس قانون، استفاده از مواد مخدر سالهاست که جرم است و کاملاً ممنوع، ولی استفاده از سیگار کاملاً آزاد. در این میان استفاده از قلیان مدتی است که وضع مشخصی ندارد! یکروز استعمال از قلیان برای خانمها آنهم در قهوه‌خانه‌ها و محیط‌های عمومی ممنوع می‌شود، چند روز بعد آقایان هم از این امتیاز! محروم می‌شوند و چند روز دیگر هم که می‌گذرد، استفاده از قلیان در غیر از اماکن خصوصی و برای همگان ممنوع می‌شود و جالب اینکه این ممنوعیتها نه از سوی مراجع بهداشتی که از طرف بخشهایی از نیروی انتظامی اعلام می‌گردد.

اما چند روز قبل و در شرایطی که در فصل تعطیلات دانش‌آموزان و دانشجویان، نیروی انتظامی استفاده از قلیان را در قهوه‌خانه‌ها مجاز دانست و یکبار دیگر قلیانهایی که در کمدها پنهان شده بودند به روی میزها آمدند و صاحبانشان را پولدار کردند، اما بلافاصله اعتراض دیگری به هوا برخاست و این بار وزارت بهداشت نسبت به آزادسازی استفاده از قلیان اعتراض کرد و وعده داد که تمام تلاش خود را برای محدود کردن استفاده از قلیان به کار ببندد. به این ترتیب اگر اوضاع و احوال قلیان به همین شکل به پیش رود و هر روز نظری و تصمیمی از سوی یکی از مراجع تصمیم‌گیر اتخاذ شود، هیچ بعید نیست که مانند بسیاری از مشکلات دیگر که مسوولان محترم راه‌حل برون‌رفت از آن را تشکیل یک شورای عالی می‌دانند، یک شورای عالی با عضویت تمام ارگانهای مربوط به قلیان تشکیل گردد و تعیین تکلیف در این باره به این مرجع عالی سپرده شود.

نمی توان همه را به مال راضی کرد، اما به حسن خلق می توان ● حضرت محمد(ص)

چشم اندازی از تل تنگه در «دربند سر»

رودبار قصران

ارسال گزارش از:
سیدابوالقاسم میرمحمد میگونی

عکس ها:
شادروان محمود اللهوردی
اسداله کیادربندسری

دره سبز

لب میگـونِ بتـان هیچ نبـود ای لَبْ جو
خط سـرسبـز تـو آورد بـه میگون ما را
شهـریـارا بکُش امشب غم دل در میگون
ورنه در شهر کُشد غم به شبیخون ما را

میان رشته کوههای بلند البرز جنوبی و بر دامان رود خروشان جاجرود، منطقه‌ای سرسبز و باصفا گسترده شده که به رودبار قصران معروف است.

قدمت رودبار قصران براساس آثاری که در آن به جا مانده است، به دوران ساسانیان بازمی‌گردد و در گوشه و کنار آن قلعه‌ها، غارها، گورستان‌های قدیمی و نقش‌هایی که بر سنگ‌ها حک شده است، خودنمایی می‌کند.

در کتابهای تاریخی از قصران به عنوان ناحیه‌ای در حدفاصل ری و مازندران نام برده شده است.

رودبار قصران با آبشارها، چشمه سارها، قنات‌ها، رودخانه‌های پرآب، یخچال‌های طبیعی و وجود برف در چهارفصل در برخی ارتفاعات، چشم‌اندازهای بدیع و دل‌انگیزی را برای علاقه‌مندان طبیعت فراهم کرده است.

در سالهای اخیر چند پارک جنگلی در این منطقه ایجاد شده است و با ادامه پروژه ملی ساخت پارکهای جنگلی، این منطقه همانند یک تصفیه‌خانه طبیعی، نقش مهمی را در تصفیه هوای آلوده تهران ایفا خواهد کرد.

یکی از باسابقه‌ترین پیست‌های اسکی کشورمان در این منطقه قرار دارد و اسفند ماه سال ۱۳۱۷ هجری - شمسی، نخستین مسابقه اسکی در ایران در پیست اسکی «تلو» در حوالی رودبار قصران برگزار شد.

در سال ۲۰۰۰ میلادی نیز، مسابقات بین‌المللی اسکی روی چمن با شرکت اسکی‌بازان چند کشور جهان در پیست اسکی دیزین برپا شد.

استاد شهریار غزلسرای معروف معاصر، سالهایی را که در تهران ساکن بود، در فصل تابستان راهی منطقه میگون می‌شد و از هوای دلپذیر و مناظر بدیع آن بهره می‌گرفت.

وی در همین ایام در وصف میگون شعری را سرود که در سرآغاز مقدمه گزارش آمده است.

همچنین فریدون مشیری دیگر شاعر معاصر، در سفرهای متعددی که به رودبار قصران داشته است، در وصف این منطقه شعری را با این عنوان سروده است: «صبح میگون و تماشای بهشت.»

پیشینه تاریخی

رودبار قصران، بخشی از منطقه تاریخی قصران بزرگ است که در عهد باستان شامل همه پهنه شمالی ری و پاره‌ای از سرزمین‌های شمال شرقی و شمال غربی ری بوده و تهران فعلی نیز جزیی از این سرزمین بوده است.

قصران به سبب نزدیکی به شهرری و همجواری با استان مازندران در تاریخ ایران دارای اهمیت ویژه‌ای بوده است و تاریخ این منطقه با شهرری و مازندران پیوند عمیقی دارد.

شماری از مورخان، وجه تسمیه نام قصران را به سبب قرار گرفتن این منطقه در حصار کوههای البرز و برگرفته از نام‌های «کوهسران» و «کوهساران» دانسته‌اند، برخی دیگر از محققان نام قصران را برگرفته از گل سرخ قصرانی دانسته‌اند که گل بومی این سامان بوده است و تنی چند از شاعران در وصف این گل، شعرهایی سروده‌اند و برخی دیگر، وجود قلعه‌های گوناگون را در این سامان، مؤید نام قصران می‌دانند.

مردم این منطقه در سالهای دور به گویش رازی (شهرری) آمیخته به زبان طبری (مازندرانی) صحبت می‌کردند که این گویش در همه روستاهای منطقه شمیران نیز رواج داشته است.

ویژگیهای جغرافیایی

رودبار قصران با وسعتی معادل ۵۰۰ کیلومتر مربع در شمال تهران قرار گرفته و همجوار لواسان، لارقصران، شهرستان کرج و استان مازندران است.

این منطقه از نظر تقسیمات کشوری تابع شهرستان شمیران است و قسمتی از لارقصران تاریخی که جزء این منطقه به‌شمار می‌رود، در مساحت ذکرشده نیامده است.

جمعیت قصران براساس سرشماری سال ۱۳۷۵ حدود ۱۲ هزار نفر است که این رقم در فصل تعطیلات با آمدن افراد بومی که در تهران مشغول کار و تحصیل هستند، افزایش چشمگیری می‌یابد، ضمناً در ایام تعطیلات روزانه حدود ۳۰ هزار نفر به این منطقه مسافرت می‌کنند.

رودبار قصران به ۲ حوزه شهری و روستایی تقسیم شده است که اوشان، فشم، میگون، رودک، امامه، حاجی‌آباد، امین‌آباد و زردبند به حوزه شهری آن تعلق دارد و دارای شهرداری است و مناطق باغ گل، آهار، ایگل، شمشک، دربندسر، زایگان، لالان، آبنیک، روته و گرمابدر از مناطق روستایی محسوب می‌شود.

دور نمایی از منطقه اوشان

وجود کوههای بلند کلون بستک، سی‌چال، ورزاب، خلنو، خرسنگ، مهرچال، اشتر، آبک، سی‌چال، همه‌هن و سرک‌چال زیبایی ویژه‌ای به این منطقه بخشیده است.

همچنین چشمه‌سارهای جوشان شامل چشمه‌های سیاوش، هفت چشمه، چهل چشمه، سفید چشمه، شکراب و سه‌گاهره از مناظر تماشایی این منطقه است.

از سوی دیگر دره‌های سرسبز، صخره‌های بلند، غارهای طبیعی، آبشارهای بلند، یخچال‌های طبیعی و وجود برف در چهار فصل در برخی از مناطق کوهستانی مناظر دل‌انگیزی را برای گردشگران فراهم آورده و آن را به یک قطب گردشگری تبدیل کرده است.

آب و هوای این منطقه تحت تأثیر عوامل جغرافیایی، شرایط مناسبی دارد و بارش برف و باران کافی، رودبار قصران را به یکی از خوش آب و هواترین مناطق ایران تبدیل کرده است.

همچنین سرشاخه‌های اصلی رودهای لارقصران و کرج در این منطقه قرار دارد و شعبه‌های اصلی رودخانه جاجرود از کوههای این منطقه سرچشمه می‌گیرد.

جاذبه‌های طبیعی

رودبار قصران، سرشار از نقاط دیدنی طبیعی است شامل: باغها، کوچه باغها، دره‌ها، دشتها، تنگه‌ها، غارها، چشمه‌ها، آبشارها و قنات‌های گوناگون.

برخی از جاذبه‌های طبیعی رودبار قصران عبارتند از: دشت هامون (میگون)، تل تنگه (دربندسر)، سفیدستان (شمشک)، دشت جانستون (آبنیک)، باغ تنگه (امامه)، ده تنگه و شکرآب (آهار)، ورجین (رودک)، بومک و دریوک (دربندسر)، خاتون بارگاه (گرمابدر)، دشت خرسنگ و دره ورزاب (لالون)، تنگه میگون شامل صخره‌های بلند طاقدیس و ناودیس‌های زیبا، تنگه پارو، مگسک، سه پل فشم و دوراهی روته.

آبشارها

آبشارهای مهم رودبار قصران عبارتند از:

نمایی از غار هملون در میگون

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

- آبشار تل تنگه دربندسر
- آبشار آب‌نیک
- آبشار جوز گله فشم
- آبشار مسلم، گدر هملون، تنگه میگون، پل دره
- آبشار تنگه پارو (پری) ایگل و باغگل

قنات‌های مهم رودبار قصران عبارتند از: قنات امامه، قنات هفت چشمه و استخر گل میگون.

✓ **پیست‌های اسکی**: یکی از جاذبه‌های گردشگری رودبار قصران، پیست‌های بین‌المللی اسکی روی برف در پیست‌های شمشک، دربندسر و دیزین است.

از سوی دیگر پیست اسکی چمن دیزین شهرت بین‌المللی کسب کرده است و امسال مسابقات بین‌المللی اسکی چمن در این پیست برپا می‌شود.

دریاچه کوچک «دریوک» بر فرازکوه کلون بستک واقع در «دربندسر»، هر سال کوهنوردان بی‌شماری را به خود جذب می‌کند.

✓ **غارهای طبیعی**: در منطقه رودبار قصران ۲۰ غار طبیعی وجود دارد که مهمترین آنها عبارتند از: غار هملون میگون، غار استوار میگون، غار گاوچال میگون، غار اسبول لالون، غار دیوبند آبنیک، غار گرمابدر و غار زایگان و امامه.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

از ۳ راه ارتباطی می‌توان رهسپار رودبار قصران شد که عبارتند از:

مسیر تجریش به سمت میگون که حدود ۲۴ کیلومتر فاصله دارد.

مسیر سه‌راه تهرانپارس به سمت میگون که فاصله آن حدود ۴۰ کیلومتر است.

از مسیر فلکه چهارم تهرانپارس نیز می‌توان به میگون عزیمت کرد که فاصله این مسیر حدود ۳۵ کیلومتر است.

چشم‌اندازی از منطقه میگون

چشم اندازی از پیست شمشک

اسکی روی چمن در پیست دیزین

ضمناً در این منطقه ۲ هتل برای اقامت مسافران و گردشگران وجود دارد که عبارتند از: هتل دیزین و هتل شمشک.

نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته هتل دیزین حدود ۱۶ هزار تومان و نرخ اقامت در سوئیت آن حدود ۳۱ هزار تومان است.

همچنین نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته هتل شمشک حدود ۱۲ هزار تومان و در اتاق ۴ تخته آن حدود ۲۱ هزار تومان است.

گیاهان خوراکی و دارویی فراوانی در این سامان می‌روید از جمله قارچ، زرشک، آویشن، چای و فلفل کوهی، ریواس و... که در فصل بهار مشتاقان زیادی دارد

ضمناً در این منطقه رستوران‌های متعددی در کنار رودخانه جاجرود ساخته شده است که نام برخی از این رستوران‌ها عبارتند از: دهکده، صداقت، سرخوشه، کاکتوس، شبهای میگون، کوهستان میگون، سیاوش دربندسر و رستوران‌های شمشک.

آثار تاریخی

در رودبار قصران چند اثر تاریخی مربوط به دوره‌های گوناگون وجود دارد، شامل آثاری از دوره ساسانیان، دوره صفویه و دوره قاجار.

نمایی از مرقد امامزاده میرسلیم در میگون

برخی از آثار تاریخی این منطقه عبارتند از:

✓ **قلعه مازیار**: این قلعه متعلق به دوره ساسانیان است که در روستای امامه قرار دارد. مازیار و لشکریانش، مدتی را در این قلعه پناه گرفته بودند. این قلعه بر فراز دره زیبای باغ تنگه در ارتفاع ۲۵۰۰ متری از سطح دریا قرار گرفته و بر فراز صخره سنگی ساخته شده است که صخره مذکور ۲۳۵ متر ارتفاع دارد.

مساحت قلعه مازیار حدود ۹۰۰ مترمربع و در سال ۱۳۸۰ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

✓ **سوی آتشگاه** (اسبول اوشان) مشتمل بر قلعه‌ای کوچک و ۳ دهانه غار که بر فراز صخره‌های سخت‌گذر قرار دارد.

✓ **آتشگاه ناهید**: واقع در قلعه دخترآهار که مربوط به دوره ساسانیان است.

✓ **قلعه استوار (کیقباد)**: این قلعه در میگون واقع شده و از آثار تاریخی دوره ساسانیان است و بخشهایی از آن ویران شده و پناهگاههای طبیعی و جایگاه نگهبانی آن باقی مانده است.

✓ **تخت کیقباد**: این اثر یادگار استودان مغان است.

✓ **قلعه زایگان**: این اثر متعلق به دوره قبل از صفویه است و در جریان یک جنگ ۲۵ روزه در همان دوران ویران شده است.

✓ **کاخ مظفرالدین شاه**: این کاخ در اوشان قرار دارد و بنای آن بازسازی شده است که جا دارد این مکان به موزه تبدیل شود.

بقیه در صفحه ۴۱

درگذشت یک همکار

باخبر شدیم همکار قدیمی‌مان، در شهرستان قائم‌شهر، حاج جمشید حبیب زاده براثر بیماری درگذشت. فقدان این خبرنگار قدیمی مجله اطلاعات هفتگی را که سالها با مؤسسه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی همکاری داشت به خانواده و بستگان ایشان تسلیت می‌گوییم و برای ایشان از درگاه حضرت حق، طلب مغفرت داریم.

به آینده دل مبند چون ممکن است که نیاید • آلفرد - نوبل

خاطرات روانپزشک

پلیدی همیشه در برابر عدالت و انصاف کم می‌آورد

ندای عدالت

دکتر بهمن بهروزی

امیلی همه چیز خود را از دست داده بود و بدتر از همه اینکه امیلی باور خود را نسبت به انسانها و خودش از دست داده بود و حالا باید برای بازگرداندن این باور تلاش می‌کرد

عدم خودباوری

عدم خودباوری به تنهایی می‌تواند پایه و اساس بسیاری از مشکلات روانی را تشکیل دهد. عدم خودباوری می‌تواند شک و تردیدی در انسان نسبت به خود ایجاد کند که این شک و تردید نیز به یکسری رفتارهای ناقص و یا ناکافی منتهی شده و درنهایت باعث بروز اختلالات روحی می‌شود. برای نتیجه‌گیری بهتر و روشن شدن مطلب به پرونده «امیلی تاپر» می‌پردازیم.

امیلی و یک دوست

یک دوست امیلی را نزد ما آورد. در تابستان ۱۹۸۹ «فارا» که دوست صمیمی و چندین ساله امیلی بود او را به نزد ما آورد. البته امیلی خودش چنین قصدی نداشت، نه به این دلیل که تصور کند نیازی به مراجعه ندارد، بلکه احساس می‌کرد چنین مراجعه‌ای تفاوتی برای او ایجاد نمی‌کند و این پایه و اساس مشکلات امیلی به حساب می‌آمد. او نسبت به خودش کاملاً بی‌تفاوت بود. حتی به نظر می‌رسید از اینکه مسائل خود را مطرح کند، می‌ترسد این شرایط که مخلوطی از فقدان خودباوری و واهمه در امیلی را نشان می‌داد، برای ما از نظر علمی جالب بود. او و فارا که هر دو ۲۱ سال داشتند،به مدت سه سال در یک رستوران متوسط کار می‌کردند. فارا وظیفه کمک آشپزی را برعهده داشت و امیلی شستشو و نظافت را انجام می‌داد و آنها از همان روزهای اولیه که کار را آغاز کرده بودند به دو یار جداناشدنی تبدیل شدند و حتی از دو خواهر هم به یکدیگر نزدیک‌تر نشان می‌دادند. هر دو با مشکلات عدیده خود در زندگی ساخته بودند و با هر جان کندنی بود سعی داشتند تا به زندگی ادامه دهند. تنها تفاوت مشهودی که میان آنها وجود داشت، در رفتار آنها درقبال دنیای پیرامونشان بود. فارا دختری برونگرا و طبیعتاً شاد بود که حتی به کاستی‌های زندگی هم لبخند می‌زد، اما از شکوه و شکایت هم خودداری نمی‌کرد و خلاصه کلیه خصوصیات یک برونگرا را در خود جمع داشت. اما امیلی در مقابل بسیار محتاط و درونگرا بود و به غیر از زمانهایی که در کنار دوستش بسر می‌برد، فقط در هاله وجود خودش احساس امنیت می‌کرد. او نه به خودش اعتماد داشت، نه به دیگران، ضمن آنکه همواره در نوعی واهمه به سر می‌برد. اما نکته مثبت در امیلی هوش و اطلاعات او بود تا جایی که حتی فارا هم از میزان هوش و درک امیلی به تعجب نیفتاد. اما سایر خصوصیاتی که از امیلی گفتیم، دوستش را در باره او نگران کرده بود تا اینکه سرانجام با اصرار فراوان موفق شد تا امیلی را به نزد ما بیاورد.

داستان زندگی امیلی

برای ما هم آن همه احتیاط و واهمه از یک دختر بیست و یکساله که قاعدتاً باید در اوج شادابی و خوشرویی باشد، تعجب‌آور بود. به همین دلیل پس از صحبت‌های اولیه که تا حدودی اعتماد امیلی را نسبت به خود جلب کردیم، فقط از او خواستیم تا شرحی از زندگی خود تا آن زمان بیان کند تا ما بتوانیم ترتیب و نظمی در روند شخصیتی او ایجاد کنیم و بعد به ناهنجاریها و مشکلات پرداخته و یک به یک آنها را از ذهن امیلی خارج کنیم. اما داستان زندگی امیلی هم در نوع خود برای ما بسیار تراژیک و اعجاب‌برانگیز بود. امیلی از یک زوج متمول متولد شده بود. پدرش که در سی سالگی با عشق چند ساله‌اش ازدواج کرده بود، وضعیت مالی بسیار خوبی داشت. او یکی از بهترین کارشناسان گل و گیاه محسوب می‌شد و پس از ازدواج هم خانه و باغ بزرگی را تهیه کرده بود که مملو از گلهای زیبا و خوشبو و گیاهان و درختان مختلف بود. او به‌راستی عاشق همسرش بود و می‌خواست تا همسرش هر روز زندگی خود را با گلهای زیبا شروع کند. سه سال پس از ازدواج هم امیلی متولد شد و محفل این زوج عاشق را گرمتر کرد. اما...

اولین فاجعه

از آنجاکه سرنوشت اجازه نمی‌دهد تا زندگی توأم با خوشبختی و بدون عیب و نقص برای همیشه ادامه داشته باشد، درحالی که امیلی تنها یکسال و نیم داشت و به‌تازگی راه رفتن را آموخته بود، مادرش در بستر بیماری افتاد و خیلی زود بیماری او نوعی سرطان خطرناک تشخیص داده شد. حال او روزبه‌روز وخیم‌تر شد و تنها دو ماه پس از تشخیص بیماری، مادر امیلی جان خود را از دست داد. پدر امیلی از این اتفاق بشدت غمگین و افسرده شد. او به همسرش تا حد پرستش علاقه‌مند بود و مرگ او اثری ویران‌کننده برایش به همراه داشت. او حتی فعالیت‌هایش را محدودتر کرد و بیشتر ساعات خود را در خانه سپری می‌کرد و اکنون دلخوشی او تنها یادگار همسرش یعنی امیلی بود، بخصوص که امیلی از نظر چهره و حالات شباهت‌های بسیاری به همسرش داشت. بدین ترتیب رابطه ویژه پدر و دختر آغاز شد. آنها ضلع سوم خوشبختی یعنی مادر برای امیلی و همسر برای پدر امیلی را از دست داده بودند و اکنون سعی می‌کردند تا هر دو جای خالی و از دست رفته را برای یکدیگر پر کنند و بدین ترتیب پدر امیلی دخترش را یک لحظه هم از برابر خودش دور نمی‌کرد. او تا زمانی که امیلی طفلی خردسال بود حتی او را به دفتر کارش می‌برد، چرا که در آنجا هم وسایل بازی را برای او مهیا کرده بود. این رابطه پنج سال دیگر ادامه یافت، تا اینکه هنگام مدرسه رفتنش فرا رسید. مشکل بزرگ امیلی در ساعات مدرسه جدایی از پدرش بود و پدرش هم همینطور. او صبح‌ها خود امیلی را به مدرسه می‌رساند و بعدازظهرها از نیم ساعت قبل از تعطیلی مدرسه در انتظار او در اتومبیل خود می‌نشست. و زندگی برای آنها به همین منوال ادامه یافت تا اینکه امیلی به ده سالگی رسید و در کمال تعجب باخبر شد که پدرش خیال ازدواج مجدد دارد. برای امیلی که تصور نمی‌کرد کسی بین او و پدرش قرار گیرد و یا کسی جای مادرش را بگیرد. این قرار برای ازدواج بسیار ناراحت‌کننده بود، امایکروز پدرش سعی کرد تا با زبانی که امیلی درک کند، انگیزه‌های خود را جهت چنین تصمیمی برای او بیان کند. او برای امیلی توضیح داد که به سنی رسیده که باید یکنفر وظیفه مادری را برای او انجام می‌داد و به پرسش‌های پرتعدادش در مورد مسائل مختلف پاسخ می‌داد. او سعی کرد تا امیلی را قانع کند که انتخاب یک همسر به سود هر دوی آنها است چراکه وظایف تقسیم می‌شد و بسیاری از امور ساده‌تر و روان‌تر به انجام می‌رسید. پدرش که اکنون ۴۳ سال از عمرش می‌گذشت، زنی ۳۵ ساله را که سالها در کسوت منشی برای او در محل کار خدمت می‌کرد، به عنوان همسر انتخاب کرده بود. این زن که شارلوت نام داشت به دلیل وضعیت کاری خود، تقریباً از زیروبم زندگی پدر امیلی خبر داشت و حساسیت‌های او را می‌شناخت و به همین دلیل هم توانسته بود تا در ذهن و قلب او رخنه کند. اما پدر امیلی بیشتر از آنکه از روی احساس و عاطفه به چنین ازدواجی تن دهد، به دلیل نیازهای زندگی به این کار مبادرت ورزیده و به جهت آشنایی چندین ساله شارلوت با وضع زندگی و کارش، او را مناسب‌ترین فرد تشخیص داده بود. شارلوت هم از طرفی قبلاً ازدواج کرده و شوهرش را از دست داده بود و از آن ازدواج دختری به یادگار داشت که اکنون ۱۴ ساله بود و پدر امیلی حتی این را به فال نیک گرفته بود که یک خواهر بزرگتر می‌تواند نقش مؤثری در رشد عقلی و سنی امیلی بازی کند.

ازدواج مجدد و...

به هر تقدیر علی‌رغم عدم تمایل امیلی و اینکه او احساس می‌کرد که بی‌جهت روند زندگی توأم با خوشبختی آنها دچار توقف شده، این ازدواج صورت گرفت و شارلوت و دخترش به خانه آنها راه یافتند. امیلی با سن کم اما باهوش سرشار خود، رفتاری از شارلوت مشاهده می‌کرد که شک او را برمی‌انگیخت. او متوجه شده بود که شارلوت تقریباً مانند یک برده در مقابل پدرش فرمانبرداری می‌کند. او حتی قبل از آنکه پدرش تقاضایی داشته باشد، آن را برایش اجابت می‌کرد و این همه وفاداری سرانجام کار خود را کرد و پدر امیلی، اعتماد فراوانی نسبت به همسر تازه‌اش یافت و درباره همه چیز با او مشورت می‌کرد و بدین ترتیب سه سال دیگر هم بر همین منوال سپری شد تا اینکه فاجعه دیگری به‌وقوع پیوست.

مرگ پدر

درحالی که امیلی به سن حساس سیزده سالگی رسیده بود و خود را آماده ورود به دوران بلوغ

می‌کرد، ناگهان پدرش در یک سانحه هوایی درحالی که سوار بر یک هواپیمای کوچک و سمپاش از بخشی که مملو از گیاه و درخت بود، عبور می‌کرد، بر اثر نقص فنی هواپیما و سقوط آن جان خود را از دست داد و فاجعه دیگری زندگی امیلی را مختل کرد.

تا چند روز پس از مرگ پدرش، امیلی آنقدر غرق تفکرات و ناراحتی‌های خود بود که متوجه دسیسه‌ها نشد، و آنگاه زمانی متوجه شد که دیگر دیر شده بود. پدرش همه چیز خودش را به عنوان ارث به همسرش منتقل کرده بود، تا همسرش بر اموال، تازمانی که دخترش به سن قانونی برسد نظارت و سپس آنها را به امیلی منتقل کند. اما پدرش از روی سادگی و اعتماد فراوانش به شارلوت درواقع همه چیز را به شارلوت واگذار کرده و صلاح را در آن دیده بود که شارلوت به دلیل تجربه و توانایی در مدیریت، اداره اموال را برعهده گیرد و بعد در زمان مقتضی که دخترش به عقل معاش رسید، اموال را به اسم دخترش کند. درحالی که شارلوت نقشه‌های دیگری داشت.

به محض آنکه پدر امیلی از دست رفت، رفتارهای شارلوت نسبت به امیلی تغییر کرد، اما در عوض دختر خودش را همانند یک سوگلی در خانه تکریم می‌نمود. امیلی که در تمام سیزده سال عمر کوتاه خود ناملایمت از جانب کسی را تجربه نکرده و فقط با عاطفه و مهربانی مواجه شده بود، آمادگی چنین رفتاری را از جانب شارلوت نداشت و به همین دلیل ترس و واهمه عجیبی او را فرا گرفت. او شعله‌های تنفر را در چشمان شارلوت و دخترش نسبت به خود دیده بود و از این شعله واهمه فراوانی داشت. امیلی خیلی زود حتی از کوچکترین اظهارنظری در مورد مسائل روزمره هم در خانه واهمه داشت. شارلوت حتی اجازه نمی‌داد تا امیلی بر سر یک میز با آنها غذا صرف کند و امیلی را مجبور می‌کرد تا غذای خود را به اتاق خودش برده و در آنجا به‌تنهایی آن را صرف کند. به‌زودی امیلی محرومیت‌های متعددی را در خانه در برابر خود یافت، اما او دیگر جرأت اعتراض نداشت. امیلی می‌ترسید و این ترس چون خوره به جان او افتاده بود. درحالی که سالها یکی پس از دیگری به همین ترتیب سپری می‌شد. حتی شارلوت برای اینکه از دست امیلی راحت باشد، او را در دوران دبیرستان به مدرسه شبانه‌روزی فرستاد و امیلی سه سال پایانی دبیرستان را بدین صورت طی کرد. اما اوضاع زمانی برای امیلی وخیم‌تر شد که او پس از پایان دبیرستان به خانه بازگشت. در بازگشت، شارلوت به او گفت که تنها وظیفه‌ای که درقبال شوهرش داشت این بود که از امیلی تا رسیدن به سن قانونی نگهداری کند و مخارج او را برعهده گیرد و اکنون که امیلی به سن قانونی رسیده باید به راه خود برود و دیگر در آن خانه جایی برای او وجود ندارد. درواقع شارلوت امیلی را از منزل پدری خود بیرون می‌کرد. این موضوع امیلی را بشدت افسرده کرد، اما باز هم ترس و عدم خودباوری که از سیزده سالگی تا آن زمان شارلوت آن را در امیلی کشته بود، باعث شد تا امیلی دم برنیاورد و با مقدار کمی پول که خودش با کار در کتابخانه دبیرستان پس‌انداز کرده بود، خانه خاطرات و خانه پدری‌اش را ترک کرد و به دنبال سرنوشت رفت و درحالی که مرتباً از خود و خدای خود می‌پرسید که برای چه گناهی مستحق این سرنوشت است و چرا پدرش در مورد پخش ارثیه باید چنین اشتباهات ساده‌لوحانه‌ای را مرتکب شود؟ بدین ترتیب امیلی پس از آنکه اتاقی اجاره کرد، در یک رستوران مشغول کار شد و در آنجا با فارا آشنا و این دوستی تنها و حداقل مرهمی به آلام امیلی شد.

به دنبال راه‌حل

این سرگذشت را ما به‌واقع بسیار غمبار یافتیم. یک دختر تنها تا چه میزان ناملایمی را می‌توانست تحمل کند. او ابتدا مادرش را از دست داده بود، آنگاه پدرش هم از دست رفت و در آخر هم خانه و کاشانه و مال و اموال حقه خود را برباد رفته یافت. با چنین اتفاقاتی به نظر ما او حق هم داشت که از همه چیز و همه کس ترس و واهمه داشته باشد و حتی خودش را هم باور نداشته باشد. نامادری او در کمال ناجوانمردی و با نقشه‌ای هوشمندانه اموال او را سرقت کرده بود و او که هیچ‌کس را در زندگی نداشت چگونه می‌توانست از حقوق خود دفاع کند؟

برای امیلی، همه مردم غیرقابل اعتماد شده و او به غیر از فارا در برابر هیچ بنی‌آدمی احساس راحتی نمی‌کرد. ما به صراحت متوجه شدیم تا زمانی که فرد یا افرادی برای حمایت از خود نداشته باشد، بختی برای خروج از این زندان روحی نخواهد داشت و بدین ترتیب در درجه اول سعی کردیم که با تمام امکاناتی که دراختیار داشتیم، کسانی را که نزدیک به امیلی باشند برای او پیدا کنیم. درخلال صحبت‌هایش امیلی چند بار از مادربزرگ مادری‌اش از جانب مادر سخن گفت، چرا که مادربزرگ و پدربزرگ پدری او هر دو سالها پیش‌تر از جهان رفته بودند، اما او مادربزرگ مادری‌اش را به خاطر می‌آورد. ما ابتدا توانستیم تا نام و نشانی مادربزرگ را پیدا کنیم و سپس با او تماس حاصل کرده و ماوقع را برای او شرح دادیم. او به‌قدری از شنیدن خبری راجع به امیلی خوشحال شد که به سرعت عزم سفر کرد و فردای آن روز با اولین پرواز خود را به ما رساند. با آنکه سنی از او گذشته بود، مادربزرگ زنی سرحال و باشخصیت بود. او به محض دیدن امیلی خدا را شکر کرد که یکبار دیگر نوه خود را به سلامت پیدا کرده است. او به امیلی گفت که چندین بار سراغ او را از شارلوت گرفته، اما هر بار شارلوت به بهانه‌ای او را فریب داده است. مادربزرگ که بشدت از رفتار شارلوت و نقشه‌های پلید او برآشفته شده بود، بلادرنگ یکی از وکلای قدرتمند را که دوست قدیمی خانواده بود، استخدام کرد تا در مورد کارهای شارلوت تحقیق کند. ملاقات با مادربزرگ برای امیلی به غایت آرامش‌دهنده بود و عاملی که بیش از هر چیز دیگری ما را به اعجاب می‌انداخت، شباهت چهره در آن دو بود. آنها که گویی هر دو روح مادر از دست رفته امیلی را درون خود داشتند، خیلی طبیعی در کنار یکدیگر جا افتادند. و حالا ما برای قدم بعدی آماده شده بودیم.

در دادگاه

قدم بعدی که به نظر ما در شرایط روحی امیلی می‌توانست بیشترین تأثیر را داشته باشد، طرح شکایت امیلی از شارلوت در دادگاه بود. عدم اعتماد امیلی به اجتماع، به مردم و به خودش اکنون در دادگاه در بوته آزمایش قرار می‌گرفت. اگر امیلی در دادگاه به حق خود می‌رسید ما مطمئن بودیم که اعتماد به نفس و اعتماد به انسان که بزرگترین مشکل امیلی محسوب می‌شد به او بازمی‌گشت و برعکس اگر باز هم حیله‌گری و پلیدی غلبه می‌کرد، آنگاه دیگر معلوم نبود که امیلی به چه عاملی در بشر می‌توانست امیدوار باشد. وکیل استخدام شده توسط مادربزرگ امیلی با مهارت مدارک و اسناد بسیاری را جمع‌آوری کرده بود و بویژه استشهادیه‌های شهود از روابط امیلی با پدرش و اینکه به نظر آنها اتفاقی چون محروم کردن امیلی از ارث توسط پدرش، فقط می‌توانست خنده‌دار باشد، از موارد امیدوارکننده بود. اما شارلوت هم که از کیسه پدر امیلی خرج می‌کرد دو وکیل زبردست و پول‌پرست را برای خود تدارک دیده و آنها هم بیشترین وزن در ادعاهای خود را روی موارد قانونی و پیروی از قانون به جای احساس گذاشته بودند. به عبارت دیگر آنها با زرنگی به قاضی که یک زن میانسال بود فهمانده بودند که فقط باید به قانون استناد کند و نه اینکه تحت تأثیر احساس و عواطف قرار گیرد و مدارک قانونی و امضاء شده توسط پدر امیلی را فراموش کند، بدین ترتیب دادگاه که به اتمام رسید تقریباً همه به این نتیجه رسیده بودند که با این مدارک و شواهد، قاضی به غیر از اینکه به نفع شارلوت پرونده را ختم کند، راه دیگری ندارد.

اعلام رأی

در آخرین روز نوبت به اعلام رأی توسط قاضی رسید و درحالی که همه حضار نفسهای خود را در سینه حبس کرده بودند، قاضی با چهره‌ای بی‌تفاوت وارد سالن دادگاه شد و در تریبون مختص به خود جای گرفت و سپس با زدن دو ضربه با چکش عدالت بر روی میز تریبون رأی خود را چنین اعلام کرد:

بقیه در صفحه ۵۵

اخلاق، یک اراده کامل العیار و پسندیده است ● نووالیس

طعم عشق

براساس سرگذشت:
مرتضی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

هر کار کردم نتوانستم برخلاف میل پدر و مادرم عمل کنم و به درخواست آنها و برخلاف میلم با نازنین ازدواج کردم!

درحقیقت من قربانی دینی شدم که خانواده نازنین و مخصوصاً پدرش، بر گردن خانواده من و مخصوصاً پدرم داشتند! پدرم در سالهای جوانی با پدر نازنین دوست بود و رفاقتشان هم بسیار ریشه‌دار بود. به همین علت نیز وقتی پدرم در یک دعوای معمولی، راننده تاکسی را - که از او ۵ ریال بیشتر گرفته بود - هل داد و سر آن مرد بیچاره به کنار جوی آب خورد و درجا مرد، این پدر نازنین بود که با پرداختن مبلغ هنگفتی به خانواده مقتول و جلب رضایت آنها، وکیل مبرزی را نیز برای او استخدام کرد و سرانجام با پرداخت پولهای بسیار زیاد، پدر را از اعدام نجات داده بود و دو سال بعد هم هرطور بود او را از زندان بیرون آورد.

از آن زمان به بعد، پدر تمام هستی‌اش را مدیون دوستش می‌دانست و همیشه در این فکر بود که به طریقی محبت‌های او را جبران کند. به همین خاطر نیز تصمیم داشت مرا - که پسر بزرگش بودم و تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم - به عنوان یک کادو تقدیم آقامراد کند تا با دخترش «نازنین» ازدواج کنم. این درحالی بود که من نه‌تنها اصلاً از نازنین خوشم نمی‌آمد، بلکه به علت تحت فشار قرار گرفتن، حالت تنفر نیز نسبت به او پیدا کرده بودم. با تمام این اوصاف، من و نازنین با هم ازدواج کردیم، اما از همان شب اول ازدواج، برخوردم با نازنین آنچنان سرد بود که گویی آن شب، شب وفات ما بود و نه شب زفاف!

بگذارید این حقیقت را اعتراف کنم که من خودم بیشتر به این حالت تنفر کمک می‌کردم، یعنی هیچوقت تلاش نداشتم تا روابطمان شکل صمیمی به خود بگیرد. به هر طریقی که ممکن بود سعی می‌کردم محبتهای او را نادیده بگیرم، بعدازظهرها سعی می‌کردم اوقاتم را در خارج از خانه و با دوستانم بگذرانم تا با زنم کمتر روبرو شوم. به شکلی که اکثر شبها وقتی ساعت از ۱۰ شب می‌گذشت به خانه می‌رفتم، امیدم نیز این بود که مورد اعتراض او قرار بگیرم تا به این وسیله نفرت و بیزاری‌ام را به او بیش از پیش ابراز کنم اما...، او نه‌تنها اخم نمی‌کرد، بلکه با خوشرویی تمام به استقبالم می‌آمد و بدون کوچکترین اعتراضی، به حال و احوال کردن با من می‌پرداخت.

وقتی می‌دیدم او هنوز شام نخورده و منتظر من مانده، قبل از آن که به عاطفه‌ام اجازه بدهم که مهر او را بر دل بنشاند، با پشت پا زدن به همه چیز، این علاقه را در خود خفه می‌کردم و می‌گفتم:

- من شام خوردم...

و موقعی که یاس و ناامیدی را در چشمان او می‌دیدم، لذت می‌بردم و سپس بدون یک کلمه حرف اضافه، می‌رفتم و می‌خوابیدم!

به این ترتیب روابط بسیار سرد ما چهار ماه طول کشید، در این مدت من هیچگاه قدمی به سوی او برنداشتم و درعین حال سعی می‌کردم، پلی را که او برای نزدیک شدن به من می‌سازد، خراب کنم.

تا اینکه به فکر افتادم برای خودم تنوعی در زندگی به وجود بیاورم، آن هم تنوعی که برای نازنین حکم سم را داشته باشد. به همین منظور رقیبی را در زندگی او وارد کردم؛ با دختری آشنا شدم که شاید - و حتماً - هیچ مزیتی بر همسرم نداشت؛ نه از او زیباتر بود و نه خانواده‌اش بر خانواده نازنین برتری داشت. تحصیلات آن دختر نیز - برخلاف نازنین که به خاطر ازدواج نتوانسته بود دانشگاهش را ادامه بدهد - تا مدرک سیکل بود و...، اما تنها مزیتی که او داشت و باعث شده بود من بر نازنین ترجیهش بدهم این بود که انتخاب خودم بود!

نازنین خیلی زود متوجه شد که کسی به زندگی من وارد شده است. این را بگویم که خودم نیز تعمد داشتم که این حقیقت تلخ را به او بفهمانم. اما سکوت کشنده او در مقابل بی‌وفایی‌های من، باعث شده بود که هر حقی را برای خودم قایل بشوم. چیزی که بسیار مایه تعجبم می‌شد این بود که، نازنین با اینکه از همه چیز باخبر بود، باز هم با بی‌تفاوتی از کنار این رفتارهایم می‌گذشت. حتی در مورد این مسایل و سایر رفتارهای من با خانواده خودش و خانواده من نیز صحبتی نمی‌کرد. دقیقاً می‌دانستم که او از همه چیز مطلع است، اما باز هم به روی خود نمی‌آوردم.

نمی‌دانم شما که الان دارید داستان زندگی مرا می‌خوانید، چه فکری در مورد من می‌کنید؟

شاید حرفهایم را عاری از حقیقت فرض کنید، شاید هم حرفم را بپذیرید و مرا سنگدل‌ترین و بی‌عاطفه‌ترین مرد جهان بدانید! نمی‌دانم؟ شاید هم حق با شما باشد؟ اما این را می‌دانم که برای درک بعضی از احساسات، خواننده باید خودش این حس را تجربه کرده باشد تا آن را بفهمد شما هم اگر جای من بودید و یک همسر ناخواسته را بهتان تحمیل می‌کردند، یقین دارم که دچار عکس‌العمل‌هایی به‌مراتب شدیدتر از من می‌شدید! شاید بزرگترین ظلم من به او این بود که من او را که خودش هم یکسوی این قمار بود، مسبب می‌دانستم و فکر می‌کردم باید انتقامم را از او بگیرم!

یکشب که مخصوصاً زود به خانه آمده بودم، از او خواستم که بنشیند تا با هم صحبت کنیم. او که فکر می‌کرد من بالاخره به او روی خوش نشان داده‌ام، این را به فال نیک گرفت، زیرا برای اولین بار بود که می‌خواستم با او اینگونه صمیمی حرف بزنم.

من هم که احساس کردم فکرش دارد به مسیر اشتباه می‌رود، در همان گام اول ضربه نهایی را به او زدم و با خونسردی کامل گفتم:

- نازنین! در این مدت حتماً به این نتیجه رسیده‌ای که من و تو اصلاً با همدیگر تفاهم نداریم، درسته؟

او خنده تلخی به لب نشاند و پاسخ داد:

- ما نه، بهتر نیست بگویی خودت نمی‌خواهی با من تفاهم داشته باشی؟

لحظه‌ای به فکر فرو رفت، رگه‌های بغض در صدایش می‌لرزید، اما او هر طور بود اجازه نداد کلامش به اشک آلوده شود و ادامه داد:

- ما می‌تونیم خوشبخت بشیم... به شرط اینکه تو - فقط تو - بخوای و...

نگذاشتم بیشتر حرف بزند و با فریاد گفتم:

- نه... مسأله این نیست نازنین، حقیقت اینه که من اصلاً تورو دوست ندارم و بهت علاقه‌مند نیستم...

سرش را پایین انداخت و با صدایی آرام گفت:

- می‌دونم... دلیلش هم اینه که تو نمی‌خوای منو دوست داشته باشی!

کم‌کم حوصله‌ام داشت سر می‌رفت، لذا گفتم:

- بالاخره علت هرچی بوده، الان به اینجا رسیدیم.

نازنین با نگرانی پرسید:

- به کجا؟

من نیز با همان لحن او پاسخ دادم:

- به اینجا که باید... باید از هم جدا بشیم... می‌فهمی؟ یعنی... طلاق!

برای اولین بار لرزیدن بدن نازنین را دیدم؛ همیشه او را یک «کوه یخ» فرض می‌کردم، اما آن شب او «کوره آتش» شده بود. و به همین خاطر برای نخستین بار اشک ریخت و حتی ملتمسانه از من خواست که در مورد این تصمیم کمی بیشتر فکر کنم!

اما من دوباره مجال بیشتر گفتن را از او گرفتم و با فریاد گفتم:

- بسه نازنین... چرا نمی‌فهمی که من دوستت ندارم؟ به چه زبانی بهت بگم، من... من می‌خوام با زن دیگری که دوستش دارم و عاشقش هستم ازدواج کنم... حالیت شد؟

دیگر تحملش تمام شد و غرورش را زیرپا گذاشت؛ ضجه زد، التماس کرد و... اما نگذاشتم احساسم بر من غالب شود و گفتم:

- این حرف آخر منه.

نازنین اما، برخلاف لحظاتی قبل و مانند متانت همیشگی‌اش، بدون لحظه‌ای مکث از جا برخاست و گفت:

- تا فردا فرصت می‌خوام... تا فردا همین ساعت...

و به این ترتیب بحث آن شبمان تمام شد و من فردا صبح با این امید که بعدازظهر از این زندگی خلاص می‌شوم، رفتم سر کار، اما آن روز انگار عقربه‌های ساعت سنگین‌تر از همیشه شده بود. مدام سعی می‌کردم به خودم امیدواری بدهم که از امشب کاملاً آزاد و رها می‌شوم اما... اما نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم خوشحال باشم؟ وقتی خوب فکر می‌کردم می‌دیدم نازنین در این مدت چند ماه هیچ آزاری به من نرسانده و... اما هر بار که نزدیک بود توسط وجدانم محکوم شوم، از دادگاهی که در وجود خودم ساخته بودم می‌گریختم و... تا بالاخره غروب از راه رسید و شب که شد به خانه برگشتم و به محض اینکه داخل شدم، تفاوت عمیقی را درون خانه حس کردم؛ مثل هر شب بوی غذا نمی‌آمد، مانند همیشه که با ورودم به خانه، نازنین به استقبالم می‌آمد تا بوی عطر او مشامم را پر کند، آن شب این اتفاق نیفتاد. خانه در ماتمی غریب فرو رفته بود و

حتی چراغها نیز خاموش بود و به این نکبت بیشتر کمک می‌کرد.

وقتی چراغها را روشن کردم، نگاهم به یادداشتی افتاد که نازنین روی آیینه برایم گذاشته و نوشته بود:

«**بسیار خب مرتضی... تو بردی**، من برای همیشه از زندگی تو خارج شدم تا با هر زنی که دلت می‌خواهد خوش باشی، اما لازم است قبل از تمام شدن این تراژدی، حقیقتی را بدانی؛ در تمام این مدت من دیوانه‌وار تو را دوست داشتم و عاشقت بودم، و با اینکه می‌دیدم و می‌دانستم که تو ذره‌ای هم به من علاقه نداری، اما همیشه خودم را اینطور توجیه می‌کردم که:عشق که محل بده و بستان نیست؟ اهمیت ندارد که مرتضی مرا دوست ندارد، من به حرمت عشقی که نسبت به او دارم، آنقدر به پایش می‌مانم تا یکروز او نیز «دوستت دارم» را در گوش من زمزمه کند اما... اما تو دیشب غرور مرا شکستی... این خیلی سخت است که یک زن عاشقانه مردی را دوست داشته باشد، و آن مرد فقط به خاطر یک زن خیابانی، عشق همسرش را پس بزند! به همین خاطر نیز امروز از زندگی تو خارج می‌شوم، چرا که فهمیدم تو لایق عشق نیستی!

در مورد طلاق نیز نگران نباش، هر وقت گفتی می‌آیم و با بخشیدن مهریه‌ام، به رهایی تو کمک می‌کنم، در ضمن برای اینکه خانواده‌ات نیز مانعت نشوند و بعدها عذابت ندهند، به همه بگو نازنین خودش طلاق خواست... تنها چیزی که هست، تو را برای همیشه به خدا واگذار می‌کنم.

امضا: نازنین!

آن شب تا صبح خوابم نبرد. مدام چشمان نازنین در نظرم می‌آمد. وقتی یادم می‌آمد که او در این چند ماه چه زجری از دست من کشیده، خود را ظالم‌ترین مرد دنیا حس می‌کردم. عجیب بود؛ من ماهها انتظار این روز را می‌کشیدم، اما حالا که همه چیز برای طلاق مهیا شده بود، از خودم خجالت می‌کشیدم! این حالات فردا و پس‌فردا و... هر روز نیز ادامه پیدا کرد. حتی وقتی سر کارم می‌رفتم، در شرکت مانند منگ‌ها و گنگ‌ها ساعتها به گوشه‌ای زل می‌زدم و به نازنین می‌اندیشیدم و... تا بالاخره روز یازدهم بود که آقای مهندس میرفخرایی - مدیرعامل شرکت - که خیلی مرا دوست داشت به سراغم آمد و دلیل تغییر رفتارم را پرسید و من نیز که هیچ‌کس را برای درددل کردن نداشتم، همه چیز را از ابتدا تا انتها برایش تعریف کردم، تا روزی که نازنین آن نامه را نوشت و رفت و...، حرفهایم که تمام شد مهندس گفت:

- عشق چیز غریبیه آقا مرتضی... آدم گاهی اوقات بدون اینکه بفهمه عاشق میشه، اما قدر اون عشق‌رو نمی‌دونه... یا چه بسا حتی در عین نفرت، عاشق یکنفر باشه، و این همان حالیه که تو دچارش شدی، تو عاشق زنت هستی مرد... کافیه فقط کمی از غرور نابودکننده‌ات کم کنی و حقیقت‌رو ببینی، من شصت ساله پسرم و دارم بهت میگم که تو اگر این زندگی‌رو تمام کنی، با توجه به اینکه هیچوقت از نازنین بدی ندیده‌ای، لذا تا پایان عمر خوشبخت نخواهی شد، چرا که مدام او را با بقیه زن‌هایی که در زندگی‌ات خواهند آمد مقایسه می‌کنی و...

مهندس راست می‌گفت... چرا که در همین چند روز نیز دچار این مقایسه شده بودم، مقایسه‌ای که داشت شعله عشق را در دلم روشن می‌کرد!

به این ترتیب چند روز دیگر هم با مهندس میرفخرایی حرف زدم و او سرانجام راه واقعیت را به من شناساند و سرانجام غروب روز هفدهم به سراغ او رفتم و زنگ خانه‌شان را زدم... اتفاقاً پدر و مادر نازنین هر دو خانه بودند و به محض دیدن من شروع کردند به عذرخواهی: «مرتضی جون ما از تو شرمنده‌ایم... نمی‌دونیم چرا نازنین دیوونه شده...؟»

بقیه حرفهای آنها را نشنیدم، وقتی فکر کردم که او فقط جهت حمایت از من حتی به خانواده خودش نیز نگفته که من چقدر آزارش داده‌ام، یک لحظه به دیوار تکیه دادم و سپس درد شدیدی را در ناحیه مغزم احساس کردم و قبل از اینکه از فرط درد بیهوش شوم، به آنها گفتم: «به نازنین بگین کارش دارم...» و بعد دیگر چیزی نفهمیدم و چشمانم سیاهی رفت و از حال رفتم...

○

سه، یا چهار مرتبه هر بار چشم باز کردم، خود را روی تخت بیمارستان دیدم که یکسری سیم و دستگاه به مغز و به بدنم وصل شده است، و هر بار دوباره بیهوش شدم. تا سرانجام در آخرین مرتبه - که فهمیدم چهار روز به حالت بیهوش بوده‌ام - وقتی چشم باز کردم توانستم اطرافم را ببینم و متوجه شدم که در اتاق خصوصی داخل بیمارستان بستری هستم. در همین حال خانم پرستار مهربانی را دیدم که به محض اینکه متوجه شد من چشم باز کردم، با خوشحالی گفت: خدا را شکر که خطر برطرف شد... تا من برم به خانواده‌ات خبر بدهم، تو هم زنت‌رو بیدار کن...»

و تازه این لحظه بود که به پایین تختم نگاه کردم؛ نازنین بود که کنار تحت من، روی زمین و درحالت سجده روی جانماز خوابش برده بود!

هنوز خانم پرستار از اتاق خارج نشده بود که پرسیدم: «زنم از کی اینجاست؟»

و آن بانوی بزرگوار که گویی همه چیز را از زبان نازنین شنیده بود - و فقط او از ماجرای ما خبر داشت - کنار تختم ایستاد و گفت: «زنت خیلی برای من درددل کرد و همه چیز را گفت... همه چیز را؛ الان هم هنوز آماده است تا بعد از بهبودی تو همراهت به دادگاه بیاد و به خاطر تو، ازت جدا بشه... اما بد نیست یک چیزرو بدانی آقامرتضی؛ این زن آنقدر تو را دوست داره که عین این چهار روز را همین جا، کنار پایه‌های تختت روی سجاده نشست و نماز خواند و دعا کرد...، به من می‌گفت: نذر کردم تا روزی که مرتضی خوب بشه و خطر سکته مغزی‌اش از بین بره، همین جا کنار تختش نماز بخونم...»

بانوی پرستار بغض‌اش را فرو داد و گفت: «بگذار حقیقتی‌رو برات اعتراف کنم آقامرتضی... وقتی من فهمیدم تو اینقدر زنت‌رو آزار دادی خیلی ازت متنفر شدم و واسه همین یکشب از نازنین - که عین الان کنار تخت داشت نماز می‌خواند - پرسیدم: «تو که می‌بینی این مرد اینقدر اذیتت می‌کنه، واسه چی اینطوری براش نگرانی؟» و زن تو جوابی داد که تنم لرزید، و گفت: «مهم نیست که او نسبت به من چه احساسی داره، ولی من تا روزی که قانوناً زنش هستم، عاشقش هستم و برایش دعا می‌کنم و...»

خانم پرستار دیگر نتوانست ادامه بدهد و به هق هق افتاد و من نیز که انگار دنبال همین محرک بودم، صورتم را بین دستهایم پنهان کردم و گریه کردم و گفتم: «خدایا به من لیاقت عشق این زن‌رو بده...»

من و خانم پرستار داشتیم اشک می‌ریختیم که از صدایمان نازنین بیدار شد. برای یک لحظه - انگار - همه چیز یادش رفته بود و با دیدن من که سلامتی‌ام را به دست آورده‌ام، با خوشحالی از سر جانماز برخاست و کنارم ایستاد و گفت: «خدارو صدهزار مرتبه شکر... حالت خوب شد مرتضی...»

اما یکمرتبه انگار یادش آمد که نباید مرا دوست داشته باشد! و درست مانند کسی که مأموریتش پایان یافته، به سرعت جانمازش را جمع کرد و آماده بیرون رفتن بود که خانم پرستار نگاهش را به چشمانم ریخت. گویی با نگاهش به من می‌گفت: «این آخرین فرصته... از دست نده...»

من نیز این فرصت آسمانی را از دست ندادم و گفتم: «نازنین صبر کن... نرو نازنین... من... من به عشق تو نفس می‌کشم...»

خدایا این زن چقدر باوفاست، او حتی لحظه‌ای نیز درگیر غرورش نشد و کنارم نشست و هق هق کرد...

○

اگرچه امروز حدود هفت سال از آن ایام می‌گذرد، اما من هر سال که «روز زن» فرا می‌رسد، علیرغم اینکه سعی می‌کنم هدیه‌ای در شأن بزرگواری نازنین تهیه کنم، اما باز هم احساس می‌کنم هنوز خیلی به او مدیون هستم؛ نمی‌دانم، شاید این نوشته - که امیدوارم در روز زن چاپ شود - بتواند گوشه‌ای از دین مرا نسبت به نازنین ادا کند... شاید! ■

fanoos - hj@ yahoo. com

پرسمان

قسمت اول

با ما در ارتباط باشید

ناتوانی در ازدواج و گناه

اگر بر اثر مضیقه مالی، فردی نتواند خود را از طریق ازدواج ارضا کند و مرتکب گناه شود، تکلیفش چیست؟

مسلماً کسی که توانایی بهتری جهت ازدواج و ارضای مشروع غریزه جنسی دارد، نسبت به فاقد آن، مسوولیت افزون‌تری دارد، اما این به معنای عدم مسوولیت ناتوانان نیست. به هر روی، آنان با خودسازی و ارتباط بیشتر با خدا و تقویت اراده خود می‌توانند با آلودگی مبارزه کنند.

درعین حال، خداوند راه توبه را برای هر کسی گشوده است و در صورتی که خدای نخواسته به انحراف آلوده شد، نباید از رحمت او مأیوس شود، بلکه باید هرچه سریع‌تر به سوی او بازگشت کند و از دریای بی‌پایان رحمتش مدد جوید.

بی‌اختیار دست به کارهای ضداخلاقی می‌زنیم

به خاطر علاقه شدید بین من و دوستم، وقتی که کنار هم هستیم، بی‌اختیار دست به کارهای ضداخلاقی می‌زنیم، خواهشمندم راهنماییمان کنید.

دوستی ها بر چند نوع است:

۱ـ دوستی به خاطر خدا، همانند علاقه به اولیای دین و برادران ایمانی که منشاء آن منش دینی فرد و اعتقادات اوست، نه انگیزه‌های دیگر.

۲ـ دوستی به جهت مال و جمال و یا کشش‌های غریزی دیگر.

نوع اول این دوستی‌ها عبادت و از بهترین اعمال است. چنانچه در احادیث منقول از اهل بیت(ع) آمده است: «هل الدین الا الحب» آیا دین جز محبت چیز دیگری است؟

نوع دوم این دوستی‌ها، چنانچه موجب سد راه خدا گردد و احیاناً انسان را به انحراف بکشاند، خطرناک‌ترین دام شیطان است که باید از آن پرهیز نمود و تنها آن را معبری برای درک جلال و جمال خداوند قرار داد.

ممکن است گلی زیبا، انسان را فریفته و مجذوب خود کند، ولی عاقل کسی است که در ورای زیبایی گل، جمال خالق گل را ببیند و از این حجاب عبور کرده تا ملکوت را مشاهده نماید.

در مورد علاقه شما به دوستتان احتمال می‌رود دو غریزه با یکدیگر تداخل نموده باشند:

۱ـ غریزه زیباپسندی، ۲ـ غریزه جنسی.

در بسیاری از موارد، این دو با یکدیگر آمیخته و خلط می‌شوند. برای جداسازی این مهم لازم است شما انتخاب نامزد نمایید تا این غریزه به طریقی ارضا شده و جهت خاص خود را بیابد و غریزه زیباپسندی که می‌تواند در مسیر صحیح معنوی قرار گیرد و به سوی ذات جمیل علی الاطلاق رهسپار شود، قربانی غریزه جنسی نگردد.

در پایان، لازم به ذکر است، صرف علاقه و محبت به شخص و یا چیزی امری ممنوع و کاری محرم نیست، ولی لغزشگاهی است که در صورت مراقبت نکردن، ممکن است انسان را به قعر پرتگاه بیندازد. در رابطه با مشکلی که با آن مواجه هستید، توجه به چند نکته الزامی است:

۱ـ دوست و دوست‌یابی از نیازهای واقعی زندگی و دارای فلسفه خاصی است، اما آنچه مهم است اینکه در این راستا، همچون دیگر جنبه‌های زندگی رعایت اعتدال لازم و ضروری است. به عبارت دیگر: علاقه شما به دوستتان، احساسی پاک و لطیف است، اما همواره باید عواطف با تعقل همراه باشند، ولی به نظر می‌رسد عقل و منطق این مقدار علاقه را تأیید نکند.

۲ـ انسان در برابر هر یک از نعمت‌های الهی ـ از جمله دوست خوب ـ همواره باید بداند که بالاخره روزی آن را از دست خواهد داد. بنابراین دلسپاری در برابر هر چیز، باید به گونه‌ای باشد که فقدانش موجب آزار انسان نگردد.

۳ـ سعی کنید با دیگر افراد صلاحیت‌دار طرح دوستی بریزید و روابط اجتماعی خود را افزون سازید تا عمل جانشینی به‌طور عادی انجام گیرد.

۴ـ حالت شما تا حدودی از مظاهر تجرد در جوانی است و اقدام به مسأله ازدواج به‌کلی مشکل شما را ریشه‌کن خواهد ساخت.

خداوند با حکمت و دانش گسترده خود، همراه با غرایز و نیروهای دیگر، «غریزه جنسی» را نیز در انسان آفریده است که به هنگام بلوغ شکوفا می‌شود و اگر به درستی رهبری نشود، ناگزیر طغیان می‌کند و شخص را به راههای انحراف و سقوط می‌کشاند. برای کنترل و هدایت درست این غریزه راههای متعددی وجود دارد که از جمله آنها، ازدواج است. در صورت نبود امکان ازدواج، قرآن می‌فرماید: ولیستعفف الذین لایجدون نکاحاً حتی یغنیهم الله من فضله. (سوره نور آیه ۳۳)

> این دوستی‌ها،
> چنانچه موجب سد راه خدا
> گردد و احیاناً انسان را به
> انحراف بکشاند، خطرناک‌ترین
> دام شیطان است

خداوند در این آیه، دستور به عفاف و عفت نفس می‌دهد و این بهترین شیوه و روشی است که با به‌کار بستن آن، روح ایمان و تقوا در انسان پرورش می‌یابد و سبب تقویت اراده و تسلط بر نفس می‌شود و روحیه عفت در انسان زنده می‌گردد.

همچنین با عمل به این سفارشهای مهم، می‌توان بر مشکلات روحی و اخلاقی غلبه کرد:

۱ـ سعی و کوشش در انجام وظایف و واجبات دینی.
۲ـ خواندن نماز با حضور قلب و در اول وقت.
۳ـ گرفتن روزه مستحبی به ویژه دوشنبه و پنجشنبه هر هفته.
۴ـ تلاوت قرآن به‌ویژه بعد از نماز صبح.
۵ـ تأمل و اندیشه در آیات قرآن.
۶ـ حتی‌المقدور سعی در خواندن نماز شب.
۷ـ سحرخیزی.
۸ـ شرکت در ورزشهای فردی و دسته‌جمعی.
۹ـ تنظیم برنامه برای تمام شبانه‌روز و پرکردن اوقات فراغت با برنامه‌های صحیح و سودمند.

۱۰ـ شرکت در فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی.
۱۱ـ پرهیز از نگاه نامشروع به افراد نامحرم.

امام صادق(ع) فرمود: «نگاه پس از نگاه، در دل بیننده شهوت را می‌انگیزاند» و باز فرمود: «نگاه، تیری از تیرهای شیطان است، چه‌بسا نگاهی که اندوه‌های دراز درپی دارد.» (وسایل الشیعه ج ۱۴ ص ۱۳۸).

۱۲ـ عدم معاشرت و دوستی با افراد منحرف و فاسد.
۱۳ـ انتخاب دوستان مؤمن و سالم.
۱۴ـ به یاد خدا بودن در همه اوقات.
۱۵ـ کنترل افکار و نیندیشیدن به صحنه‌های شهوت‌انگیز.

خواب و فکرهای بد

وقتی وارد رختخواب می‌شوم، فکرهای بد نمی‌گذارند بخوابم. با این مشکل چه کنم؟

کنترل ذهن و خطورات گناه‌آلود، یکی از مراتب مشکل خودسازی است، اما ذهن واردات خود را از چشم و گوش می‌گیرد. بنابراین این صادرات و واردات، باید کنترل شود. پس بهترین راه این است که آنچه را به ذهن منتقل می‌کنیم، از فیلتر عبور دهیم.

اگر می‌بینید گفته‌اند چشم را از نامحرم و گوش را از شنیدن مطالب نامناسب حفظ کنیم، برای این است که بعداً ذهن از این مناظر عکسبرداری کرده و با آن مأنوس می‌شود. اگر ظرف ذهن را از مطالب سازنده، عبرت‌انگیز و صحنه‌هایی که آیات و نشانه‌هایی که در رابطه با مبداء و معاد دارد، انباشته کنیم، دیگر ذهن پریشان و مشغول نمی‌شود. تلاوت قرآن و تدبر در آیات آن و نیز اندیشه در روایات و احادیث معتبر در این زمینه راهگشا است، مثلاً در جلد پنجم کافی صفحه ۵۴۲ باب الزانی آماده است که حضرت مسیح(ع) فرمودند: اگر موسی(ع) از زنا نهی نمود، من از اندیشه درباره زنا نهی می‌کنم، زیرا اندیشه سوء همانند آن است که در اتاقی مزین و پاک، آتشی دودآلود برافروزند که آتش نزنند، اما همه جا را

سیاه می‌کند. گرچه فکر بد، مجازات و عقوبتی ثابت ندارد، اما محاسبه دارد، چنان که در قرآن آمده است: او تخفوه یحاسبکم به الله.(۱) شاید سرّ تدبر و تفکر بزرگان در حقایق، عبرتها و... جایگزین عمل بوده است، زیرا روح و ذهن انسان ظرفی است که اگر با مثبت‌ها پر نشود، منفی‌ها را جذب می‌کند.

بنابراین برای حل مشکل می‌توانید به راهکارهای زیر توجه کافی داشته باشید:

۱ـ در طول روز، چشم و گوش خود را دقیقاً کنترل کنید و به نامحرم نگاه نکنید و به صداهای تحریک‌کننده گوش ندهید.

۲ـ از افکار و تخیلات شهوت‌آلود و یا مطالعه کتب در این زمینه جداً پرهیز کنید.

۳ـ در خوردن بعضی مواد غذایی مثل پیاز، خرما، تخم مرغ و... به حداقل ممکن اکتفا کنید.

۴ـ از نگاه کردن به فیلم‌ها و عکس‌های تحریک‌کننده جداً خودداری کنید.

۵ـ تا زمانی که خوابتان نگرفته در بستر خواب قرار نگیرید.

۶ـ اگر در بستر خواب قرار گرفتید و افکار شهوی به سراغ شما آمد، بلافاصله و هرچه سریع‌تر از جای خود بلند شوید و تا زمانی که خوب خوابتان نگرفته و یا افکار و تخیلات شهوی را فراموش نکرده‌اید به بستر برنگردید.

۷ـ قبل از خوابیدن، آیاتی از قرآن را تلاوت کنید و درباره معنی و تفسیر آن فکر کنید و با این‌گونه افکار در بستر قرار گیرید.

۸ـ به منظور تخلیه انرژی زاید بدنتان هر روز و به‌طور مرتب ورزش کنید.

۹ـ حتی‌المقدور هفته‌ای یکی دو روز، روزه بگیرید.

پس از اجرای دستورالعمل‌های فوق، نتیجه را برای ما ارسال کنید تا در صورت لزوم، نکات دیگری خدمت شما ارائه شود.

گرچه راه‌حل نهایی در این زمینه و اجتناب از افکار و اندیشه‌های شهوی، ارضاء و تأمین صحیح غریزه جنسی، یعنی ازدواج است، زیرا این غریزه که یک غریزه سرکش و مهم در وجود هر انسانی است، باید به‌طور صحیح ارضاء شود و یا حداقل به‌طور موقت با راهکارهای ارائه شده کنترل گردد. بنابراین راهکارهای ارائه شده در کوتاه‌مدت می‌تواند به شما کمک کند، ولی در درازمدت باید از طریق ازدواج (در صورتی که شرایط و امکانات آن برای شما و خانواده محترمتان فراهم باشد) به حل آن پرداخت و در غیر این صورت ضررهای جبران‌ناپذیری را ایجاد می‌کند و عوارض و پیامدهای سوء و خطرناکی را به دنبال دارد.

۱ـ بقره، آیه ۲۵۸)

تخیلات شهوانی

◄تخیلات شهوانی هنگام خواب چه حکمی دارد؟

مؤمن باید فکرش هم از آلوده شدن به گناه مصون باشد، یعنی فکر گناه هم نکند، چون نوع گناهان، ابتدا در مرحله فکر و ذهن است و بعد آرام آرام در اثر القای شیطانی، جامه عمل به خود می‌پوشد، اما تخیلات شهوانی، اگر موجب برانگیختن شهوت گردد، به احتیاط واجب حرام است و باید ذهن را از آن خالی کرد، زیرا چنین تفکراتی، اولین دروازه ورود شیطان در نفس است. بنابراین هر وقت فکر گناه هم به ذهن انسان مؤمن خطور کرد، باید توجه به خدا پیدا کند. گفتن بعضی از اذکار ـ مخصوصاً ذکر «لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم» ـ و ذکر صلوات توصیه شده است.

ادامه دارد

صدای سبز بسیج
از: طاها

دست‌نوشته‌هایی از دوستان سیدمرتضی آوینی

روایت راوی

○نخل تنومند

شب جمعه

و مردی در کنار محراب مسجد عشق (جمکران)
«یا غیاث المستغیثین»
بغضی بود که در گلو می‌شکست
صدای هق هق گریه‌های مرد و شانه‌های لرزانش
مرا متوجه او ساخت
پس از اتمام دعا کنارش نشستم
معصومیت نگاه او و چهره من در مردمک چشمانش
ناگهان تمام وجودم لرزید
با دیدن کتاب حافظ
گفت: «برایم فال بگیر.»
و خواجه قرعه فال را به نام او انداخت
«خرم آن روز کزین منزل ویران بروم.»
و حالا زمزم اشک بود که غربتش را فریاد می‌زد.
چند ساعت بعد عازم رفتن شد
پرسیدم: «نامت چیست؟»
گفت: مهره‌ای گم شده در صفحه شطرنج الهی»
دو سال گذشت
اما طنین صدایش در ذهنم بود.
بار دیگر
او را در محفل عاشقان مولا یافتم.
نامش را پرسیدم.
گفتند: «سیدی از عاشقان سلسله ولایت است.»
در تکرار مکرر آن محفل
شبی از شبها به اصرار دوستان فقط برای دل او سروده‌ای را خواندم
او برعکس سجاده‌نشینان خانقاهی بود که دعوت به حق را با دعوت خود اشتباه گرفته بودند.
ای کاش من مرید این یل پهنه عرفان و عشق حق بودم.
او را دوست داشتم بدون اینکه حتی نامش را بدانم.
سرانجام از این منزل ویران رخت بربست.
و من تازه فهمیدم که چه پربار بود، این نخل تنومند و سر به زیر

○خضر زمان

نگران بود و امیدوار. شاید آیندگان عاشق‌تر باشند.

عشق یعنی همانند موسی(ع) به دنبال خضر(ع) زمانت، مهر سکوت بر لب، با چشمانی بسته، دل به جاده سپردن. در این وادی چرا؟ معنا ندارد ناگهان شکوه‌های دیرینه سیدمرتضی سرباز کرد.

«صدای من به جایی نمی‌رسد، اما اگر می‌شد برسد، باید در این مملکت برای سریان و نفوذ گسترده‌تر رأی ولایت فقیه تلاش کرد. نباید راضی شد و گذاشت که اوامر آقا در پیچ و خم توجیهات و تفسیرهای غلط معطل بماند. این آخرین سفارش بود.

پس اگر برای لحظه‌ای مردد شدی، بدان تو مرد میدان و عمل نیستی.

○مرد بارانی

تالار اندیشه مملو از هنرمندان، نویسندگان، فیلمسازان و... بود.

به سختی وارد سالن شدم.

فیلم اجازه اکران نداشت. آرام در کنار سعید رنجبر نشستم.

ناگهان درمیان متن فیلم آگاهانه یا ناآگاهانه (غیرمستقیم) به صدیقه طاهره توهین شد.

سکوت تلخی بر فضا حاکم گشت.

در خیال خود با روشنفکری قضیه را حل کردیم: «حتماً انتقادی است بر فرهنگ عامه مردم»

در همین لحظه مردی با کلاه مشکی و اورکت سبز برخاست.

نگاه‌ها به طرف او برگشت.

«خدا لعنتت کند چرا توهین می‌کنی؟»

سیدمرتضی بود که می‌خواست بر سر جهان فریاد بزند، او تنها ایستاده بود.

از ذهنم گذشت چرا؟ چرا فاطمه (س) در تمام اعصار مظلوم است.

راوی: رضا رهگذر

○داروی درد وصال

مرتضی خیلی خسته بود، خسته عشق و همه می‌دانند که نوشداروی این درد، وصال است.

در عملیات طریق‌القدس علی به شهادت رسید و در آغوش آوینی آخرین نفس را کشید، این بار خون بود که از دیدگان مرتضی می‌چکید، برایش سخت بود، علی در نزدیکی او شهید شود و او که کمی جلوتر بود...

وقتی عشق حسین(ع) در جانت ریشه کرد، دیگر قدرت ماندن نداری، در قافله حسین(ع) کسی قصد ماندن ندارد همه بار سفر بسته‌اند، آن روز که رضا در کنار او به شهادت رسید، قریب دو ساعت مرتضی بی‌تاب و سرگردان در شلمچه راه می‌رفت، بی‌قرار بود گمان می‌کرد از قافله جا مانده است، یا اینکه قافله سالار او را در کاروان خویش نپذیرفته است. آرام پرسیدم: «مرتضی جان چرا پریشانی؟» بغض گلویش را فشرد: «من نمی‌فهمم چرا در این مدت من شهید نشده‌ام. درست می‌دیدم که در آخرین لحظه تیر به افراد نزدیک من می‌خورد و من سالم از کنار آنها بلند می‌شوم.»

آن توقع و آرزو عاقلانه است که از خود ما برآید ● م. حجازی

واقعیت تکان دهنده درباره کره زمین ،
پس از افزایش دمای کره زمین ،
فاجعه دیگری در حال شکل‌گیری است

برگردان: بهروز بهرامی

زمین رو به تاریکی می رود

نقل از فوکوس، اوت ۲۰۰۵

تغییرات جوّی

در آینده اگر دود نارنجی و سفیدی را از اگزوز یک جت کوچک درحال پرواز در ارتفاع کم در بالای سر خود مشاهده کردید، سعی کنید تا از تمسخر آن خودداری کنید، چرا که بعید نیست که پروازهای کم‌ارتفاع توسط هواپیماهای کوچک و کم‌هزینه خود به عاملی تبدیل شود که جهان را از نابودی نجات دهد.

بسیاری از پژوهشگران در مقوله محیط زیست بر این اعتقادند که پرواز در ارتفاع کم اگرچه ممکن است مصرف سوخت را افزایش دهد، اما از پدیده بسیار خطرناک‌تری که نابودکننده جوّ زمین است جلوگیری می‌کند. جریان از این قرار است که هوای داغ و مرطوب ایجاد شده در موتور جت زمانی که در ارتفاع بالا با عوامل ترکیب دهنده در جوّ مانند هوای سرد و فشار کم درهم آمیخته می‌شود، در نتیجه ابرهای کوچکی به‌وجود می‌آورد که بعضاً در آسمان مانند ابرهای باریک و سفید آنها را مشاهده کرده‌ایم. حال تاکنون تصور می‌شد که ابرهای ایجاد شده از آمیختن هوای موتور جت با هوای جوّی در ارتفاع بالا نتایج مثبتی برای محیط زیست دربر دارد که مهمترین آنها به دام انداختن هوای گرم و جلوگیری از افزایش دمای زمین است، اما اکنون برطبق مطالعات و آزمایشهای انجام شده دانشمندان به نتایج تعجب‌آوری دست یافته‌اند. آنان معتقدند که اینگونه ابرها نه‌تنها نفعی به حال جوّ نداشته بلکه به یک پدیده منفی و تازه کشف شده کمک می‌کنند که همانا تاریک‌تر شدن زمین است. این پدیده که چند سال پیش‌تر کشف شد، متاءسفانه آنگونه که باید به آن توجه نشد و آن را به عنوان یک تخریب جدی برای محیط زیست تلقی نکردند و دانشمندان به اعتراف خود، تقریباً یک دهه کامل آن را نادیده گرفتند. حتی زمانی که اولین بار یک دانشجوی ژاپنی به نام اومورا با محاسبات خود مقوله تاریک‌تر شدن زمین را کشف کرد، به‌قدری نسبت به نتایج محاسبات خود بدبین بود که به تصور اشتباه بودن، از کنار آنها با بی‌تفاوتی گذشت، اما اومورا زمانی متوجه واقعیت ماجرا شد که محاسبات بعدی او یکی پس از دیگری کاهش در میزان نور دریافتی از خورشید را توسط زمین نشان داد. در نتیجه اومورا تصمیم گرفت تا به مانند یک مورخ به این مقوله بپردازد، یعنی اینکه میزان نور دریافتی توسط زمین را در طی زمانهای مختلف با یکدیگر مقایسه کند. و اینجا بود که اومورا به نتایج تکان‌دهنده‌ای دست یافت.

او متوجه شد که در نقاطی که از میزان نور دریافت شده از خورشید، اندازه‌گیری به عمل آمده بود، از سال ۱۹۵۰ به بعد این مقدار دستخوش تغییرات فراوانی شده بود و بعد اندکی دقت بیشتر او را متوجه این نکته کرد که تغییرات ایجاد شده فقط یک روند داشته و آن هم کاهش میزان نور دریافتی بوده است. باز هم با محاسبات دقیق‌تر اومورا به این نکته تکان‌دهنده رسید که در طی فقط سه دهه در نقاطی که محاسبات و آمار در آنها وجود داشت مقدار اشعه دریافت شده از خورشید در سطح زمین، ده درصد کاهش یافته است.

بی تفاوتی

اومورا با هیجان فراوان یافته‌های خود را طی سمیناری که در سال ۱۹۸۸ درخصوص مشکلات محیط زیستی برگزار می‌شد، به نمایش گذاشت، اما مطالب انتشار یافته توسط او با بی‌تفاوتی از جانب بسیاری از همقطاران او مواجه شد و درحقیقت او را به‌طور کامل نادیده گرفتند.

اومورا از آن اطلاعی نداشت اما در همان زمان هم یک محقق انگلیسی، که روی سیستم‌های آبیاری برای زمین‌های زراعتی مشغول پژوهش بود، به نتایجی می‌رسید که اومورا از آن اطلاع یافته بود. این محقق که استان هیل نام داشت، برای تعیین بهترین سیستم برای آبیاری زمین‌های زراعتی نیاز به اندازه‌گیری میزان نور خورشید دریافتی توسط این زمین‌ها داشت. او پس از سالها اندازه‌گیری، از نور خورشید و مقایسه آنها با یکدیگر متوجه شد که آمار به دست آمده از کاهش بسیار جدی در میزان نور دریافتی از خورشید خبر می‌دهد، اما استان‌هیل هم زمانی که در سال ۲۰۰۱ نتیجه محاسبات خود را طی ژورنالی منتشر کرد، با واکنش‌های باری به هر جهت از جانب محافل علمی مواجه شد.

تغییر جهت

اما سرانجام توجه جهانیان به این پدیده ترسناک زمانی جلب شد که دو پژوهشگر استرالیایی از دانشگاه ملی استرالیا نظریه کاهش نور خورشید را تحت عنوان تئوری «**کاسه تبخیر شده**» ارائه کردند که نام این تئوری را آنها برمبنای یک آزمایش ساده انتخاب کرده بودند.

برطبق این آزمایش یک کاسه آب بر بام یک ساختمان گذاشته شد، آن هم به نحوی که باران یا پدیده‌های دیگر به غیر از اشعه آفتاب در مقدار آب در کاسه تاءثیری ایجاد نکند. آنگاه در پایان هر ماه میزان آبی که برای پر کردن کاسه مورد نیاز واقع می‌شد اندازه‌گیری می‌شد. آنها در کمال تعجب مشاهده کردند که هر ماه میزان کمتری از آب، کاسه را پر می‌کرد. معنای آزمایش این بود که تبخیر آب به میزان کمتری انجام گرفته بود و به‌خوبی می‌دانیم که تابش نور خورشید پدیده بخار شدن آب را به‌وجود می‌آورد. پس نور به میزان کمتری در هر ماه به زمین می‌تابد.

به دنبال علت

اکنون که ناگهان توجه اغلب بیولوژیست‌ها و پژوهشگران در مقوله محیط زیست به پدیده تاریک‌تر شدن زمین جلب شده است، همگی به دنبال کشف علت یا علل این پدیده و درنتیجه یافتن راههایی برای جلوگیری از آن هستند. تاکنون نظریه مهمی که در این مورد ارائه شده، متأسفانه با مواردی که علل افزایش دمای زمین را تشکیل می‌دهند، مطابقت پیدا کرده است و آن افزایش میزان آلاینده‌های جوّی است

متاءسفانه واقعیتی تلخ درباره آینده کره زمین از نظر علمی قطعیت پیدا کرده است. مواد آلاینده در جوّ زمین باعث می‌شوند تا روزهای ما تاریک‌تر و تیره‌تر شوند

که تراکم آنها طبیعتاً از تابش نور خورشید می‌کاهد و هرچه که میزان آلودگی جوی در جهان و بخصوص در شهرهای بزرگ افزایش یابد به معنای آنست که تابش نور خورشید هم با موانع آلاینده روبرو شده و از قدرت آن کاسته شده است.

نظریه مخالف

در این میان عده‌ای هم که در اقلیت می‌باشند، با این نظریه مخالفت می‌کنند. آنان معتقدند که اتفاقاً کاهش در تابش نور خورشید به نوبه خود از گرمای بیشتر در زمین جلوگیری می‌کند که این همان پدیده افزایش دمای زمین است. در نتیجه اینان معتقدند که در زمین این دو پدیده یعنی افزایش گرمای زمین و کاهش نور خورشید، در جهت عکس یکدیگر حرکت می‌کنند و در نتیجه یکدیگر را دفع می‌کنند و این خود می‌تواند یک خبر مثبت برای محیط زیست باشد. اما مخالفین این نظریه دلایل مستحکمی برای مخالفت خود ارائه می‌دهند.

برای مثال آنها می‌پرسند که اگر این دو پدیده در جهت عکس یکدیگر حرکت می‌کنند و دافع یکدیگرند، پس چرا از نظر آماری روند افزایش در دمای زمین و کاهش و میزان نور خورشید طی چند دهه اخیر به صورت یکسان عمل کرده و اثری از دفع کردن یکدیگر را نشان نمی‌دهد؟ در هرحال هیچ عامل و فاکتور دیگری به اندازه آمار دلایل ملموس و قابل ملاحظه و مشاهده تأثیرگذار نیست و بسیاری از پژوهشگران معتقدند که تنها با یک بودجه ۲۰۰ میلیون دلاری می‌توان ایستگاههای رادیومتر در سرتاسر جهان و به فواصل نزدیک تاءسیس کرد تا به‌طور دقیق آمار مربوط به تابش نور خورشید در همه نقاط جهان مشخص شده و تصمیم مقتضی درباره توقف پدیده تکان‌دهنده‌ای چون روند تاریکی در زمین هرچه زودتر اتخاذ شود.

گناهکاران درجه اول

هر عاملی که از رسیدن نور خورشید به سطح زمین جلوگیری کند به افزایش تاریکی در کره زمین کمک می‌کند. برخی از این عوامل طبیعی می‌باشد مانند خاکستر و مواد ناشی از انفجارهای آتشفشانی که اگرچه به کاهش نور خورشید کمک می‌کنند، اما خوشبختانه اینگونه مواد اغلب به سرعت از جوّ زمین خارج می‌شوند. اما برخی دیگر از این عوامل، مصنوع دست بشر می‌باشند. مانند ابرهای کوچک ایجاد شده توسط موتور جت در آسمان که معمولاً تا چهار الی پنج ساعت در جای خود ثابت می‌مانند.

اما عامل کلیدی در کاهش نور خورشید، همانا آلاینده‌ها یا مواد آلوده‌کننده جوی می‌باشند. نه‌تنها این مواد در جو پخش شده و نور خورشید را می‌بلعند، بلکه این مواد وقتی که داخل ابرهای جوی می‌شوند، ساختار آنها را دچار تغییر کرده و جنسیت آنها را به‌گونه‌ای شکل می‌دهند که نور خورشید پس از برخورد با آنها دوباره به فضا پرتاب می‌شود و به سطح زمین نمی‌رسد.

به چند نکته مهم در این خصوص توجه کنید:

دود خارج شده از اگزوز در اتومبیل ها

آلودگی که از کربن موجود در کاربراتور در خودروها و خروج آنها از اگزوز ایجاد می‌شود یکی از علل اصلی در کاهش نور خورشید است.

انفجار آتشفشان

هنگامی که آتشفشان پیناتوبو در فیلیپین در سال ۱۹۹۱ به مرحله انفجار رسید، عظمت این انفجار به حدی بود که کاهش نور آفتاب باعث پایین آمدن درجه حرارت در جهان شد. موادی که براثر انفجار در جو پراکنده شده بود ولو فقط برای چند دقیقه، به‌قدری متراکم بودند که تابش آفتاب را مختل نمودند.

ابرهای کوچك و دراز

ابرهای ایجاد شده از موتور هواپیمای جت، چند ساعتی در جو پراکنده مانده و نور آفتاب را به خارج از جو منعکس می‌کنند.

مراکز انرژی

مراکز تولید و تجمع انرژی هم دارای مواد آلاینده‌ای هستند که در جو پراکنده شده و نور آفتاب را می‌بلعند.

مواد آلوده کننده

مواد آلوده‌کننده در جو پراکنده شده و نور آفتاب را به این سوی و آن‌سوی منعکس می‌کنند و از حرکت آن به‌سوی سطح زمین جلوگیری می‌کنند. ضمناً این مواد در داخل ابرها هم جای گرفته و قطرات باران را کوچکتر می‌کنند. ضمن آنکه حضور این مواد در ابرهای جوی، باعث می‌شود تا ابرها زمانهای طولانی‌تری در جای خود باقی بمانند و در نتیجه از رسیدن نور خورشید به زمین در زمانهای طولانی‌تری جلوگیری می‌کنند.

جو پاکیزه

هرچه که جو و اتمسفر پاکیزه‌تر باشد، نور خورشید هم سریع‌تر به سطح زمین می‌رسد، ضمن آنکه نور آفتاب نیاز به گذشتن از پیچ و خم‌های آلوده که قدرت آن را کاهش می‌دهد، ندارد.

یك کره تاریك

یکی از واضح‌ترین اثراتی که از کاهش نور در زمین احساس شده این است که نوری که به سطح زمین می‌رسد به میزان هشداردهنده‌ای پایین آمده، حتی در برخی از مناطق نور خورشید تنها طی چند دهه، یک‌پنجم از میزان خود را از دست داده است.

آب کمتر

تابش آفتاب به میزان کمتر به معنای آب کمتر هم می‌باشد. نور آفتاب روی آبهای زمین باعث تغییر آنها و شکل گرفتن ابرها می‌شود که به نوبه خود رطوبت و باران را در زمین که از عوامل مهم حیات است افزایش می‌دهد. حال تابش نور کمتر باعث کاهش در میزان گردش آب روی زمین می‌شود.

قحطی و خشکسالی

هرچه که براثر افزایش تاریکی در زمین، رطوبت و دمای هوا دچار تغییر و تبدیل شود، سیکل‌ها و گردش‌های آب و هوایی در مناطق مختلف هم دچار تغییرات غیرمنتظره می‌شوند که به نوبه خود، فجایعی مانند خشکسالی در اتیوپی را به‌وجود می‌آورد که آن هم باعث قحطی همه‌گیر در آن کشور شد.

تفاوتهای منطقه‌ای

وزش باد باعث حرکت مواد آلاینده می‌شود که به نوبه خود تفاوتهای منطقه‌ای را ایجاد می‌کنند. برای مثال آلودگی در هوای کشور هند و وزش بادهای مصنوعی، باعث انتقال مقادیری از آلودگی روی بخش‌هایی از جزایر مالدیو شد که کاهش نور خورشید را در این بخش‌ها به دنبال داشت. در نتیجه اکنون بخش‌هایی از جزایر مالدیو تاریک‌تر از بخش‌های دیگر شده است!

تغییرات در محصولات

آیا تاکنون در هنگام مصرف میوه‌جات متوجه شده‌اید که بسیاری از میوه‌ها آن عطر و طعم سابقه را ندارند و آن لذت سابق را به آدمی نمی‌بخشند؟ دلیل آن هم واضح است. کاهش در تابش نور آفتاب روی محصولات که یک عامل حیاتی در بهبود کیفیت در محصولات است باعث شده که انگورها شیرینی کمتری داشته باشند، پرتقال‌ها آب کمتری، خیارها عطر و طعم خنثی‌تری و سیب زمینی‌ها اندازه‌های کوچکتری داشته باشند.

کلید حل معما

از هر نقطه نظری که به مشکلات جوّی نگاه کنیم، کاهش نور آفتاب در زمین، افزایش دمای زمین و کاهش در حجم و مساحت لایه اوزن، همه و همه بیش از هر عامل دیگر مشکلاتی هستند که زاییده دست آدمی می‌باشند و تنها راهی هم که در برابر ما قرار دارد (البته به غیر از فتح یک کره قابل سکونت دیگر در فضا) این است که در ایجاد پاکیزگی در محیط زیست خود بکوشیم. پاکیزگی در هوا، پاکیزگی در سطح زمین، پاکیزگی منزل در آپارتمان در حیاط و در باغ و باغچه، تفاوتی نمی‌کند، بلکه آنچه که تفاوت ایجاد می‌کند رفتار ما انسانها است. چاره‌ای نداریم بجز اینکه برای مقوله پاکیزگی اهمیت بیشتری قائل شویم. ■

با تاریک‌تر شدن کره زمین، پدیده افزایش دما در کلیه مناطق جهان به کابوس وحشتناکی تبدیل خواهد شد

بدان گونه که آیینه روشنتر از نگرنده است امام و ادب کننده نیز باید داناتر از مأموم و ادب پذیرنده باشد

● بوذرجمهر حکیم

مشاوره خانوادگی:

بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:

خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از
ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از
ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:

خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد
روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با
شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

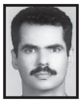

مشاوره حقوقی:

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری
و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

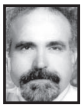

مشاوره دندانپزشکی:

دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

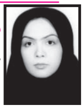

مشاور کتبی:

خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:

با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

روزهایی که داریم و روزهایی که نداریم

روز مادر روز قشنگی است. روزی که روزهای قبل و بعدش را پر از یاد مادر می‌کند. خیلی‌ها فقط در همان روز یادشان می‌آید مادر دارند و خیلی‌ها آن روز یادشان می‌آید مادر ندارند. مادر زیباترین شعر هستی است. همه این را می‌دانیم. نام مادر احساس شیرین امنیت است. مادر متعلق به یک روز نیست، مادر مال همه لحظه‌های دلتنگی ماست.

روز پدر هم زیباست. روزی که یادت می‌آید توی شناسنامه‌ات اسم مردی است که خیلی دوستش داری و کمتر بر زبان می‌آوری و در آن روز شاخه گل را واسطه می‌کنی تا حرف تو را در بوی خود خلاصه کند.

اینها روزهای قشنگی است و زینت بخش تقویم است، اما ما چند روز دیگر هم توی تقویم کم داریم. می‌دانم که باید نیمه پر لیوان را دید، اما گاهی نیمه خالی هم قابل تأمل است. اصلاً تا نیمه خالی را نبینی کجا به فکر پر کردن آن می‌افتی؟ بله! ما چند روز توی تقویم کم داریم. این روزهای شیرین برای خیلی‌ها تلخ است. باید قبول کنیم، چرا یک روز برای یتیمان نداریم، آنهایی که این روز را با اشک شروع و با حسرت تمام می‌کنند. و جز شاخه گلی روی قبری و اشکی بر اندوه بزرگ خود راهی ندارند. چرا روزی برای آنها درنظر نمی‌گیریم تا بدانند اگر مادر یا پدر ندارند، مردمی مهربان دارند. هنوز که توی تقویم روزهای خالی زیاد است.

یک روز هم برای بچه‌های طلاق لازم داریم. آنهایی که هر دو را دارند، اما باید یکی را حذف کنند تا تاوان اشتباه زشت دو انسان عاقل و بالغ را بدهند، کوچکترها تاوان خطای بزرگترها! به آن قشر نازک روشنفکر که اجازه دیدار مکرر بچه‌ها را به طرف مقابل می‌دهند کاری ندارم، قشر کلفت روشنفکرنما را می‌گویم که دیدار بچه‌ها را زمینه تضاد تربیتی می‌بینند و بی‌آنکه بدانند بچه‌ها را یتیم می‌کنند. آنها هم این روزهای شیرین را با تلخی تمام می‌کنند. نه! هنوز تمام نشده. **یکروز باید مال بچه‌هایی باشد که روزی در تقویم ندارند اما روزی در هفته وقت ملاقات دارند و باید تکیه‌گاه خود را از پشت میله‌های محکم زندان ببینند** و سهم‌شان از زندگی نگاههای پرابهام مردمان است و انتظار بر آینده‌ای مبهم.

یکروز هم برای بچه‌هایی لازم است که نه یتیم‌اند، نه بچه طلاق و نه پدرشان زندانی است، اما دود غلیظ افیون نمی‌گذارد پدرانشان را ببینند. بچه‌هایی که کمبود و تضاد و تحقیر را با هم دارند. آنهایی که زندگی‌شان با معضل اعتیاد گره خورده است و می‌دانی و می‌دانیم که کم نیستند. شاید این حق آنها باشد که یک روز توی تقویم مال آنها باشد و یک روز کسی دردهای قلب کوچک آنها را بشنود. این بچه‌ها را نباید فراموش کرد. این عقده‌های بغض شده در گلو را باید ترکاند. همیشه خنده درمان دردها نیست. گاهی باید گریه کرد. اینها هم، بچه‌های امروز، و پدران و مادران فردایند. وقتی مرگ دست من و تو نیست، وقتی طلاق مد روز شده و اعتیاد بیداد می‌کند و زندانها خالی نیست، نمی‌شود چشمها را بست. عینک بدبینی نزنیم اما واقع‌بین باشیم. این بچه‌ها از مریخ نیامده‌اند. بین بچه‌های ما و مثل بچه‌های ما هستند.

«حتی اگر جای راحتی برای خواب پیدا کنی، ممکن است یک کابوس وحشتناک بیدارت کند.»

سالاری - تایباد

◆ مشاوره خانواده

با خطا و خطاکار

○ مردی ۲۶ ساله، لیسانسیه، متأهل و دارای شغل آزاد هستم و حدود یکسال از زندگی مشترکم می‌گذرد. ازدواج من، به صورت سنتی بود و همسرم، خواهرزاده یکی از دوستانم است.

ما حدود شش ماه عقد بودیم و در آن زمان تقریباً توانستیم که به برخی از خصوصیات یکدیگر پی ببریم، به تفاهم نسبی برسیم و زندگی نسبتاً راحتی را شروع کنیم، اما خود من مشکل حل نشده‌ای دارم که آن را از دوران نوجوانی به زندگی زناشویی آورده‌ام.

من در خانواده‌ای کم‌جمعیت بزرگ شدم و در دوران تحصیل با اینکه پسری اجتماعی بودم، اما دوستان کمی داشتم و دلیل آن هم این بود که اگر از دوستم خطایی و یا رفتار بدی سر می‌زد، دیگر نمی‌خواستم به ارتباطم با او ادامه دهم و با کم‌محلی و کناره‌گیری، کم‌کم دوستی‌ام را قطع می‌کردم.

من هم‌اکنون این احساس را با خود به زندگی مشترک و خانواده همسرم آورده‌ام. با اینکه می‌دانم کارم اشتباه است و با خودم مبارزه و سعی می‌کنم که این احساس را فراموش کنم، اما باز هم همان احساس به سراغم می‌آید و دیگر نمی‌توانم طرف مقابلم را دوست بدارم! این احساس بیشتر مواقع در رفتارها و برخوردهای تندم مشخص می‌شد. البته دوست دارم طرف مقابل را ببخشم و زمانهایی هم در ظاهر همین کار را می‌کنم، اما در درون همچنان آشفته هستم تا این وضعیت به مرور زمان کمرنگ شود! با این همه فکر می‌کنم که کم‌کم دارم به یک آدم کینه‌ای تبدیل می‌شوم و به همین خاطر نگران زندگی‌ام هستم.

○ هنگامی که از همسرتان خطایی سر می‌زند، چه نظر و احساسی نسبت به او پیدا می‌کنید؟

○ از دستش خشمگین می‌شوم و نسبت به او احساس منفی پیدا می‌کنم و فکر می‌کنم که آدم نالایقی است و ارزش احترام و علاقه من را ندارد. در این حالت دوست دارم که با صدای بلند، هزار و یک صفت منفی به او بدهم، اما بیشتر اوقات سعی می‌کنم که جلوی خودم را بگیرم و محل را ترک کنم. با این همه همانطور که گفتم، در درونم، تمام وجودش را زیرسؤال می‌برم! با تمام این احساسات، او همسرم است و نمی‌خواهم مانند دوستانم با او رفتار کنم.

○ آیا در ارتباط با خانواده خودتان نیز چنین احساسی پیدا می‌کنید؟

○ بله، در مورد آنها هم همینطور می‌شوم، اما به‌طور موقتی است. خانواده‌ام می‌گویند که من احترام آنها را هیچ‌وقت نگه نداشته‌ام و از این مساءله ناراحت هستند.

○ به نظر شما اگر خطایی از همسر و یا نزدیکانتان سر بزند، آیا این خطا معرف تمامیت شخصیت آنهاست؟ آیا این خطای آنها دائمی و همیشگی است؟

○ نه، اینطور نیست.

○ شخصیت همسرتان یا هر فرد دیگر از یک مجموعه ویژگیها و صفات مختلف تشکیل شده که ممکن است برخی از آنها از نظر شما مثبت و برخی منفی باشد، از این‌رو نمی‌توانید یک رفتار را انعکاس

از: فریبا جعفریان نمینی

چگونه رفتار کنیم؟

اگر فردی گناهکار است و باید برای آن تنبیه شود، ما اجازه نداریم انسان بودن او را خدشه‌دار کرده و به او بی‌حرمتی کنیم

پایدار و همه‌جانبه شخصیت یک فرد بدانید و خطا کردن تنها یک رفتار، در مجموعه‌ای از خصوصیات و عادتهای آن فرد است.

بنابراین تمام ابعاد شخصیت آن فرد را منفی نمی‌سازد، با این وصف آیا می‌توانید به خودتان اجازه دهید که در برخورد با رفتار منفی همسرتان با همه رفتارها، صفات و به‌طور کلی شخصیت او برخورد کنید؟ از طرفی دیگر، اگر فردی گناهکار است و باید برای آن تنبیه شود، ما اجازه نداریم انسان بودن او را خدشه‌دار کرده و به او بی‌حرمتی کنیم.

چنین به نظر می‌رسد که شما از همان دوران نوجوانی یاد گرفته‌اید که به افراد با شرط و شروط احترام بگذارید، یعنی در ارتباط شما با افراد یک خط قرمز وجود دارد و عبور از این خط یعنی شکست حریم توسط فرد را درواقع بی‌حرمتی به خودتان قلمداد می‌کنید و تمام وجود او را زیرسؤال می‌برید.

بنابراین به شما توصیه می‌شود، برای از بین بردن تدریجی این نوع احساس نسبت به همسرتان و یا هر فرد دیگری که با او در ارتباط هستید، در وهله اول احترام نامشروط یا احترام بدون شرط داشته باشید. احترام نامشروط به این معناست که اگر تصمیم گرفتید با همسرتان که خطایی از او سر زده و باعث ناراحتی شما شده برخورد کنید، باید قادر باشید درحین برخورد همچنان برای او احترام قائل شوید و با وی مانند یک انسان ارزشمند رفتار کنید و بدانید که چنین عملی سبب شکل‌گیری یک رابطه صمیمی، ایمن و اثربخش می‌شود.

اگر شما به سبکی که خودتان انتخاب می‌کنید ناراحتی‌تان را به همسرتان ابراز کنید که او بفهمد شما از یک یا چند رفتار او و نه از تمام شخصیت و وجودش ناراحت هستید و می‌خواهید که وی آن رفتار خود را تغییر دهد، همین امر سبب می‌شود خشم شما با احترام نسبت به همسرتان درآمیخته شود و احتمال حل مشکل و رفع ناراحتی افزایش یابد و به‌تدریج از این نوع احساس هم خلاصی پیدا می‌کنید.

از: زهرا طرقیان

هنر ابراز وجود را بیاموزیم

ارتباطات اجتماعی و روابط بین فردی یکی از عوامل مهم سلامت روانی به شمار می‌رود. درحقیقت وجود روابط گرم و صمیمی و پایدار موجب آسودگی خیال و رضایت درونی و آرامش و آسایش افراد و در نتیجه در بهداشت روانی و سلامت جسمانی تأثیر بسزایی دارد.

کسانی که قدرت برقراری و حفظ و استمرار روابط دوستانه و پیوندهای صمیمانه را دارند، از هنر شاد زیستن و ایجاد امنیت خاطر و احساس راحتی برای خود و نزدیکانشان نیز برخوردار بوده و در معاشرتهای اجتماعی موفق و سربلندند.

در ارتباط مؤثر اجتماعی و بین فردی، توانایی فرد برای ابراز وجود جایگاه ویژه و مهمی دارد. ابراز وجود یعنی ابراز عقاید، احساسات و افکار، امیال و نیازها و حقوقی که فرد دارد به صورتی روشن، مستقیم و صادقانه و با احترام به حقوق دیگران. این مهارت را لازم است که افراد به عنوان یکی از مهارتهای زندگی آموخته و عملاً در مسیر زندگی روزمره آن را در رفتار خود با دیگران بتوانند به‌کار گیرند. می‌توان گفت توانایی میان احساسات و امیال و طرح درخواستها و نیازهای واقعی، پافشاری توأم با آرامش بر حق خود بدون چشم بستن به حقوق دیگران و ایستادگی در مقابل خواسته‌های نامعقول و زیانبار دیگران و قدرت «نه گفتن» و همچنین ابراز احساسات مثبت و منفی به‌طور صادقانه، در محدوده توانایی ابراز وجود تعریف و ترسیم می‌شود. افرادی که از چنین توانایی‌هایی برخوردار باشند دارای رفتارهای خاصی هستند که با صفت جرأتمند و قاطع و توانا در معاشرتهای اجتماعی مطرح می‌شوند.

اگر در روابط خانوادگی و اجتماعی بتوانیم از این مهارتها استفاده کنیم در ایجاد تفاهم و دوستی و روابط گرم و صمیمانه و پایدار و همچنین حفظ خود از آسیب های اجتماعی همانند اعتیاد، طلاق، بزهکاری و... نقش ارزنده‌ای ایفا می‌کنیم.

در شرایط اجتماعی کنونی بسیار لازم و ضروری است که نوجوانان و جوانانمان به این مهارتها مجهز شوند تا در مقابل آسیب ها و آلودگیهای اجتماعی مصون و محفوظ بمانند. اگر نوجوان و جوان بیاموزد که در مقابل درخواستهای غیرمنطقی و زیانبار و تحمیلی دیگران با آرامش و درعین حال محکم و استوار و به صورتی اجتماع پسندانه و محترمانه نه بگوید و قاطعانه آن درخواستها را رد کند و نظرات و افکار خود را به نحوی روشن و آشکار بیان کند، درواقع فرصت صدمه زدن و آسیب رساندن را از دیگران سلب کرده و تسلیم خواسته‌های دوستان و همسالان ناباب نمی‌شود و در نتیجه از سلامت جسمی و روانی خود با تکیه بر ویژگیهای مؤثر و مفید فردی خویش پاسداری می‌کند.

کسانی که قدرت برقراری و حفظ و استمرار روابط دوستانه و پیوندهای صمیمانه را دارند، از هنر شاد زیستن و ایجاد امنیت خاطر برای خود و نزدیکانشان نیز برخوردار خواهند بود

مسلماً آموزش این مهارتها نقش پیشگیرانه‌ای در ابتلا به آسیب هایی همچون اعتیاد، بیماریهای خطرناک و لاعلاج، افسردگی و... خواهد داشت.توانایی تسلیم نشدن به شرایط نادرست و نامطلوب و اجازه صدمه زدن به دیگران ندادن و درعین آنکه خود نیز قصد صدمه زدن به دیگران نداشته و حتی از جنبه‌های مثبت دیگران قدردانی کردن و به نحو مطلوبی علاقه و محبت خود را در روابط اجتماعی ابراز نمودن، یعنی توانمندی در ابراز وجود و ظهور رفتاری قاطعانه در روابط اجتماعی و بین فردی که تضمین‌کننده سلامت جسمانی و روانی فرد و دوری از تنش‌ها و آشوبهای فکری و ذهنی باشد.

در ارتباطات اجتماعی مثبت و مؤثر نه فرد خود صدمه می‌بیند و نه به دیگران صدمه می‌زند. برای رسیدن به توافق و اشتراک نظر با دیگران تلاش می‌کند، افکار خود را به‌طور مستقیم و صادقانه بیان می‌کند، درخواستها و نیازهای خود را مطرح می‌نماید، به حقوق دیگران احترام گذاشته و درعین حال از حقوق خود دفاع می‌کند، به بیان احساسات مثبت خود می‌پردازد و درمقابل درخواستهای نامعقول دیگران آرام ولی محکم نه می‌گوید و تقاضاهای غیرمنطقی و زیانبار را قاطعانه رد می‌کند و در همه حال آرامش و احترام را سرلوحه روابط اجتماعی خود قرار می‌دهد و حتی در رد تقاضاهای نامعقول با حفظ آرامش خود و احترام طرف مقابل اقدام می‌کند.

آینده زادگاه آفرینش است، آینده‌ای که تندباد خدایان از آن می‌وزد ●مایاکوفسکی

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

جنازه‌ای که در آب خشک شد

قسمت دوم و آخر

در بخش نخست خواندید: جوانی خلافکار ملقب به «شهرام ایتالیایی» به طرز فجیعی به قتل می‌رسد، کلانتر و محسن در پیگیری پرونده او، با دختری به نام «نازی زاغول» آشنا می‌شوند که ظاهراً نامزد شهرام بوده و قاتل شهرام را نیز می‌شناسد و...

و اینک پایان ماجرا

دختر جوان که چشم‌های آبی‌اش می‌گفت همان «نازی زاغول» است، درحالی که تمام سر و صورتش پر از خون بود و زیر چشمانش کبود، همانطور که اشک می‌ریخت، گفت:

ـ کاش یک دقیقه زودتر اینجا بودی کلانتر تا اون نامرد این بلارو سرم نمی‌آورد، منظورم «داریوش کوسه» است... همون نامردی که «شهرام» رو کشت... مطمئن بودم زهرش‌رو می‌ریزه... خیلی وقت بود انتظار این روزرو می‌کشید... صددفعه به شهرام گفتم مواظب این لاشخور باش، ولی طفلک شهرام از بس رفیق‌باز بود، قبول نمی‌کرد تا اینکه داریوش کوسه «نامردکش اش» کرد... نمی‌دونم چطوری... ولی مطمئنم رخ به رخ نمی‌تونست حریفش بشه و...

نازی اینها را گفت و بغض اش سنگین‌تر و گریه‌اش شدیدتر شد.

چند لحظه‌ای او را به حال خودش رها کردم تا کمی آرام شد و دوباره شروع کرد به فحش دادن به «کوسه»! که حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ دختر جوان، اینطوری نمیشه... اگه دوست داری انتقام نامزدت‌رو بگیری [من می‌دونم که دوستش داشتی] پس بهتره به ما کمک کنی و هرچی در مورد شهرام و داریوش و هر چیز و هر کس دیگه‌ای می‌دونی، شمرده شمرده تعریف کنی...

محسن درحالی که یک لیوان آب به دست دختر جوان داد، حرف مرا تأیید و دنبال کرد:

ـ نازی خانم اصلاً بهتره از اول تعریف کنی...

نازی چشمان آبی‌اش را لحظه‌ای بست و گویی می‌خواست از کنج ذهنش اولین برگه خاطراتش را بیرون بکشد. اندکی بعد شروع به گفتن کرد:

ـ پنج سال قبل که دیپلم گرفتم و داشتم خودم‌رو واسه کنکور آماده می‌کردم، با شهرام آشنا شدم... البته من و شهرام اصلاً توی یک خط نبودیم که عاشق و معشوق بشیم... ولی وقتی تقدیر واسه کسی شیر یا خط بالا بندازه، آدم دوسر باخت میشه! درست مثل من که تا قبل از آشنا شدن با «شهرام ایتالیایی» واسه خودم دنیای قشنگی داشتم و قصدم این بود که وارد دانشگاه و برای خودم کسی بشم و... تا اینکه توی راه کلاس کنکور، یک آدم عوضی ـ که بعداً فهمیدم عوضیه! ـ دنبالم افتاد و اونقدر بهم نامه داد و در گوشم حرفهای عاشقانه زد، تا خام و عاشقش شدم. اون پسر که اسمش کمال بود و بهش می‌گفتن «کمال محبت‌باز» کارش این بود که دنبال دخترهای چشم و گوش بسته‌ای مثل من بیفته و از خوشگلی خودش سوءاستفاده و دخترهارو عاشق خودش بکنه، بعد هم در یک فرصت مناسب اونهارو در اختیار یک مشت پولدار خلافکار بگذاره و مزد بگیره!

حکایت آشنایی من و شهرام هم در یکی از همین مجالس! رخ داد. «کمال» منو به اسم شرکت در یک میهمانی خانوادگی، به مجلسی که درواقع محفل قمار بود، برد و اونجا بود که منو با زور فرستاد پیش یک مردی که می‌گفتن از قاچاقچی‌های بزرگ تهرانه.

من وقتی فهمیدم چه بلایی داره سرم میاد، شروع کردم به جیغ کشیدن و کولی‌بازی... یارو قاچاقچیه هم که حوصله این اداهارو نداشت، کمال‌رو که با چند نفر دیگه ـ از جمله با شهرام ایتالیایی ـ مشغول قمار بود، صدا کرد و جریان‌رو بهش گفت، کمال نامرد هم که پول خوبی داشت از دستش می‌پرید، با کمربند افتاد به جون من، تا به اصطلاح رام‌ام کند! اونجا بود که شهرام برخلاف بقیه مهمونها نتوانست طاقت بیاره که بغل گوشش این بلارو سر یک دختر بیارن و وارد معرکه شد... دروغ نمی‌خوام بگم کلانتر؛ شهرام خیلی خلافها می‌کرد، قمارباز بود، دزدی می‌کرد، باج می‌گرفت و... اما از دوتا کار خوشش نمی‌اومد. اول اینکه به ناموس کسی کاری نداشت، بعد هم اهل قاچاق مواد مخدر نبود، البته خودش اهل بساط بود، اما کاسبی نمی‌کرد و می‌گفت، پول قاچاق مواد مخدر برکت نداره! علی‌ایحال؛ اون شب توی اون مهمونی، شهرام با شنیدن صداهای ضجه و گریه من، طاقتش تمام شد و اومد توی اتاق و ابتدا کمال‌رو طوری کتک زد که بیهوش شد، و بعد هم توی روی اون گردن کلفته ـ که قاچاقچی بود ـ ایستاد و هرطوری بود، من‌رو از اون خونه کشید بیرون و فراری داد. بعد هم که آمدیم بیرون بهم گفت:

«برو خونه‌تون و دیگه از این کارها نکن»!

اما من که زندگیم‌رو مدیون شهرام بودم، دیگه ولش نکردم و اونقدر دنبالش رفتم و پاپی‌اش شدم تا خلاصه شهرام رضایت داد که من دوستش داشته باشم و منتظر بمونم که یکروز با هم عروسی کنیم، اما اون همیشه یک مشت کارهای تمام نشده داشت که می‌گفت:

وقتی کارهام راست و ریس شد با هم ازدواج می‌کنیم! اما کارهاش هیچ‌وقت راست و ریس نمی‌شد؛ همیشه یا یک نقشه دزدی توی سر داشت، یا یک خلاف دیگر زیرسر و می‌گفت: «این کار تموم بشه، عروسی می‌کنیم»! درست مثل پارسال که قرار بود بعد از دزدی از یک طلافروشی، با هم ازدواج کنیم. اتفاقاً اون مغازه‌رو خالی کردن، ولی چند روز بعد گیر افتادن، توی همان کار بود که با «داریوش کوسه» اختلاف پیدا کردن، قضیه این بود که دو روز بعد از اون سرقت، مأمورها گرفتنشون، ولی طلاهای دزدیده شده پیدا نشد، یعنی شهرام می‌گفت، موقع فرار طلاهارو انداخته توی خیابون تا صاحب مغازه دنبالشون نیاد، ولی «داریوش کوسه» که البته گیر نیفتاد، می‌گفت، شهرام دروغ میگه! این اختلاف حتی موقعی که شهرام به زندان افتاد هم بینشون بود، تا چند وقت قبل که شهرام از زندان آزاد شد و چون هنوز با داریوش اختلاف داشتند، سرانجام با وساطت چند تا از رفقای مشترک، با هم آشتی کردند و رفاقتشون دوباره شروع شد... تا امروز صبح که من خونه شهرام بودم و دیدم داریوش کوسه و دوتا دیگه از رفیقای مشترکشون اومدن خونه شهرام، البته من آمدم بیرون، ولی ماشینم اونجا موند... تا اینکه قبل از ظهر خبردار شدم، شهرام‌رو کشتند، منم زنگ زدم به داریوش و گفتم ماشینم‌رو بیاره، اون هم آورد، ولی این بلارو هم سرم آورد...

نازی اینها را گفت و دوباره گریست.

کمی سکوت کردم و بعد، از او نشانی داریوش را گرفتم که گفت:

ـ نشونی درست و حسابی که ازش ندارم... فقط یک جا هست که می‌دونم شبها محل پاتوقشونه... یعنی میره اونجا که «چهار عمل اصلی»! براش ردیف بشه... منظورم‌رو که می‌فهمین؟! یک باغ در منطقه لویزان که معمولاً ساعتهای ۱۰ شب به بعد اونجا جمع میشن، الان نشونی اونجارو براتون می‌نویسم.

نشانی را که برایمان نوشت، موقع رفتن پرسیدم:

ـ راستی نازی خانم، نگفتی چرا داریوش اومده بود سراغت و این بلارو سرت آورد؟

نازی که حالا کمی حالش بهتر شده بود، سیگاری آتش زد و طوری که غافلگیر شده باشد پاسخ داد:

ـ معلومه، اومد یک «زور بازو» نشونم بده تا مبادا من اسمش‌رو به شما یا سایر مامورها بگم...

سری تکان دادم و از او جدا شدیم. داخل ماشین که نشستیم، از محسن پرسیدم:

ـ خب، نظرت چیه؟

محسن لحظه‌ای تأمل کرد و سپس گفت:

ـ من فکر می‌کنم جز سوال آخر، بقیه حرفهاش راست بود.

زدم روی شانه‌اش و گفتم:

ـ کاملاً درسته... منم همین فکررو می‌کنم، ولی نفهمیدم چرا جواب آخررو درست نداد؟ با این حال مهم نیست، وقتی این کوسه فراری‌رو دستگیر کنیم، همه چیز معلوم میشه! حالا هم برو کلانتری واسه ماموریت امشب، یک برگه «ورود به منزل» بگیریم تا برای داخل شدن به آن باغ مشکل نداشته باشیم.

O

ساعت حدود ۱/۳۰ دقیقه بود که جلوی باغ پیاده شدیم. استوار را به دیوار پشت باغ فرستادم، سروان

صادقی در ضلع شرقی و گروهبان پورهمت نیز در ضلع غربی مستقر شدند تا کلیه راههای فرار احتمالی افراد داخل باغ بسته شود، سپس زنگ را زدم. دقیقه‌ای گذشت تا صدایی از داخل باغ و پشت در شنیده شد:

ـ کیه... چی‌کار دارین؟ کیه؟...

از آن جایی که برای این امور قبلاً با محسن هماهنگی‌های لازم را داشتیم، به او اشاره کردم تا صدایش را عوض کند و شبیه میهمانهای چنین مجالسی حرف بزند؛ که با همان لحن گفت:

ـ بابا زودباش زیر پامون علف سبز شد... مگه «کوسه» نیست که شما مارو اینقدر پشت در معطل می‌کنین؟

بلوف‌مان گرفت و مرد پشت در با آرامش خیال در را باز کرد و... اما همین که لباس فرم را بر تنمان دید، خواست در را ببندد که محسن اسلحه‌اش را گذاشت روی شقیقه مرد و به آرامی و با خونسردی گفت:

ـ حیفت نمیاد به خاطر عوضی‌هایی که اون تو نشستند، بچه‌هات یتیم بشن؟

فشار دستهای مرد از روی در کم شد، محسن نیز اسلحه را از روی شقیقه‌اش برداشت و دستش را روی دهان او گذاشت و به آرامی گفت:

ـ بسیار خب پسر خوب، حالا اگر همین طوری بدون سروصدا، همراه مأمور ما بری داخل ماشین و صدات هم درنیاد، مطمئن باش توی دادگاه کمکت می‌کنم و به قاضی میگم که تو توبه کرده و با ما همکاری داشتی...»

یکی از سربازها مرد دربان را به داخل ماشین هدایت کرد تا من و محسن با آسودگی تا پشت در برویم. همانطور که پیش بینی کرده بودیم، داخل اتاقها همه نوع خلافی درحال انجام بود!

هنوز داخل نشده بودیم که یکنفر از آنها رو به مردی که صورتش مثل آیینه صاف و سرخ بود کرد و گفت:

ـ داریوش خان دیگه داره وقتش می‌رسه... بریم؟

داریوش کوسه نیز ـ که حدود ۳۰ ساله نشان می‌داد ـ سیگاری آتش زد و از جا برخاست و گفت: «آره بریم که داره دیر میشه و...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که محسن با لگد در را باز کرد و داخل شد و گفت:

ـ تشریف داشته باشین آقایون... هنوز اول شبه!

داریوش کوسه طوری غافلگیر شد که حتی نتوانست قمه‌اش را از جیب بیرون بکشد! و بعد هم آنقدر عاقل بود که بدون هیچ مقاومتی همراه سایرین سوار ماشین مخصوص متهمان شود، اما قبل از اینکه از پله‌های مینی‌بوس بالا برود رو به من کرد و گفت:

«ببخشین کلانتر... یک سوال داشتم... مارو «نازی زاغول» فروخت؟

نگاهی بهش انداختم و پاسخ دادم: «مگه فرقی هم می‌کنه؟»

اما داریوش که گویی پاسخ سوالش را گرفته بود، خنده‌ای کرد و گفت:

ـ عجب هفت خطیه این دختر... می‌دونستم دم لای تله نمیده!

آنجا منظورش را نفهمیدم، اما ساعتی بعد در کلانتری همه چیز حالی‌ام شد!

○

داریوش که دستهایش از دستبند بیرون آمده بود، گفت:

ـ آره... من شهرام ایتالیایی‌رو کشتم... حق‌اش همین بود... توی عالم ما، آدمی که بخواد تک‌خوری کنه و مخصوصاً با نارو زدن تکخوری کنه، باید بمیره!

به محسن گفتم، اظهاراتش را «بند به بند» به امضای داریوش برساند و سپس گفتم:

ـ انگیزه‌ات از کشتنش چی بود!؟ همه چیزرو از ابتدا بگو...

و داریوش که دیگر چیزی برای پنهان کردن نداشت، شروع به گفتن کرد:

ـ من از خیلی‌ها شنیده بودم که داریوش «دودره‌بازه» و کلک سوار می‌کنه، اما چون مغزش واسه نقشه کشیدن ساخته شده بود، و درعین حال جرأت کم‌نظیری در دزدی داشت، واسه همین با این امید که واسه من کلک سوار نکنه، سرقت از اون مغازه‌رو انجام دادیم، همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت تا اینکه موقع بیرون آمدن از مغازه، صاحب جواهرفروشی، جونش‌رو گذاشت کف دستش و پشت سر ما شروع به دویدن توی خیابون کرد، من و شهرام که هرکدام با یک موتورسوار آمده بودیم و «ترک‌نشین» بودیم، برای اینکه کسی کشته نشده، تصمیم گرفتیم از محل فرار کنیم، منتهی زبونم لال بشه که به شهرام گفتم: «از هم جدا بشیم» چرا که ساک طلاها دست اون ناکس بود! واسه همین با اینکه هر جفتمان در رفتیم، اما بعدازظهر وقتی شهرام برگشت، بهم گفت که صاحب مغازه و چند نفر از مردم موقع فرار اون، بهش نزدیک شده بودن و داشتن می‌گرفتنش، که مجبور شده ساک طلاهارو بندازه تا بتونه فرار کنه! می‌دونستم خالی می‌بنده؛ شهرام اگر چهل تا مامور با تانک هم پشت سرش بودن، امکان نداشت مال دزدی‌رو بندازه و در بره! واسه همین خیلی سعی کردم توی عالم رفاقت راضی‌اش کنم که طلاهارو رو کنه... ولی به خرجش نرفت که نرفت! حتی یکی، دوبار باهاش درگیر هم شدم که تو همون روزها مامورها ریختند توی خونه‌اش و گرفتنش، ولی ببین چه ناکسی بود که بعداً فهمیدم عمداً خودش، خودش‌رو فروخته بود تا از شر من خلاص بشه... پول کمی که نبود، حساب کنین، طلاهای یک مغازه بالای شهر چقدر پول میشه؟ پس عقل شهرام خوب کار کرده بود که فکر کرد اگه چند ماه بره زندان، شر من از سرش کنده میشه و می‌تونه با پول طلاها با عشقش «نازی زاغول» تا آخر عمرش راحت زندگی کنه! ولی اشتباه می‌کرد، چون من عینهو کوسه که بوی خون به مشامش بخوره، دیگه ول‌کن طعمه نیست، وقتی بوی پول به مشامم بخوره تا صد سال دیگه هم ول کن ماجرا نیستم! این بود که وقتی از زندان آزاد شد، این بار از در رفاقت وارد شدم تا بلکه به حرف بیاد، اما وقتی دیدم ناکس راضی به حرف زدن نیست، امروز صبح خلاص‌اش کردم؛ می‌دونستم که شهرام ایتالیایی عادت داره ظهرها که از بیرون میاد توی خونه، با همان لباسهاش بپره داخل حوض تا خنک بشه... واسه همین به اسم میهمانی، همراه دو تا از بچه‌های دیگه ـ که خداوکیلی از قصد من خبر نداشتن ـ به خونه شهرام رفتیم و در یک فرصت مناسب [دور از چشم بهرام گوسفند و عزت پاکوتاه] دوشاخه یک سیم بلند برق‌رو زدم توی پریز و سر لخت‌اش‌رو هم انداختم توی حوض آب و همانطور که فکر می‌کردم، شهرام ایتالیایی به محض وارد شدن به خونه، شیرجه زد توی حوض آب و... [داریوش خنده چرکی کرد و ادامه داد] غافل از اینکه این شیرجه مستقیم می‌بردش توی جهنم...! بعد هم که دیدم بهرام و عزت دارند سروصدا می‌کنند که «چرا نامردی کردی؟» معطل نکردم و از خونه زدیم بیرون و چون ماشین «نازی زاغول» جلوی در بود، سوار ماشینش شدیم و فرار کردیم.

حرفهای داریوش که تمام شد، پرسیدم:

ـ واسه چی اون دختر بدبخت‌رو کتک زدی؟

خندید و گفت: «کدام دختر بدبخت؟ نازی‌رو میگی! اون زاغول از «هند جگرخوار» هم بدذات‌تره... فکر می‌کنی واسه چی وقتی دستگیرمون کردی ازت پرسیدم: «آیا نازی مارو فروخته؟» واسه اینکه اون ناکس به همه‌مون رکب زد! قضیه اینه که حوالی ساعت چهار عصر بود که یکنفر بهم راپورت داد: ظاهراً شهرام ایتالیایی در این چند روز طلاهارو آب کرده و به پول تبدیل کرده بود تا به زودی با نازی و مادر خودش ـ مادر شهرام که بعد از مرگ شوهر قماربازش از تنهایی افتاده توی خانه سالمندان ـ فلنگ‌رو ببندند و از ایران فرار کنند... اتفاقاً حتی از محل ملاقاتشون که قرار بود یکنفر به اسم «فرزاد خارجی» که توی کار قاچاق آدمه، اونهارو به ترکیه ببره باخبر شدم! به همین خاطر رفتم سراغش و گفتم «اگر پولهارو ندی تورو هم می‌فرستم کنار عشقت توی جهنم!» منتهی چون مطمئن بودم نازی هر طور شده می‌خواد فرار کنه، قصدم این بود امشب سر بزنگاه برم به محل قرارشون که نگذارم فرار کنه، اما... اون حرومزاده که دست منو خونده بود، منو فروخت تا با خیال راحت از ایران فرار کنه...

داریوش داشت می‌خندید که پرسیدم:

«مگه قراره ساعت چند بره؟»

داریوش خنده‌اش را ادامه داد و به ساعت نگاه کرد و گفت:

«فکر کنم الان یکساعت میشه که راه افتاده... ناز شصت‌اش... آدم زرنگ حق داره برنده بشه!»

○

حق با داریوش بود، زیرا فردا صبح وقتی به سراغ نازی رفتم، از زبان دوستانش شنیدم که شب گذشته پس از اینکه مادر شهرام ایتالیایی را از خانه سالمندان تحویل گرفته، همراه آن پیرزن از ایران فرار کرده!

سری تکان دادم و به محسن گفتم:

«نازی خیلی دختر زرنگی بود!»

محسن هم گفت: «آره... هم زرنگ، هم باوفا، چرا که حاضر شد مادر پیر اون‌رو با خودش ببره!» ■

عاده بیشماری اخلاق هست که مضحک جلوه می کند و دلایل نهانی بسیار اساسی دارد ● لاروشفوکو

ماجراهای خواستگاری

خواستگار بی‌عقل!

از: کورش کاشانی

آن روز از سر لج مادر و خواهرهایم خودم رفتم خواستگاری. گفتم اینجوری هم شاید جواب بله بگیرم و هم اینکه مادر و خواهرهایم حسابی خجالت‌زده می‌شوند

هفده سالم بود. از گل فروشی سر کوچه یک دسته گل گرفتم، لباسهای تمیز و مرتب پوشیدم و رفتم خانه طلعت خانم...

همسایه قدیمی ما بود. نمی‌دانم از کی در این محله زندگی می‌کرد. ولی تا یاد داشتم طلعت خانم تنها خیاط محل بود که همه زنهای محله لباسهایشان را به او می‌دادند بدوزد. البته هیچ کس از اخلاق او تعریف نمی‌کرد. یک آدم بداخلاق و یک‌دنده! یادم می‌آید که مادرم هر وقت پارچه‌ای می‌خرید و می‌برد پیش طلعت خانم که برایش بدوزد با عصبانیت و دلخوری برمی‌گشت خانه. می‌گفت، طلعت خانم به محض دیدن پارچه، یک طرح را پیشنهاد می‌کند اگر با او مخالفت کنید پارچه را بهت پس می‌دهد و می‌گوید نمی‌دوزم...

با تمام این اوصاف مادرم همیشه لباسهایش را می‌داد به او بدوزد. او زن بسیار زیبایی بود که در جوانی بیوه شده و هرگز ازدواج نکرده بود. به خاطر اخلاق تندش کسی هم جرأت نمی‌کرد که از او خواستگاری بکند. وقتی دایی منصورم از زنش جدا شد، مادر خیلی دلش می‌خواست که دایی با طلعت خانم عروسی کند ولی به هر دری که زد طلعت خانم حتی حاضر نشد یکبار دایی‌ام را ببیند. می‌گفت از هر چی مرد است بدش می‌آید. حالا چند ماهی می‌شد که چشم من به در خانه این زن میانسال دوخته شده بود. برادرزاده‌اش از شهرستان آمده بود پیش او و در خیاطخانه کمکش می‌کرد. حالا چطور و از کی نمی‌دانم... ولی من یک دل نه صد دل عاشق این دختر ریزنقش شده بودم.

به مادرم گفتم می‌خواهم عروسی کنم. مادرم پای حوض نشسته بود و اصلاً حرفم را جدی نگرفت و به شوخی گفت:

- خیلی خوبه... بهتر از فوتبال بازی کردنه و اینجوری دیگه مجبور نمی‌شم مرتب برات کتونی بخرم.

بهم برخورد. رفتم و به خواهر بزرگترم گفتم:

- تو برای من می‌ری خواستگاری؟

خواهرم با صدای بلند خندید...

اما نمی‌فهمیدم چرا آنها به این حرف من می‌خندیدند. بارها از پدر و مادرم شنیده بودم که وقتی ازدواج کردند پدرم هفده ساله بوده و مادرم پانزده ساله...

اما انگار نوبت به من که رسید، قاعده ازدواج عوض شد. حتی یک نفر از من نپرسید چه دختری را درنظر گرفته‌ام؟!

توی خانه همیشه مرا مسخره می‌کردند. به نظر آنها عقل من درست کار نمی‌کرد. از طرفی بچه آخر خانواده بودم و همیشه خواهر و برادرهای بزرگترم به من زور می‌گفتند و این مسأله ناراحتم می‌کرد.

همه آنها درسخوان بودند به غیر از من... من عاشق فوتبال بودم. مادرم می‌گفت همین فوتبال عقل از سر من پرانده. از بس زیر تیغ آفتاب با بچه‌ها گل کوچک بازی می‌کردم...

اما عاشقی که این چیزها سرش نمی‌شود. به درسخوان بودن یا نبودن که ربطی نداشت! به فوتبال بازی کردن یا نکردن هم ارتباطی پیدا نمی‌کرد. من اما عاشق بودم. آن هم یک دل نه صد دل...

خلاصه آن روز از سر لج مادر و خواهرهایم خودم رفتم خواستگاری. گفتم اینجوری هم شاید جواب بله بگیرم و هم اینکه مادر و خواهرهایم حسابی خجالت‌زده می‌شوند.

رفتم خانه طلعت خانم. از دیدن من شوکه شد! کمتر مردی زنگ خانه آنها را می‌زد. بهش گفتم، برای یک امر خیر آمده‌ام...

در را باز کرد و هل‌ام داد تو که همسایه‌ها من را با آن دسته گل مضحک نبینند. بعد در را محکم بست و براق نگاهم کرد:

- خب امر خیرت چیه؟!

دست و پایم را گم کرده بودم. نمی‌دانستم چه بگویم. پاک پشیمان شده بودم. خدا خدا می‌کردم در را باز کند و قبل از هر سؤالی بیرونم کند. اما بدتر از همه این بود که سؤال پیچم کرد. تا فهمید که خواستگار برادرزاده‌اش هستم و رنگ و رخم هم حسابی پریده. مرا برد توی آشپزخانه و یک شربت آلبالوی خنک بهم داد و گفت:

- خب چرا تنها اومدی؟ چطور مادرت وقتی می‌خواد لباس بدوزه به خونه من میاد، ولی حالا که می‌خواد برای پسرش زن بگیره اینطرفها پیداش نمی‌شه؟!

تند تند و با جمله‌های بریده بریده برایش توضیح دادم که آنها فکر می‌کنند من هنوز بچه هستم و چون تازه دیپلم را گرفتم می‌گویند زود است که ازدواج کنم...

طلعت خانم اخمی کرد و گوشی تلفن را برداشت و شماره گرفت. دیگر از کرده خودم صددرصد پشیمان شده و عاشقی از سرم پریده بود. خودم را لعنت می‌کردم که چرا این کار را انجام دادم. پنج دقیقه نشد که مادرم سراسیمه خودش را رساند آنجا. تا من را دید یک سیلی محکم کوباند توی صورتم. حقم بود. از شدت شرمندگی سرم را پایین انداختم. مادرم شروع کرد از طلعت خانم عذرخواهی کردن... طلعت خانم هم با همان گوشت تلخی و بدخلقی سحر را صدا زد... سحر با لباس بلند صورتی که مثل فرشته‌ها شده بود آمد. طلعت خانم رو کرد به مادرم:

- خب این برادرزاده منه می‌پسندی یا نه؟!

مادرم هم که انگار تا آن موقع سحر را خوب نگاه نکرده بود، براندازش کرد و گفت:

- کی بهتر از سحر؟ اما پسر من هنوز بچه است.

سحر سرخ شده بود. خواست برگردد که طلعت خانم دادی کشید و مجبورش کرد روی صندلی بنشیند و تکان نخورد، بعد گفت:

- می‌خوام زود شوهرش بدم. می‌بینی که دختر خوشگلیه و این شهر پر از چشم ناپاک... حوصله هم ندارم که هر روز یک نفر دسته گل دستش بگیره و بیاید دم خونه‌ام. پسر تو هم بچه سالمیه. سر سفره پدر و مادرش بزرگ شده، برو فکرهاتو بکن... اگه سحر را پسندیدی به عنوان عروست، می‌تونیم برای هم نامزدشون کنیم تا هر دو بزرگتر بشن. اینجوری من با خیال راحت‌تر این دختر را توی خونه خودم نگه می‌دارم.

مادر چشم از سحر برنمی‌داشت. آن روز هم از همیشه زیباتر شده بود. مادر صورت سحر را بوسید و گفت:

- به خدا طلعت خانم کی بهتر از این دخترک معصوم! اما...

خلاصه یک ساعت بعد من و مادرم برگشتیم خانه. منتظر بودم که به محض رسیدن به خانه صدای داد و فریاد مادرم بلند شود ولی در عوض سکوت کرد و هیچ نگفت. شب که پدرم آمد، صدای پچ پچ‌شان تا دیروقت می‌آمد. می‌دانستم که دارند در مورد من حرف می‌زنند. خلاصه...

چند روز بعد، همراه پدر و مادرم به خواستگاری سحر رفتیم... حرفها زده شد و ماه بعد به عقد هم درآمدیم. چهار سال بعد وقتی سربازی‌ام تمام شد و توی مغازه پدرم مشغول کار شدم با هم عروسی کردیم...

از آن داستان ده سال می‌گذرد و ما حالا صاحب یک پسر چهار ساله هستیم...

■

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

سقوط از بلند پروازی

کار بدجوری گره خورد. چکها برگشت خورد و حکم جلب من و نادر را گرفتند... یک روز درعین ناباوری هر دو ما را دستگیر کردند و به زندان بردند...

از وقتی نادر شغل سابقش را از دست داد، عملاً شماره معکوس زندگی ما هم شروع شد. هفت سال در آن شرکت کار می‌کرد. یکدفعه صاحبان شرکت تصمیم گرفتند شرکت را بفروشند و کارمندها را تعدیل کنند.

نادر جزء فهرست اولیه بود. پولی به او دادند و اخراجش کردند. می‌دانستم که او بیکار نمی‌ماند و خیلی زود کار دیگری پیدا می‌کند. برای همین اصلاً نگران نبودم. اصلاً فکر می‌کردم، این اتفاق یک توفیق اجباری است که نادر در کارش و حرفه‌ای که دارد، حسابی پیشرفت کند.

متخصص کامپیوتر بود. می‌توانست خودش یک شرکت بزند و برای خودش کار کند. خیلی‌ها به او این پیشنهاد را دادند. طبیعی بود که از عهده این کار برمی‌آید، اما نمی‌دانم چرا همیشه از بلندپروازی می‌ترسید. توی همه مراحل زندگی‌اش همین طور بود. حتی ازدواجش با من هم به نوعی از این خصوصیت او تأثیرپذیر بود.

من دختر ساده دیپلمه‌ای بودم که در مقابل تحصیلات و موقعیت اجتماعی نادر هیچ ویژگی خاصی نداشتم. وقتی او به خواستگاری‌ام آمد، خیلی تعجب کردم. می‌دانستم که توی این شهر دخترهای زیادی هستند که به نادر جواب مثبت خواهند داد و از من هم بسیار بهتر و تحصیلکرده‌تر هستند، اما او همیشه از نوعی عدم اعتماد به نفس رنج می‌برد.

نادر جوان تیزهوشی بود که با رتبه بسیار عالی وارد دانشگاه شده و تحصیلاتش را به نحو احسن تمام کرده بود، اما از آنجایی که از یک خانواده بسیار فقیر و بی‌سواد بود، خودش را پایین‌تر از بقیه می‌دید و به موقعیت‌های کوچک اکتفا می‌کرد. هیچ وقت واقعیت استعدادهای خودش را باور نمی‌کرد.

خلاصه به اصرار یکی از دوستانش در شرکت او استخدام شد و در آنجا سمتی بسیار عالی به او دادند. باز مثل گذشته به عنوان یک کارمند صبح خیلی زود از خانه بیرون می‌زد و شب برمی‌گشت.

درآمدش هزینه‌های زندگی را می‌پوشاند و برای همین، من هم اعتراضی نداشتم، ولی دلم می‌خواست که نادر هر روز از روز قبل بیشتر پیشرفت کند. برای همین با این کار جدیدش سخت مخالفت کردم. بهانه‌اش این بود که سرمایه‌ای برای شروع یک کار آزاد ندارد. آستین‌هایم را بالا زدم، و رفتم سراغ وام... به هر بانکی سر زدم. هیچ‌کدام به ما وام نمی‌دادند تا اینکه مجبور شدم از پدرم مبلغی را قرض بگیرم. به سراغ یکی از دوستان قدیمی‌ام رفتم و از او خواستم دفتر کار پدرش را که خیلی سال بود خالی مانده بود به ما اجاره بدهد...

خلاصه همه چیز در حداقل شکلش آماده بود. حالا فقط مانده بود نادر که دست از کارمندی بردارد و بیاید توی دفتر خودش کار کند. همه چیز مهیا شد. البته با قرض و بدهی...

ترس تمام وجود نادر را دربر گرفته بود، ولی من مطمئن بودم که او از عهده این کار برمی‌آید. مجبورش کردم استعفا بدهد. بعد از کلی کلنجار، کار خودش را شروع کرد. اولش خیلی سخت بود. موعد چکها سر می‌رسید و من دائم از طلبکارها خواهش و تمنا می‌کردم که به ما وقت بدهند.

نادر خیلی ترسیده بود، اما من به او امید می‌دادم که همه چیز درست می‌شود، که اتفاقاً هم همین‌طور شد. یک سال سختی کشیدیم، کار شرکت گرفت و همه بدهی‌ها را دادیم. یک روز نادر خوشحال به خانه آمد و گفت، با یک شرکت بازرگانی بزرگ قرارداد بسته تا سیستم کامپیوتر آنها را راه‌اندازی کند. سود خیلی خوبی در آن بود و با آن می‌توانستیم به وضعیت شرکت سروسامانی بدهیم و زندگی خودمان هم روبه‌راه شود. هر دو خیلی خوشحال بودیم.

از فردای آن روز، من همراه نادر به شرکت می‌رفتم و به امور ساده شرکت می‌رسیدم تا او با فراغ خاطر کارهایش را انجام دهد. عملاً مدیریت داخلی شرکت به عهده من بود. این کار را دوست داشتم. حداقل احساس می‌کردم دارم کار مفیدی انجام می‌دهم...

چند هفته‌ای گذشت. کار آن شرکت تمام شد و شرکت دیگری آماده بستن قرارداد بود، اما برای این کار جدید احتیاج به سرمایه داشتیم. باید کلی کامپیوتر می‌خریدیم. نادر خواست قرارداد را رد کند. می‌گفت، این در حد ما نیست، اما من مانع این کار شدم. به او گفتم، همه چیز شدنی است، همانطور که تا حالا انجام شده. او سخت با من مخالفت کرد، اما ته قلبم می‌دانستم که می‌توانم متقاعدش کنم. در طول آن یک سال به حرفهای من اطمینان کرده بود و می‌دانست که من از عهده هر کاری برمی‌آیم و می‌توانم مسائل مالی را حل کنم...

بعد از چند روز کلنجار، بالاخره راضی‌اش کردم. زندگی‌مان احتیاج داشت که تکان بخورد. می‌خواستم بچه‌دار شوم و دلم می‌خواست بچه در شرایط مالی خوبی بزرگ شود...

کار را پذیرفتیم و از چند نفر هم پول قرض گرفتم... کامپیوترها را خریدیم و نادر شروع به کار کرد... اما بعد از چند وقت متوجه شد که از عهده این کار برنمی‌آید. برنامه‌نویسی پیچیده‌ای بود. یکه خورد. اولین باری بود که می‌دیدم، او در کار برنامه‌نویسی مانده و نمی‌تواند انجام بدهد. مثل کابوس بود. نمی‌توانستم باور کنم. کم‌کم موعد چکها می‌رسید...

از چند نفری کمک گرفت. کمک آنها خرج داشت و باز پول قرض کردیم تا این کار انجام شود. نادر یک روز تصمیم گرفت برود با آن شرکت صحبت کند و قرارداد را فسخ کند. گفت، از عهده ما برنمی‌آید... جلویش را گرفتم. گفتم، اینجوری همه چیزمان را از دست می‌دهیم.

نادر حاضر بود خسارت بدهد، ولی بیشتر از این ضرر نکنیم. گفت، شرکت را می‌بندیم و من دوباره می‌روم کارمند شرکتهای دیگر می‌شوم...

مانع شدم، به پایش افتادم که این کار را نکند و کمی صبر کند... ای کاش این کار را نمی‌کردم و می‌گذاشتم همان موقع قرارداد فسخ می‌شد!

کار بدجوری گره خورد. چکها برگشت خورد و حکم جلب من و نادر را گرفتند... یک روز درعین ناباوری هر دو ما را دستگیر کردند و به زندان بردند...

هیچ کس نمی‌توانست کمکی به ما بکند. رقم بالا بود و خانواده‌ها هیچ کمکی نمی‌توانستند بکنند.

سه ماه گذشت و یک روز وقتی توی زندان نشسته بودم، نامه احضاریه دادگاه را به هم دادند... نادر تقاضای طلاق کرده بود...

امروز هر دو ما را از زندان آورده‌اند که به پرونده طلاقمان رسیدگی شود...

کاش قدر زندگی را می‌دانستیم. کاش قدر قناعت را می‌دانستیم. ■

تو فقط امروز زنده نیستی، فکر آینده را هم بکن

• مارسل - آشار

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: خر کریم را نعل کرد

هرگاه کسی برای انجام مقصودش رشوه یا باج و به عبارت دیگر حق حساب بدهد از باب کنایه می‌گویند: «خر کریم را نعل کرده است.» یعنی مسوول کار را راضی کرده و به هدفش رسیده است.

اما ببینیم کریم کیست و چگونه خر او را نعل می‌کردند؟

همانطور که می‌دانید در قدیم الایام، اغلب پادشاهان ایران و جهان، در دربار خود افراد دلقک و مسخره پیشه‌ای داشتند که این دلقک‌ها با حاضرجوابی‌ها و شیرینکاری‌ها بخصوص متلک‌های نیشداری که به حاضران جلسه می‌گفتند شاه را می‌خنداندند و باعث شادی و خوشحالی‌اش می‌شدند. دلقک‌ها مجاز بودند به هر کسی حتی شخص شاه هرچه می‌خواهند بگویند به شرط آنکه در بذله‌گویی‌ها و مسخرگی‌ها نمکی باشد تا لطف سخن از دست نرود و کریم شیره‌ای که در دربار ناصرالدین شاه می‌زیست و اهل اصفهان بود از دلقک‌های معروف دوره ناصری بود، که به خاطر متلک‌های نیشدارش به کریم پشه معروف بوده است.

در تهران ابتدا معاون نقاره‌خانه شد و از اداره بیوتات که نقاره‌خانه را در اختیار داشت حقوق می‌گرفت. علت اینکه به او شیره‌ای می‌گفتند این بود که شغل اولیه‌اش شیره‌فروشی بود. شاید هم به مناسبت شیرینکاری در بذله‌گویی‌ها این لقب را به او داده‌اند. کریم شیره‌ای چون در بذله‌گویی مهارت بسیاری داشت، بعد از مدت کوتاهی مورد توجه ناصرالدین شاه واقع شد و در دربار و خلوت شاه نفوذ پیدا کرد.

ناصرالدین شاه خیلی اهل شوخی نبود، اما کریم را به آن جهت دلقک دربار کرد تا بتواند به موقع به بعضی از رجال و درباریان با نیش زبان و متلک حرفهایی را بگوید.

کریم خری داشت که همیشه بر آن سوار می‌شد و به دربار می‌رفت. خر کریم به خلاف سایر خرها شکل و ریخت مسخره‌ای داشت یعنی کریم طوری جل و پالان بر پشتش می‌گذاشت که هر وقت سوار آن می‌شد همه به او می‌خندیدند. کریم می‌دانست به چه کسانی باید متلک بگوید. او به کسانی که مورد توجه شاه بودند بی‌ادبی نمی‌کرد. درباریان و سایر رجال برای آنکه از نیش زبان او در امان باشند هرکدام باج و رشوه‌ای به او می‌دادند. آنهایی که از این دلقک بازیها خوششان نمی‌آمد و حاضر نبودند چیزی به کریم بدهند شکایت به ناصرالدین شاه می‌بردند. ناصرالدین شاه اول جریان متلک کریم را از آنها می‌پرسید و بعد با صدای بلند می‌خندید و در جواب شاکی می‌گفت «به جای گله و شکایت برو خر کریم را نعل کن!» یعنی چیزی به او بده تا از شر زبانش در امان باشی.

عبارت بالا در رابطه با همین کریم و خرش از آن تاریخ ضرب‌المثل شده است.

واژه‌نامه گیلکی

سسه پیله: لوبیا چیتی / پوتینک: نعناع / چوقاق: نعناع کوهی / چوروم یا کراووس: ارزان / شیروان: خاکشیر / سپندانه: اسپند / پنیرکو: پنیرک

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر
از: کرج

دوبیتی گنابادی

شُمره مکنم[1] استاره هارا
نظره[2] مکنم راه خدا را
به درگاه خدا امید دارم
که از نزدیک بینم کربلا را

◇

محبت آتشی بر جونم افروخت
که تا روز قیامت بایدم سوخت
ز آبش گر برون آری بمیره
محبت را ز ماهی باید آموخت

۱- شمره مکنم: می‌شمارم
۲- نظره مکنم: نگاه می‌کنم

فرستنده: مجید کاظمی
از: گناباد (خراسان)

ضرب‌المثل مازنی

✓تا اسب ره نخری، در ره خراب نکن.
برگردان: تا اسب نخریدی، در را خراب نکن.
✓سگ بئیتی خارونه، آدم بئیتی خار نونه.
برگردان: اگر سگ آدم را گاز بگیرد خوب می‌شود، ولی اگر آدم (چشم زخم) آدمی را بگیرد، خوب نمی‌شود.
✓کارد هر چه تیز بوشه، شه غلاف ره نورینه.
برگردان: چاقو هرقدر تیز باشد، دسته خودش را نمی‌برد.

فرستنده: سوده نیکزاد
از: بهشهر (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم روستای زیزگان

مردم روستای زیزگان از توابع بخش خلجستان قم معتقدند:

اگر هنگام بارش باران، دانه‌های بارانی که در گودالهای آب می‌ریزند، حباب تشکیل دهند، مدت بارش طولانی خواهد بود.

✓همچنین معتقدند برف ریز ماندگار است. یعنی آسمان چند روزخواهد بارید و برف هم مدت زیادی روی زمین می‌ماند. اما برف دانه درشت را پایدار نمی‌دانند و معتقدند بارش این برف هم زود متوقف می‌شود و هم روی زمین نمی‌ماند و به سرعت آب می‌شود.

فرستنده: سکینه بابایی
از: قم بخش خلجستان روستای زیزگان

واژه‌نامه ترکی

گون: خورشید / آی: ماه / یر: زمین / سو: آب / بلوت: ابر / ایلدرم: رعد و رق / یاغوش: باران / یول: راه / اوت: علف / یل: باد / قویون: گوسفند / قوزه: بره / گچی: بز / سود: شیر [محصول لبنی].

فرستنده: پارسا رحمانی
از: خورموج (بوشهر)

قرآن‌گردانی در ممسنی

در روزگار خیلی قدیم در ممسنی رسم بر این بود که اگر خانه کسی مورد دستبرد قرار می‌گرفت و سارق یا سارقان شناسایی نمی‌شدند، راهی باقی نمی‌ماند جز قرآن گردانی. به این صورت که فرد مالباخته به قرآن متوسل می‌شد و از این کتاب مقدس کمک می‌گرفت.

طریقه قرآن گردانی به این شکل بود که فرد مال باخته در محضر بزرگ ده حاضر می‌شد و جریان سرقت اموال خود و اشخاصی که مورد سوءظن قرار داشتند را برای بزرگ ده می‌گفت. بزرگ ده، افراد مظنون به سرقت را بر چند تکه کاغذ می‌نوشت و بر سوره‌ها قرار می‌داد. سپس پرگاری از چوب نی می‌ساخت و گرد اسامی سوره‌های قرآن به حرکت درمی‌آورد.

نوک پرگار دو سر داشت و بر ساقه نی قرار می‌گرفت. پس از حرکتی کوتاه بر هریک از اسامی سوره‌ها که می‌ایستاد، سارقی که نامش بر آن سوره نوشته شده بود، شناسایی و مورد بازخواست قرار می‌گرفت.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای نورآباد ممسنی (فارس)

از باورهای عامیانه مردم خراسان

مردم خراسان معتقدند:

اگر مرغی مثل خروس آواز بخواند باید سرش را برید.

اگر قاصدکی به همراه باد از راه رسید، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

گرفتن و کشتن پرستو گناه دارد.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: مشهد (خراسان رضوی)

درس زندگی

بر باد رفته

کیانا نصرت‌زاده

سه ماهه باردار بودم که خبر رسید، امیر را در مرز زاهدان دستگیر کرده‌اند. این خبر من را حسابی بهم ریخت. هرچند که تجربه شنیدن خبرهای عجیب و غریب از طرف امیر را داشتم، ولی دیگر فکر نمی‌کردم، توی کار قاچاق باشد. یادم می‌آید کنار حوض خانه پدرم نشسته بودم که خبر را شنیدم. زانوهایم دیگر نای بلند شدن نداشت. چند ساعتی همانجا نشستم و های‌های گریه کردم. کار آسانی نبود. یک بچه سه ماهه در شکم داشتم و امیر را با یک کیلو هروئین گرفته بودند که بی‌شک حکمش اعدام بود.

فکر اینکه باید بچه را بی‌پدر و بی‌سرپرست بزرگ می‌کردم، حال من را بد می‌کرد. هرچه فکر کردم چرا از این مرد باردار شدم و یا اصلاً چرا با او ازدواج کردم، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای نیافتم!

○○○

وقتی آمد خواستگاری‌ام، کار و کاسبی درست و حسابی نداشت. می‌گفت، توی بازار خرید و فروش می‌کند. پدرم گفت:

ـ آخه چه نوع خرید و فروشی؟

گفت:

ـ هرچه دستم بیاید می‌خرم و می‌فروشم.

پدرم هی سعی کرد ته و توی این قضیه را دربیاورد، اما نتوانست. آخرش هم بدون اینکه نظر من را بپرسند به او جواب رد دادند، ولی من یک دل نه صددل عاشقش شده بودم. پسر خوش قیافه‌ای بود و من از همان روز اول که توی ایستگاه اتوبوس دیده بودمش، عاشق او شده بودم. بدون اینکه متوجه شوم، دنبال من راه افتاده بود تا بالاخره نشانی خانه‌مان را پیدا کرده بود. چند باری هم دیده بودم که با موتور می‌آمد سر کوچه می‌ایستاد و منتظر می‌ماند که من از کلاس خیاطی بیرون بیایم.

چه اشکها ریختم تا اینکه پدرم آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت:

ـ مگر من بمیرم که بگذارم تو با این پسر بی‌سروپا ازدواج کنی...

بیچاره دروغ هم نگفت. سه ماه بعد در اثر سکته فوت کرد. چهلم نشده بود که خواهر و برادرها دور هم جمع شدند و خواستند ارثیه را تقسیم کنند. همه سهم خود را برداشتند و مادرم عوض سهم خودش و من، خانه را برداشت و می‌دانست که حتی یک تومان درآمد ندارد و یک دختر دم‌بخت هم روی دستش مانده...

امیر دوباره آمد خواستگاری‌ام. گفت، نه جهیزیه می‌خواهد و نه چیز دیگری... مادر که مثل پدر سخت‌گیر نبود قبول کرد و من را به او داد...

با یک جشن عروسی ساده زندگی‌مان را شروع کردیم. یک آپارتمان نقلی برایم اجاره کرد. همه وسایل خانه را خرید و من آنقدر احساس خوشبختی می‌کردم که انگار خداوند همه دنیا را به من داده است. مادرم هم راضی بود. با رفتن من، می‌توانست اتاقهای خانه را اجاره بدهد و خرج خودش را دربیاورد. این‌جوری به هیچ کس محتاج نبود...

نمی‌دانستم امیر این پولها را از کجا می‌آورد. بعضی شبها دست من را می‌گرفت و سوار تاکسی تلفنی می‌کرد و می‌برد بالای شهر و با هم توی خیابانها می‌گشتیم، خانه‌ها را نگاه می‌کردیم و بهم قول می‌داد که یک روز، یکی از این خانه‌ها را برایم می‌خرد. گاهی هم می‌رفتیم رستورانهای گران‌قیمت و خدا می‌داند لقمه‌ای از گلوی من پایین نمی‌رفت، مگر اینکه امیر پولهای توی جیبش را به من نشان می‌داد و بهم اطمینان می‌داد که می‌تواند صورتحساب را بپردازد!

ولی واقعیت این بود که من شغل اصلی امیر را نمی‌دانستم. گهگداری می‌فهمیدم که جنسهای قاچاق را خرید و فروش می‌کند یا از مرزهای غیرقانونی جنس وارد می‌کند که گمرک ندهد و خلاصه از این جورکارها... یکی دو بار هم پلیس ردش را گرفته بود که ما شبانه مجبور می‌شدیم خانه‌مان را خالی کنیم و برویم جای دیگر... بعضی ماهها، حتی پول اجاره‌خانه را نداشتیم. وسایل خانه را می‌فروختیم و خرجی‌مان را درمی‌آوردیم، ولی در عوض وقتی کاسبی‌اش می‌گرفت، من را می‌برد بهترین مغازه‌های شهر و برایم خرید می‌کرد...

> مگر من بمیرم که بگذارم
> تو با این پسر بی‌سروپا
> ازدواج کنی...

دیگر از این وضع کلافه شده بودم. دو سال از ازدواجمان می‌گذشت و عین این دو سال را من با این جور دغدغه‌ها گذرانده بودم. گاهی با اشک و آه می‌آمدم پیش مادرم. زن بیچاره کاری از دستش برنمی‌آمد و خوب می‌دانست که اگر من طلاق بگیرم، نمی‌تواند از عهده هزینه زندگی من بربیاید، برای همین دائم نصیحتم می‌کرد که بسوزم و بسازم. مدام هم تشویقم می‌کرد که بچه‌دار شوم، شاید به امید بچه، امیر دست از این کارهایش بردارد.

بالاخره یک روز پلیس به خاطر چک برگشتی آمد خانه دنبال امیر. او از پشت‌بام همسایه فرار کرد و سه ماه به خانه نیامد. آبها که از آسیاب افتاد، دوباره برگشت خانه. چند ماهی پیشم بود. از خانه بیرون نمی‌زد و رقم قابل توجهی پول نقد همراهش بود. تا اینکه بالاخره ساکش را برداشت و یک شب همراه دوستانش رفت. مثل همیشه مقصدش نامعلوم بود و خودش هم نمی‌دانست کی به خانه برمی‌گردد. این بار، اما من باردار بودم. دم رفتن، خبر بارداری‌ام را بهش دادم. چشم‌هایش برق می‌زد. قسمش دادم که به خاطر بچه هم که شده دست از این کارهایش بردارد و یک زندگی سالم را شروع کند.

قسم خورد که این کار را خواهد کرد. گفت، با پول خوبی به خانه برمی‌گردد. بعد خانه‌مان را عوض می‌کنیم و می‌رویم یک گوشه این شهر، آرام و بی‌سروصدا زندگی می‌کنیم و بچه‌مان را بزرگ می‌کنیم...

من ساده‌دل هم حرفش را باور کردم. دیگر خبری از او نشد و من مدام چشم به در بودم که امیر بیاید و بهم بگوید توبه کرده و می‌خواهد یک کار شرافتمندانه‌ای را شروع کند....

اما در عوض خبر برایم آوردند که با کلی هروئین پیدایش کرده‌اند... در اولین دادگاهش، متوجه شدم که دیگر نباید امیدی به بیرون آمدنش از زندان داشته باشم. حکمش حبس ابد بود و...

نمی‌دانید با چه حالی از دادگاه بیرون آمدم. بچه توی شکمم تکان می‌خورد و من دل‌نگران بودم که با این بچه چه بکنم! وسایل خانه را فروختم و رفتم پیش مادرم. مادرم توی آن سن و سال دربه‌در دنبال کار می‌گشت تا بتواند خرج من را بدهد.

زایمان که کردم، دو ماه نگذشته بود که بچه را سپردم به مادرم و رفتم دنبال کار... توی تولیدیها کار کردم. از صبح تا شب و خرد و خسته می‌آمدم خانه و حتی بچه‌ام را نمی‌دیدم. هفته به هفته حتی بچه‌ام را بیدار نمی‌دیدم، اما چاره چه بود. باید زندگی می‌کردیم.

زمان همین‌طور گذشت و من گذر عمر را نفهمیدم. به خودم که آمدم بچه‌ام داشت می‌رفت مدرسه و موهای من کم‌کم داشت سفید می‌شد...

شبها از درد گردن خوابم نمی‌برد. احساس می‌کنم هزارتا درد بی‌درمان در درون دارم. زندگی‌ام شده کار و کار و کار... مادرم هم بچه را بزرگ می‌کند. ماهی یکبار به دیدن امیر می‌روم. هنوز توی رویاهایش سیر می‌کند. بهم امید می‌دهد که عفو می‌خورد. از زندان بیرون می‌آید و همه زحمتهایم را جبران می‌کند. حوصله حرفهایش را ندارم. نمی‌دانم تا کی باید بروم زندان و به این حرفها گوش بدهم؟!

وقتی کنار او می‌ایستم فکر می‌کنم او توی دنیای دیگری زندگی می‌کند. از رویاهایی می‌گوید که فقط بچه‌های هشت، نه ساله می‌توانند آنها را در ذهن داشته باشند... واقعیت زندگی آن چیزی است که من دارم تجربه‌اش می‌کنم. کار، سختی، بی‌پولی، مسوولیت و باز کار...

حرف پدرم هنوز انگار توی گوشم زنگ می‌زند... خدا رحمتش کند... کاش... ■

سرنوشت و اخلاق بر جهان حکومت می کنند • لاروشفوکو

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ژان والژان این بار پلو دزدید!

کمی از ظهر گذشته بود که مرد جوان وارد دفتر واحد فرهنگی ندامتگاه شد. قیافه درهم و برهمی داشت. با قدی بلند و اندامی ضعیف و نحیف. صورتی سبزه و کشیده و پوشیده از انبوه ریش و مو، چهره‌اش را کثیف و تیره نشان می‌داد. لبهای کبودش به سیاهی می‌زد و گاهی با دستهای چروک و کثیفش موهای جوگندمی و چرب و درهمش را صاف می‌کرد.

لباس کهنه و مندرسی به تن داشت که چند جای آن نیز با آتش سیگار سوخته بود. و همه این مجموعه از او آدمی ساخته بود بی‌نهایت مستأصل و درمانده!

در نگاه اول می‌شد حدس زد که اعتیاد دارد و از قربانیان مواد مخدر است که احتمالاً برای تهیه مواد، مرتکب جرایم دیگر نیز شده است، اما خودش اینطور گفت:

- سن و سال زیادی ندارم. سال پنجاه و یک به دنیا آمدم. پدرم اهل سیستان و بلوچستان بود، اما از سالها قبل به ورامین آمده و در یکی از نقاط حاشیه‌ای این شهر ساکن شده بود. بعد هم همینجا ازدواج کرد و برای همیشه پاگیر این آب و خاک شد. هر پنج تا پسرش هم همینجا به دنیا آمدند. من پسر سومی او بودم و دو برادر بزرگتر و دو برادر کوچکتر از خودم داشتم. وضع زندگی‌مان چندان تعریفی نداشت. پدرم کارگر بود. از عملگی تا کشاورزی هر کاری پیش می‌آمد انجام می‌داد اما دستمزد کارگری‌اش آنقدر نبود که بتواند از پس مخارج زندگی هفت نفر بربیاید و به همین دلیل برادرهایم نتوانستند بیشتر از پنج کلاس درس بخوانند. آنها خیلی زود وارد کار شده و دنباله‌رو پدر شدند. من هم از این قاعده مستثنی نبودم. چون وقتی پنجم ابتدایی را تمام کردم پدرم به من گفت که حالا برای خودم مرد بزرگی شده‌ام و باید کار کنم. خیلی دوست داشتم درس بخوانم اما می‌دانستم اصرار کردن هیچ فایده‌ای ندارد. به همین خاطر از فردای آن روز من هم با پدرم رفتم سر کار. خیلی زود کار یاد گرفتم. عملگی و کارگری، آنقدر سخت نبود که یک بچه یازده ـ دوازده ساله نتواند انجام دهد.

سالها یکی پس از دیگری سپری شد و من همچنان یک کارگر و عمله ساده بودم. تا اینکه جنگ شروع شد. با شروع جنگ من هم مثل بقیه مردم احساس کردم که دینی به این آب و خاک دارم و اگر قرار باشد روزی دینم را ادا کنم، بهتر از این روزها پیدا نمی‌شود و با این انگیزه راهی جبهه شدم.

مدتی جبهه بودم که جنگ تمام شد و ما همه به شهر و دیار خودمان برگشتیم. کمی بعد از بازگشت، تصمیم گرفتم به خدمت سربازی بروم. البته مدتی که جبهه بودم، جزو خدمتم محسوب شد و من چند ماه بعد از خدمت، کارت پایان خدمتم را گرفتم و به خانه برگشتم. بازگشت به خانه، شروع دوباره کارگری و عملگی‌ام بود. البته نه اینکه فکر کنید از کارم ناراضی بودم، اصلاً و ابداً. به هرحال من معتقدم هر مملکتی همانطور که نیاز به دکتر و مهندس دارد به کارگر و عمله و رفتگر هم نیاز دارد و هر کاری به جای خودش کار پسندیده‌ای است. به شرط آنکه خلاف نباشد! برادرهای دیگرم هم، کارگر و عمله بودند، و هرکدام برای خودشان تشکیل خانه و خانواده داده بودند و یک لقمه نان حلال درمی‌آوردند و در کنار زن و بچه‌هایشان می‌خوردند.

مادرم همیشه می‌گفت کار عار نیست و پدرم معتقد بود، کار جوهر مرد است. و از آنجا که من با این تربیت بزرگ شده بودم از کار عار و باکی نداشتم اما خب دستمزد کارگری پایین است و آدم نمی‌تواند آنطور که می‌خواهد به خواسته‌هایش برسد. مدام مجبور است از بعضی چیزها چشم بپوشد گاهی حتی آدم ناچار می‌شود برای داشتن بعضی چیزهای مهمتر از چیزهای غیرضروری چشم بپوشد و همین باعث می‌شود که درنظر مردم یک آدم فقیر و بدبخت و مفلس به نظر برسی. مثلاً من هیچ وقت نمی‌توانستم خیلی برای لباس و سر و وضعم هزینه کنم، چون قطعاً خرید مایحتاج زندگی برایم مهمتر از لباس بود و همین خود باعث شده بود مردم محل تصور کنند ما آدمهای خیلی بیچاره‌ای هستیم. البته باز هم تا اینجای کار چندان مهم نبود. اما اگر به خاطر همین سر و وضع نامناسب به آدم تهمت هم بزنند خیلی بد است. حتماً برایتان سوال شده که چطور چنین چیزی ممکن است؟ بله! اگر بگویم شاید حتی باور نکنید که وقتی یک روز از خانه همسایه ما مقداری برنج پخته و نان ـ که برای نهار یا شام تهیه شده بود ـ به سرقت رفت، صاحبخانه به اعتماد حرف کودک خردسالی که گفته بود در آن ساعت مرا دیده که از جلوی آن خانه عبور کرده‌ام، به کلانتری رفت و از من شکایت کرد! وقتی مأمورها به سراغم آمدند و مرا گرفتند و به آگاهی بردند، از ترس نزدیک بود سکته کنم. چرا که اولین بار بود که پایم به کلانتری و دادگاه و آگاهی می‌رسید! وقتی آنها از من پرسیدند که چرا برنج و نان بربری همسایه را دزدیده‌ام؟ از تعجب نزدیک بود شاخ دربیاورم! آخر نان و برنج چقدر ارزش مادی داشت که من به خاطر آن دست به سرقت بزنم؟! هرچه قسم خوردم که من اینکار را نکردم، کسی باور نکرد. آنهم فقط به این دلیل که سر و وضع مناسبی نداشتم. با آن لباسهای کهنه رنگ و رورفته و مندرس باید به من شک می‌کردند.

دستمزد کارگری پایین است و آدم نمی‌تواند آنطور که می‌خواهد به خواسته‌هایش برسد. مدام مجبور است از بعضی چیزها چشم بپوشد گاهی حتی آدم ناچار می‌شود برای داشتن بعضی چیزهای مهمتر...

به هرحال وقتی من نتوانستم بی‌گناهی‌ام را ثابت کنم، راهی زندان شدم و قاضی برایم ۴۵ روز حبس نوشت! شاید یک ماه و نیم زمان طولانی نباشد، اما برای من که با یک دنیا بغض و کینه راهی زندان شده بودم مثل ۴۵ سال گذشت. روزهای اول خیلی احساس غربت و بی‌پناهی می‌کردم. اما کم‌کم با بچه‌های زندان دوست شدم و از آنجا که دربند سرقتی‌ها بودم، از هر کس چیزی یاد گرفتم. با خودم گفتم حالا که به زندان آمده‌ام، حداقل وقت تلف نکنم و از آدمهایی که تجربه بیشتری دارند، چیزهایی یاد بگیرم. راستش این کارم دو دلیل داشت، اول اینکه به نوعی از کسانی که باعث شدند من بی‌گناه به زندان بیایم انتقام گرفته باشم. دوم اینکه می‌شنیدم با یک کار کوچک می‌توان یک‌شبه ره صدساله را رفت و به پولهای کلان رسید. خب این وسوسه‌ها برای من که یک کارگر ساده بودم آنقدر فریب دهنده بود که به دنبال «یادگیری راههای سریع پولدار شدن» باشم. به هرحال وقتی بعد از ۴۵ روز از زندان آزاد شدم، با آدم قبلی خیلی فرق کرده بودم. احساس می‌کردم از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌ام. حالا یک کوله‌بار تجربه داشتم و برای آزمودن هرکدام از آنها هم به اندازه کافی فرصت داشتم.

صادقانه اعتراف کنم که در این مدت نه‌تنها متنبه نشده بودم که حتی قبح زندان هم برایم ریخته بود و از اینکه دوباره به زندان بروم ترسی نداشتم. آدم تا وقتی زندان نرفته تصور می‌کند که زندان جای وحشتناکی است که در آنجا قاتلها و آدمهای خطرناک را نگه می‌دارند، اما وقتی می‌آید و می‌بیند که آنها هم مثل خود ما هستند، ترسش رنگ می‌بازد و حتی ممکن است زندان خانه دوم او شود.

از زندان که بیرون آمدم، دیگر حوصله کارگری و عملگی را نداشتم. اما برای رد گم کردن ناچار بودم گاهی کار کنم تا دیگران شک نبرند. پس یک روز می‌رفتم سر کار و چند وقت هم قید کار را می‌زدم. اما خلاف را ابتدا به ساکن با دود ـ سیگار ـ شروع کردم. اولین هدیه آزادی بعد از حبس سیگاری شدنم بود. چون دیگر ترسی از پول درآوردن نداشتم، راحت بسته، بسته سیگار می‌خریدم. بعد زدم به خلاف سرقت. البته جیب‌بری و دله‌دزدی نمی‌کردم. در زندان خانه‌رویی را یاد گرفته بودم و هر از چندی به خانه یک نفر می‌زدم. تنها هم می‌رفتم. در زندان یاد گرفته بودم هم‌جرم داشتن در خانه‌رویی خیلی خوب نیست. چون ممکن است هم‌جرم آدم گیر بیفتد و آدم لو برود. حتی گاهی وقتها هم‌جرم آدم، به آدم خیانت می‌کند. پس تنها رفتن بهتر است.

خوب یادم نیست اولین بار کجا رفتم و چه برداشتم. اما فرش و ضبط صوت را به یاد دارم. جنس‌ها را به مالخری که در زندان آدرسش را گرفته بودم می‌فروختم. سود زیادی نداشت اما از دستمزد کارگری بیشتر بود. ضمن آنکه زحمتش هم کمتر بود! کم‌کم پول حرام مزه کرد. اما از آنجا که پول حرام برکت ندارد و از همان راهی که می‌آید از همان راه می‌رود، مدتی بعد معتاد شدم. مثل همه معتادها، اول با یک دود ـ دوتا دود تعارفی و تفریحی شروع شد.

خانواده‌ام که دیدند من دارم خلاف می‌روم گفتند باید زن بگیرم. تصور می‌کردند اگر زن بگیرم دوباره همان آدم قبلی می‌شوم. من هم مخالفتی نکردم و گفتم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

هرچه شما بگویید. آنها رفتند و دختری را دیدند و پسندیدند و من هم قبول کردم و به این ترتیب بدون هیچ سروصدایی زندگی مشترکم را شروع کردم. همسرم زن ساکت و آرامی بود و کاری به کار من نداشت. همین که خرجی خانه‌اش می‌رسید قانع بود. البته او نمی‌دانست من خلاف می‌کنم و سابقه زندان دارم. من هم خیلی با احتیاط رفتار می‌کردم که او متوجه نشود. تا اینکه سر یکی از سرقتها گیر کردم و افتادم زندان و تازه بعد از این ماجرا بود که همسرم فهمید شغل من چیست؟ البته او به پایم نشست و وقتی حبسم تمام شد از من خواست که دیگر دنبال سرقت نروم. با اینکه همان موقع هم وضع ما تعریفی نداشت، اما او می‌گفت که به کمترین از این هم راضی است به شرط آنکه حلال باشد. بیچاره نمی‌دانست که من دیگر به سرقت عادت کرده‌ام و به این راحتی‌ها نمی‌توانم از آن چشم بپوشم. خصوصاً اینکه خرج اعتیادم را هم از سرقت درمی‌آوردم و اگر قرار بود کار کنم، دستمزدم بیشتر از خرج اعتیادم نمی‌شد. تا آن زمان هم سرقت کلانی نکرده بودم که به آن دلگرم باشم. درآمد سرقتم فقط اندازه خرج عمل و شکممان بود و هیچ وقت بیشتر نمی‌شد!

مدتی از این ماجرا گذشت. من هنوز سرقت می‌کردم و همسرم هم این را می‌دانست، او تصور می‌کرد اگر ما بچه‌دار بشویم من به عشق بچه دنبال کار می‌روم. اما با این که چند سالی از ازدواج ما گذشته بود، خانه ما همچنان از شنیدن صدای یک کودک محروم بود. به فکر دوا درمان افتادیم. با اینکه همه پزشکان معتقد بودند ما هر دو سالم هستیم، اما نمی‌دانم چه مشکلی بود که بچه‌دار نمی‌شدیم. این وضع روحیه مرا از قبل خراب‌تر کرده بود، حالا دیگر علناً در خانه مواد می‌کشیدم و همسرم که خودش را باعث بچه‌دار نشدنمان می‌دانست، هیچ مخالفتی با کارهای من نمی‌کرد. تا اینکه برای سوم بار، به دلیل سرقت دستگیر شدم. اما این بار با دفعات قبل فرق می‌کرد چرا که شاکی از سرقت چیزهایی یاد می‌کرد که من اصلاً آنها را ندیده بودم! به هرحال به علت اختلافات شدید بین من و شاکی، قاضی مرا به زندان قصر فرستاد کرد و من حبس سومم را در این زندان کشیدم.

مدتی بعد از آزادی‌ام، خداوند لطف کرد و یک دختر به من داد. همسرم از من خواست به خاطر بچه هم که شده است از خلاف دست بردارم، اما حالا خرجمان بیشتر شده بود و اصلاً دستمزد کارگری جواب مخارج زندگی‌مان را نمی‌داد! ناچار بودم باز هم خلاف کنم، البته خوب می دانستم که باز هم امکان دارد که به زندان بیفتم، اما خودم اینطور خودم را توجیه می‌کردم که جز سرقت راه چاره‌ای ندارم! تا اینکه یک روز یاد حرف یکی از بچه‌ها افتادم که می‌گفت اگر با اسلحه بروم احتمال گیر افتادنم کمتر می‌شود. چون مردم وقتی اسلحه را ببینند به خاطر حفظ جانشان، اگر تمام زندگی‌شان را هم ببرند، چیزی نمی‌گویند. با یادآوری این حرف، خوره تهیه اسلحه به جانم افتاد. تلاشم برای تهیه اسلحه خیلی طول نکشید، چون یک بنده خدایی از دوستانم که در زندان با او آشنا شده بودم یک اسلحه ایتالیایی با پنج تیر فشنگ داشت که می‌خواست بفروشد و با هم صحبت کردیم و با رقم سی الی سی و پنج تومان توافق کردیم و من اسلحه را گرفتم تا اگر شد در کار بعدی‌ام از آن استفاده کنم. البته من هیچ نقشه‌ای برای اسلحه نکشیده بودم فقط و فقط می‌خواستم برای ترساندن از آن استفاده کنم. اسلحه را گاهی با خودم حمل می‌کردم و گاهی هم در منزل پنهان می‌کردم. تا اینکه یک شب که قصد سرقت داشتم آن را برای اولین بار با خود بردم. و مستقیم به سراغ خانه‌ای رفتم که از قبل درنظر گرفته بودم. وقتی از دیوار به داخل حیاط پریدم، برخلاف انتظارم خانه پر از آدم بود. نمی‌دانم میهمانی بود یا جشن. اما به هرحال خیلی شلوغ بود و با وجود آن همه آدم من کاری نمی‌توانستم انجام دهم. پس تصمیم گرفتم از راه آمده برگردم. اما گویا پسر صاحبخانه متوجه حضور من شده بود، چرا که وقتی من از دیوار به داخل کوچه پریدم دیدم چند نفر از همسایه‌ها به نقطه‌ای که من ایستاده بودم، خیره شده‌اند. خواستم خیلی عادی به راهم ادامه دهم که ماشین گشت هم از راه رسید و در یک لحظه خودم را در محاصره دیدم. همان لحظه که تصمیم به فرار گرفتم، ناگهان یک نفر مرا از پشت بغل کرد. خیلی هول شده بودم. چون اولاً این بار قبل از آنکه سرقت کنم گیر افتاده بودم و دوم آنکه اسلحه هم همراهم بود. ناگهان یک لحظه به ذهنم رسید با شلیک تیر هوایی مردم را بترسانم و فرار کنم. اما همین که اسلحه را درآوردم و شلیک کردم، پسر صاحبخانه محکم اسلحه‌ام را چسبید! یک لحظه به ذهنم رسید خودم را بزنم، اما ناگهان چهره زن و بچه‌ام را در مقابلم دیدم. با خود گفتم شاید همسرم بعد از من ازدواج کند، اما دخترم چه می‌شود؟ آنهم در این جامعه! بنابراین بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدم.

یک لحظه به ذهنم رسید با شلیک تیر هوایی مردم را بترسانم و فرار کنم. اما همین که اسلحه را درآوردم و شلیک کردم، پسر صاحبخانه محکم اسلحه‌ام را چسبید!

بعد از اینکه محاکمه شدم به تحمل سه سال حبس بابت اقدام به سرقت و سه سال حبس بابت همراه داشتن اسلحه محکوم شدم.

درحال حاضر پنج سال از حبسم را کشیده‌ام. در این مدت مواد را ترک کرده‌ام و به یاری خدا، کار خیاطی را یاد گرفتم و یک کارگاه خیاطی هم راه‌اندازی کردم و کار خیاطی بچه‌ها را انجام می‌دهم. اگرچه تحمل حبس خاطره تلخی است اما این حبس تلخ‌ترین و سخت‌ترین دوره محکومیتم بوده، چون در این مدت پدرم را از دست دادم و همسرم به خاطر تنبیه من، تا امروز به ملاقاتم نیامده. می دانم بعد از دستگیری من و فوت پدرم به آنها خیلی سخت می‌گذرد اما چه کنم. مثل اینکه حتماً باید این اتفاق می‌افتاد تا سر من به سنگ بخورد و متنبه شوم. حالا به این درک رسیده‌ام که اگر آدم خودش پول دربیاورد خیلی شیرین‌تر از غارت میلیاردها ثروت مردم است!

O در پرانتز:

(متأسفانه در جامعه امروز ما کم نیستند آدمهایی که به سودای یک شبه ره صدساله را پیمودن، به تجربه انواع راههای خلاف می‌پردازند. حکایت اختلاس‌های کلان و سرقت‌های مسلحانه و زورگیری‌های آنچنانی همه و همه خبر از این خیالهای خام و طمع‌های پوچ و بی‌حاصل دارد. در این چند سالی که به زندان می‌روم کمتر دیده و شنیده‌ام که حتی ماهرترین آنها در جایی اشتباه نکرده و عاقبت به دام نیفتاده‌اند. وقتی آنهایی که مدعی هستند با پیچیده‌ترین راهها و با نقشه‌های بسیار ماهرانه، عاقبت سر از زندان درآوردند، افراد خرده‌پایی مثل این فرد که در زندان به «آفتابه دزد» معروف هستند، ره به هیچ جا نخواهند برد! او مدعی است که چون اول بار بی‌گناه به زندان افتاده به قصد انتقام‌گیری سارق شد! اما آیا او نمی‌توانست با پاک زندگی کردن و اکتفا به درآمد از راه حلال -ولو عملگی- به همه ثابت کند که در مورد او اشتباه کرده‌اند. او با انجام سرقتهای مکرر و حبس‌های پی‌درپی جز یک مهر تأیید بر سارق بودنش، هیچ کمکی به خودش نکرد. عادت به کسب درآمد از راههای نامشروع باعث شد که نه‌تنها ازدواج بلکه تولد فرزندش هم او را از این کسب حرام بازندارند. و حالا جز عنوان شوهر دزد و پدر دزد هیچ آبرویی در خانواده‌اش ندارد. اگر او راست بگوید و واقعاً توبه کرده باشد، خوشا به حالش وگرنه به این ترتیب که او پیش می‌رود آینده او تیره‌تر از گذشته‌اش خواهد بود!)

حال را به کار گیر، همین حال را، که تمامی آینده از طریق آن در گذشته غوطه‌ور می‌گردد • جیمز - جویس

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت دهم

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت زده برای او توضیح داده و تصمیم می‌گیرد پلیس را در جریان بگذارد، اما ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند، بنابراین آنها برای به دست آوردن سرنخ نامه‌های خصوصی عتیقه‌فروش را از مغازه برداشته و راهی هتل محل اقامت اریکا می‌شوند. از طرف دیگر نامزد اریکا (ریچارد) که به دلیل بی‌خبری از او به شدت احساس نگرانی می‌کند، تصمیم می‌گیرد شخصاً به مصر سفر کند...

اینک ادامه ماجرا...

هنگامی که به سوی اتومبیل بازگشتند، «ایون» بازوی «اریکا» را گرفته بود تا از زمین خوردن احتمالی او جلوگیری کند. و همان‌طور که قول داده بود اندکی قبل از ساعت ۱۰ او را به هتل «هیلتون» رساند. «اریکا» در قلبش، علاقه و کشش ضعیفی نسبت به این مرد احساس می‌کرد. «ایون» مردی خوش‌رو و فوق‌العاده جذاب بود و «اریکا» از مصاحبت با او لذت می‌برد.

□

«اریکا» همین که به اتاقش در هتل رسید، کلید را داخل قفل چرخاند و در را گشود. کلید برق را زد. کیف بندی‌اش را در سرسرای کوچک اتاق روی میز کوتاهی انداخت. در را بست و دوباره آن را قفل کرد. دستگاه خنک‌کننده با آخرین درجه کار می‌کرد. «اریکا» دوست نداشت در خنکی مصنوعی اتاق بخوابد. به طرف کلید دستگاه که نزدیک بالکن بود رفت تا آن را خاموش کند. هنوز چند قدم پیش نرفته بود که ناگهان مثل یک تکه چوب خشک، ایستاد و فریادی از گلویش خارج شد. شبح مردی را دید که در گوشه اتاق روی مبلی نشسته بود. آن مرد، از جایش حرکت نکرد و حرفی نزد. قیافه اعراب بادیه‌نشین اصیل را داشت. یک لباس سیلک اروپایی به رنگ خاکستری و یک پیراهن سفید به تن داشت و کراوات سیاه رنگی به گردن آویخته بود. مثل مجسمه ترسناکی از جنس برنز بود که بی‌حرکت سر جایش نشسته و به این زن آمریکایی چشم دوخته بود. چشمان نافذی داشت که «اریکا» را سر جایش میخکوب کرد. زمانی که در کشورش آمریکا به سر می‌برد با خود فکر کرده بود اگر روزی از جانب شخص ناشناسی تهدید به تجاوز به عنف شود چه واکنشی باید از خود نشان بدهد، اما حالا چنان یکه خورده بود که در برابر این مرد غریبه هیچ واکنشی از خود نشان نداد. صدایش تحلیل رفته بود و احساس می‌کرد که تمام وجودش فلج شده است!

سرانجام آن شبح، به سخن آمد و با صدای کلفت و رسایی گفت:

ـ اسم من «احمد خازن» است. من مدیرکل آثار باستانی جمهوری عربی مصر هستم. از اینکه بی‌اجازه وارد اینجا شدم مرا خواهید بخشید، اما این دیدار لازم بود.

«احمد خازن» دستش را به جیب کتش برد و کیف چرمی سیاه رنگی را بیرون کشید. آن را باز کرد و درحالی که به طرف «اریکا» دراز می‌کرد افزود:

ـ این هم کارت شناسایی من. اگر بخواهید می‌توانید ببینید.

رنگ «اریکا» مثل گچ سفید شده بود. او قصد داشت به پلیس مراجعه بکند. او می‌دانست که بی‌درنگ باید به پلیس مراجعه می‌کرد و جنایتی را که شاهدش بود گزارش می‌کرد. با خود اندیشید که حالا به دردسر بزرگی گرفتار شده است. چرا به حرف «ایون» گوش کرده بود؟ از این بابت خود را ملامت کرد. نگاه خیره‌کننده مرد، چنان او را هیپنوتیزم کرده بود که قادر به صحبت نبود.

«احمد» از جا برخاست و درحالی که به سوی او می‌رفت گفت:

ـ «اریکا بارون» متاءسفم. شما باید همراه من بیایید!

«اریکا» هنوز گیج بود. هرگز در عمرش چنان چشمان نافذی ندیده بود. این چشمها در آن سیمایی که بی‌شباهت به «عمرشریف» نبود، از جاذبه خاصی برخوردار بود و او را به وحشت می‌انداخت.

«اریکا» از شدت ترس به لکنت افتاد، اما سرانجام توانست نگاهش را از او برگیرد. قطرات سرد عرق بر پیشانی‌اش نشسته بود و زیر بغلش کاملاً خیس شده بود. چون در زندگی‌اش، هرگز با هیچ مقامی و در هیچ کجا به دردسر نیفتاده بود، کاملاً اعتماد به نفس خود را از دست داده و روحیه خود را باخته بود. بی‌اراده، بلوزی را که دم دست بود به تن کرد و کیفش را برداشت.

«احمد» بی‌آنکه سخنی بگوید، در را گشود و هر دو به راهرو قدم گذاشتند. حالتش همچنان خشک و جدی بود.

«اریکا» وقتی در لابی هتل دوش به دوش این مرد حرکت می‌کرد، در ذهنش سلول نمور و وحشتناک زندان را مجسم می‌کرد. ناگهان شهر «بوستون» در نظرش خیلی دور آمد!

مقابل در ورودی هتل «هیلتون»، «احمد» دستی تکان داد و لحظه‌ای بعد، اتومبیل سیاه رنگی جلوی پای آنها توقف کرد. او در عقب اتومبیل را گشود و به «اریکا» اشاره کرد که سوار شود. «اریکا» به سرعت سوار شد. امیدوار بود که همکاری او بتواند قصور او را در مورد اینکه قتل «عبدل حمدی» را به موقع به پلیس گزارش نکرده بود جبران نماید. دست‌کم در مجازاتش تخفیف قایل می‌شدند!

همین که اتومبیل به راه افتاد، «احمد خازن» همچنان سکوت خود را حفظ کرده بود. فقط گهگاه برمی‌گشت و نگاه ثابت خود را به «اریکا» می‌دوخت.

هزار فکر و خیال به مغز «اریکا» هجوم آورده بود. به سفارت آمریکا و کنسولگری می‌اندیشید. نمی‌دانست این فرصت را پیدا می‌کرد که با سفارت تماس بگیرد و از آنها کمک بخواهد یا نه؟ تازه نمی‌دانست به آنها چه بگوید؟ از پنجره اتومبیل به بیرون نگریست. شهر همچنان پرجنب و جوش بود. وسایط نقلیه و عابران پیاده، کماکان درهم می‌لولیدند. رود بزرگ «نیل» به برکه‌ای از مرکب سیاه می‌مانست!

«اریکا» با صدایی که حتی برای خودش هم عجیب بود پرسید:

ـ مرا کجا می‌برید؟

«احمد» بی‌درنگ پاسخ نگفت. اما همین که «اریکا» خواست دوباره پرسش خود را تکرار کند با لحن بی‌تفاوتی گفت:

ـ شما را به دفتر خود در وزارت امور اجتماعی می‌برم. زیاد دور نیست.

او راست می‌گفت. دقایقی بعد، اتومبیل سیاه رنگ کنار یک نیم‌دایره بتونی، مقابل یک ساختمان دولتی که ستونهای بلندی داشت توقف کرد.

همین که از پله‌ها بالا رفتند، نگهبان شب، در ورودی بزرگ را برایشان بازکرد. آنها وارد ساختمان شده و یک پیاده‌روی طولانی را آغاز کردند. آنقدر دور و دراز بود که «اریکا» احساس کرد از لحاظ بُعد مسافت، دست‌کمی از فاصله هتل تا آنجا نداشت! در آن مکان، پرنده پر نمی‌زد و پژواک صدای پای آنها بر روی زمین مرمرین تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید. از تعدادی کریدورهای خلوت و گیج‌کننده گذشتند. سرانجام به اتاق اصلی رسیدند. «احمد» در اتاق را با کلیدش گشود. از میان تعدادی میزکار فلزی و ماشین تحریرهای قدیمی عبور کرد و وارد اتاق بزرگی شد و به «اریکا» اشاره کرد که روی یک صندلی بنشیند. «اریکا» دستور او را پذیرفت و روی صندلی نشست. «احمد» هنوز ساکت بود و حرفی نمی‌زد. کت سیلک خود را از تن درآورد و روی دسته صندلی انداخت.

«اریکا» به جانور بی‌پناهی می‌مانست که به دام افتاده بود و راه گریزی نداشت. انتظار داشت او را به اتاقی ببرند که تعدادی بازجو، با چهره‌های بدگمان و

نگاههای بی‌احساس در آنجا نشسته باشند و از او انگشت‌نگاری به عمل آید. پیش‌بینی می‌کرد از بابت همراه نداشتن گذرنامه به دردسر بیفتد. پذیرش هتل، گذرنامه او را گرفته بود و گفته بود که پس از زدن مهر، بیست و چهار ساعت بعد به او تحویل خواهند داد. اما این اتاق خالی، ترسناک‌تر به نظر می‌رسید. چه کسی می‌دانست او در کجا بود؟ به نامزدش «ریچارد» و مادرش جانیس» فکر کرد. نمی‌دانست آیا به او اجازه خواهند داد یک تلفن راه دور بزند و به آنها اطلاع دهد که در کجا به سر می‌برد؟

با حالتی عصبی به اطراف اتاق نگریست. اتاقی ساده، اما فوق‌العاده تمیز بود. دیوار اتاق، با قاب عکسهایی از آثار باستانی تزیین شده بود و در کنار آنها پوستر جدیدی از نقاب تدفین «توتان خامن» فرعون جوان مصر دیده می‌شد.

«اریکا» برای آنکه نگرانی خود را پنهان کند، لبانش را به هم فشرد و به «احمد» نگریست. در کمال تعجب دید که او با کتری برقی، مشغول درست کردن چای است. به «اریکا» رو کرد و گفت:

ـ چای میل دارید؟

ـ نه متشکرم.

او از آن محیط عجیب و غریب، پاک گیج و منگ شده بود. به‌تدریج حواسش جمع شد و شروع به نتیجه‌گیری کرد. از اینکه در کارش شتاب به خرج نداده بود و قبل از شنیدن سخنان آن مرد عرب، حرفی از دهانش بیرون نپریده و اعتراضی نکرده بود، خدا را شکر کرد.

«احمد» یک فنجان چای برای خودش ریخت. چند حبه قند داخل آن انداخت و با خود سر میز آورد. به آرامی شروع به هم زدن چای کرد و در همان حال، بار دیگر نگاه نافذش را به «اریکا» دوخت. «اریکا» به سرعت نگاهش را به زیر انداخت تا از تأثیر آن چشمان نافذ بگریزد. سپس بی‌آنکه سرش را بلند کند پرسید:

ـ خیلی مایلم بدانم که چرا مرا به اینجا آورده‌اید؟

«احمد» پاسخی نداد. «اریکا» برای اطمینان از اینکه آن مرد صدای او را شنیده است ناگزیر سرش را بلند کرد. همین که چشمانشان با هم تلاقی کرد، صدای «احمد» بسان تازیانه‌ای بر جسم و روحش فرود آمد. این مرد عرب، با صدایی که بیشتر به فریاد می‌مانست گفت:

ـ می‌خواهم بدانم برای چه منظوری به مصر آمده‌اید؟

«اریکا» از خشم او یکه خورد و زبانش به لکنت افتاد:

ـ من... من به اینجا آمده‌ام... من یک مصرشناس هستم.

«احمد» انگار که حرف او را نشنیده باشد دوباره صدای خود را بالا برد و گفت:

ـ من می‌خواهم بدانم چرا به مصر آمده‌اید؟

«اریکا» با حالتی تدافعی پاسخ داد:

ـ من به اینجا آمده‌ام که...

«احمد» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ من می‌خواهم هدف شما را از این سفر بدانم و اینکه برای چه کسی کار می‌کنید؟

«اریکا» با حالتی عصبی پاسخ داد:

ـ من برای کسی کار نمی‌کنم و برای هدف خاصی به این سفر نیامده‌ام.

«احمد خازن» بدبینانه گفت:

ـ لابد انتظار دارید حرفتان را باور کنم که بدون هیچ هدف و منظوری دست به چنین سفری زده‌اید؟

سپس لبخندی زد که بر اثر آن، پوست سیه چرده‌اش کشیده شد و دندانهایش پدیدار گشت. با لحنی تمسخرآمیز گفت:

ـ دست بردار خانم «اریکا بارون». زودباش راستش را بگو!

«اریکا» با صدای لرزانی گفت:

ـ البته از این سفر، هدف داشته‌ام. اما هیچ انگیزه پنهانی‌یی مرا وادار به این سفر نکرده است.

اما وقتی به یاد مسائل پیچیده خود با نامزدش «ریچارد» افتاد، صدایش رفته رفته خاموش شد.

«احمد» گفت:

ـ خانم، حرفهای شما به هیچ‌وجه متقاعدکننده نیست.

«اریکا» با کلماتی شمرده گفت:

ـ خیلی متأسفم. من یک مصرشناس هستم. هشت سال است که درباره مصر باستان مطالعه کرده‌ام. من در قسمت مصرشناسی یک موزه کار می‌کنم. همیشه آرزو داشتم به مصر بیایم. سالها قبل چنین برنامه‌ای داشتم، اما مرگ پدرم مانع از اجرای این برنامه شد. تا آنکه امسال این فرصت به دست آمد و توانستم آن را عملی کنم. در نظر دارم در مدت اقامت خود در کشور شما، کمی روی آموخته‌های خود کار کنم، اما بیشتر هدف من از این سفر، گذراندن تعطیلات است.

ـ منظورت از کار چه نوع کاری است؟

ـ من درنظر دارم که در محل، به ترجمه‌ای از خطوط تصویری سلسله پادشاهی جدید در مصر علیا بپردازم.

ـ آیا برای خرید آثار عتیقه به اینجا نیامده‌ای؟

«اریکا» پاسخ داد:

ـ خدای من، نه.

«احمد» به طرف جلو خم شد و درحالی که چشمانش را به چشمان بی‌دفاع «اریکا» دوخته بود پرسید:

ـ چند وقت است که «ایون» را می‌شناسی؟ منظورم «ایون ژولین دومارگو» است؟

«اریکا» بدون فکر پاسخ داد:

ـ من او را اولین بار همین امروز ملاقات کردم.

ـ چگونه با هم ملاقات کردید؟

ضربان قلب «اریکا» تندتر شد و عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. آیا گذشته از همه این حرفها، «احمد» از جنایتی که اتفاق افتاده بود اطلاع داشت؟ چند لحظه قبل فکر می‌کرد خبر ندارد، اما حالا مطمئن نبود. با لکنت گفت:

ـ ما همدیگر را در بازار دیدیم.

سپس نفس را در سینه حبس کرد.

ـ آیا می‌دانی که موسیو «مارگو» شهرت بدی از بابت خرید میراث ملی پرارزش مصر دارد؟

«اریکا» هیچ وقت در زندگی‌اش آنقدر نترسیده بود. سعی می‌کرد آرامش خود را حفظ کند. به‌طوری که از ظواهر امر برمی‌آمد «احمد» چیزی درباره جنایت نمی‌دانست. پاسخ داد:

ـ نه، نمی‌دانستم.

«احمد» ادامه داد:

ـ آیا از مشکلاتی که با آن روبرو هستیم خبر داری؟ ما می‌کوشیم بازار سیاه آثار باستانی را متوقف کنیم.

سپس از جا برخاست و به سوی نقشه مصر که به دیوار آویزان بود رفت. «اریکا» زیر لب گفت:

ـ تا اندازه‌ای خبر دارم.

اما هنوز نمی‌دانست چرا او را به دفتر «احمد خازن» آورده‌اند. «احمد» گفت:

ـ اوضاع خیلی خراب است. برای مثال، به سرقت ویرانگر سال ۱۹۷۴ اشاره می‌کنم که طی آن سارقین، ۱۰ قطعه خط تصویری (هیروگلیف) را از معبد «دندرا» به سرقت بردند. یک واقعه دردناک بود که بهتر است نامش را یک رسوایی ملی بگذاریم.

انگشت اشاره «احمد» روی نقشه در نقطه معبد «دندرا» که با سنجاق قرمز مشخص شده بود فرود آمد:

ـ کار خودی‌ها بود. اما ماجرا هرگز خاتمه نیافته است. البته در این میان، نقش فقر و فاقه را در اینجا نباید از نظر دور داشت.

صدای «احمد» خاموش شد. چهره‌اش حالتی از فشار و خستگی و گرفتاری و مسوولیت را به نمایش گذاشت. انگشتش به دقت پونزهای رنگی دیگر را لمس کرد:

ـ همه این علامت‌هایی که در اینجا می‌بینی، دلالت بر دزدی آثار مهم باستانی دارند. اگر من کارمندان زیادی در خدمت داشتم و اگر پول کافی دراختیارم بود که به نگهبانان، حقوق مکفی و معقولی بدهم، به‌طور یقین به همه این نابسامانی‌ها سروسامان می‌بخشیدم.

«احمد» بیش از آنکه با «اریکا» صحبت کند، انگار با خودش حرف می‌زد. ناگهان برگشت و به «اریکا» نگریست. گویی از اینکه او را در دفتر خود می‌دید بیش و کم متعجب شده بود. درحالی که خشم او دوباره بازگشته بود، پرسید:

ـ موسیو «دومارگو» در مصر چه کار می‌کند؟ برای چه منظوری به مصر آمده است؟

«اریکا» گفت: نمی‌دانم.

او همه‌اش به مجسمه «ستی» و قتل «عبدل حمدی» فکر می‌کرد. می‌دانست اگر لب باز کند و از مجسمه حرفی بزند، ناگزیر بود درباره جنایت هم سخن بگوید.

ـ چه مدتی در مصر به سر می‌برد؟

ـ من کمترین اطلاعی ندارم. من این مرد را فقط امروز دیدم.

ـ اما امشب با او شام خوردید!

«اریکا» با حالتی تدافعی گفت:

ـ درست است.

«احمد» دوباره به طرف میز کارش برگشت. به طرف جلو خم شد و با حالتی تهدیدآمیز به چشمان سبز مایل به خاکستری «اریکا» خیره شد. «اریکا» می‌توانست جدیت او را درک کند و کوشید به نگاه او پاسخ دهد، اما موفق نشد. اکنون اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بود. دریافته بود که «احمد خازن» بیشتر به «ایون» توجه داشت تا او، اما هنوز می‌ترسید. از این گذشته، دروغ گفته بود. او می‌دانست که «ایون» به خاطر مجسمه به مصر آمده بود. این موضوع را خود «ایون» به او گفته بود.

ـ سر میز شام، از موسیو «دومارگو» چه چیزی دستگیرتان شد؟

«اریکا» طفره‌جویانه پاسخ داد:

ـ اینکه مرد جذابی است.

«احمد» محکم دستش را روی میز کوبید به‌طوری که بعضی از مدادهایی که با دقت تراشیده شده بودند، در هوا به پرواز درآمدند و «اریکا» از شدت ترس خود را باخت. «احمد» به آرامی گفت:

من به ظاهر و شخصیت او کاری ندارم. می‌خواهم بدانم چرا «ایون دومارگو» به مصر آمده است؟

«اریکا» جسارت بیشتری یافت و گفت:

ـ خب، چرا از خودش سؤال نمی‌کنید. تنها کاری که من انجام دادم آن بود که با این مرد شام خوردم. همین و بس!

ادامه دارد

برای آزادگان و اهل اندیشه، بزرگترین دردها آن است که از حق فکر کردن محروم باشند

● پرویز خلدی

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

فاطمه مهدوی

طناز سبحانی

بهناز سبحانی

آرزو سبحانی

علیرضا اخباری

شایان هوشمند

آرین لطفی‌پور

سپهر بروجردی کریمی

سیدمبین رضوی

میهمانی و ادای نذرتان را فراموش نکنید

(خانم الهام ـ ب) از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ کرم ۳ـ یاسی و شعر:
«مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید.»

خانم عزیز، شما مهربان، ساده، صمیمی، بی‌ریا، خانواده دوست، کم‌حرف، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، درحال حاضر کمی غمگین و مضطرب و دچار دلهره و ترسی ناشناخته هستید. شاید بیشتر از آینده نگرانی و ترس دارید!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و پیری زودرس هستید. از ورزش و پیاده‌روی غافل نشوید و سبزیجات و میوه زیاد بخورید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

خود را برای یک میهمانی آماده کنید و اگر نذری دارید حتماً ادا نمایید. موفق باشید!

سوختن و ساختن

خانم راضیه فیوض از ملایر با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ جگری ۳ـ گل‌بهی و شعر:
«زندگی سوختن و ساختن است
زندگی تجربه آموختن است.»

خانم فیوض، شما بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی عالی، پرانرژی و فعال، خوش سلیقه، کمی پرحرف (البته اگر فرصت حرف زدن پیدا کنید!)، پرکار و علاقه‌مند به هنرهای زنانه و خانه‌داری، کمی زودرنج و احساساتی، سخت‌کوش، اندکی عصبی و گاه بداخلاق و سخت‌گیر هستید. به علاوه در برخورد با مشکلات زندگی مقاوم هستید، ولی آنها را بزرگتر از آنچه هستند، می‌پندارید!

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب مشورت کنید. شما زود چاق می‌شوید، مخصوصاً بعد از ازدواج، پس بهتر است مراقب اضافه وزن احتمالی باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما عقیق یمانی و لعل است. موفق باشید.

قدر این موقعیت تکرارنشدنی را بدانید

آقای هادی نورنژاد از مازندران با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ سبز چمنی ۳ـ بنفش و شعر:
«تو پور گو پیلتن رستمی
ز دستان سامی و از نیرمی.»

آقای نورنژاد، شما باهوش، خوش فکر، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه، خوش سلیقه و مشکل‌پسند و طالب بهترین‌ها هستید. به علاوه در انتخاب سخت‌گیر و با حوصله هستید و به دنبال بهترین و کامل‌ترین‌ها می‌روید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و نامنظم بودن کار غده تیروئید هستید و بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی آسمانی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یشم و یاقوت کبود است.

موقعیت بسیار خوبی برایتان به‌وجود آمده، قدر آن را بدانید و استفاده کنید، چون تکرارشدنی نیست! موفق باشید!

غمها و شادیها

خانم (ف ـ آ) از گراش با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:
«گرچه یاران همه از شادی ما غمگینند
باز شادیم که یاران ز غم ما شادند.»

خانم عزیز، شما بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند، خوش فکر، دارای قوه تخیل قوی، اهل مطالعه، پرانرژی و پرکار، علاقه‌مند به خانه‌داری و کارهای هنری زنانه و در چند قلم از آنها، دارای ذوق و مهارت هستید.

درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، احتمالاً دلتان شکسته و بابت آن غصه می‌خورید. از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون بالا و ناراحتی قلبی هستید، بهتر است با متخصص قلب و عروق و متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یاقوت کبود و عقیق است. روزهای پرکار و پرزحمتی درپیش دارید. مقاوم باشید.

فراموش کنید!

خانم مهسا محمدی از تهران با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ بنفش ۳ـ نارنجی و شعر:
«ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز.»

خانم محمدی، شما باهوش، دارای استعداد تحصیلی خوب، خوش فکر و مبتکر، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق و درحال حاضر کمی مضطرب و نگران و غمگین و دلشکسته هستید.

البته روحیه خوبی دارید، پس چرا به این راحتی و با کوچکترین مشکل مضطرب و غمگین می‌شوید؟! کافی است نفس عمیقی بکشید و همه چیزهای ناراحت‌کننده را فراموش کنید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است در مورد تغذیه دقت بیشتری نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یشم و زبرجد است. اخبار خوش و جالبی خواهید شنید. موفق باشید.

غروب عاشقان!

خانم ریحانه عینی از لنگرود با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ بنفش ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«غروب عاشقان رنگش طلایی است
اگرچه آخر مرگ و جدایی است.»

خانم عینی، شما مهربان، خوش قلب، ساده و صمیمی، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، شفاف و روراست، خانواده‌دوست و عاشق بچه‌ها هستید. البته گاهی کم‌حرف و خجالتی می‌شوید و علاقه‌ای به صحبت با دیگران ندارید و دوست دارید تنها بمانید! شاید به خاطر اینکه مسائل مهمی فکر شما را مشغول کرده که نیاز به تفکر دارید و برای فکر کردن به تنهایی و خلوت نیاز پیدا می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ناراحتی و ضعف بینایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یاقوت کبود و فیروزه است.

خود را برای یک دیدار مهم آماده کنید، این دیدار باعث تغییراتی در زندگی شما خواهد شد.

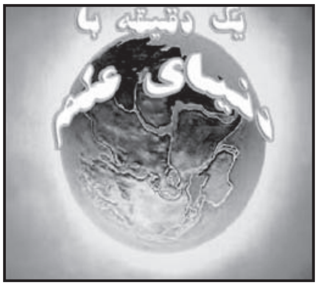

از: بهاره مهرنژاد

توصیه‌های ضروری درباره قرص آهن

به دلیل شیوع فراوان کم‌خونی و فقر آهن درمیان دختران و زنان، مصرف قرص آهن به شدت رواج یافته است. یکی از مهمترین مسایل در زمان استفاده از این نوع داروها، نوع تغذیه درست است.

کسانی که این داروها را مصرف می‌کنند باید به این نکته توجه داشته باشند که جذب قرص آهن با بسیاری از مواد قندی تداخل دارد. از این رو توصیه می‌شود در این ایام، از مواد زیر بیشتر استفاده کنید:

-نوشیدن آب پرتقال به همراه قرص، جذب آن را به میزان چند برابر می‌رساند.

-منابع غذایی که ویتامین B۱۲ دارند نظیر قارچ، اسفناج، جگر گوساله و مواد غذایی حاوی ویتامین A و بتاکاروتن مانند جگر، زرده تخم مرغ، هویج، انبه و کلیه سبزیجات تازه و همچنین منابعی که ویتامین B۶ دارند مانند موز، عدس، اسفناج، سیب زمینی و... منبع خوبی برای تأمین B۶ به شمار می‌روند.

کلم بروکلی و جوانه گندم نیز به دلیل دارا بودن ویتامین E کمک بزرگی به جذب آهن می‌کند.

اما فراموش نکنید که کلسیم از جمله مواد قندی است که دریافت آن به همراه آهن، جذب آن را کاهش می‌دهد. به این دلیل در مصرف شیر و ماست در زمان خوردن قرص آهن پرهیز کنید. مواد غذایی حاوی روی و منگنز نیز همین خاصیت را داشته و خوردن آنها همراه با قرص آهن جایز نیست.

هوش بیشتر در گرو تماشای کمتر

اگر فکر می‌کنید فرزندتان هرچه بیشتر پای تلویزیون بنشیند، اطلاعاتش کامل می‌شود و هوشش بالا می‌رود، سخت دراشتباهید. تلویزیون یکی از مخرب‌ترین آثار را بر روی هوش کودک دارد.

به تازگی محققان اعلام کردند، کودکانی که تلویزیون کمتری می‌بینند از ضریب هوش بالاتری برخوردارند.

نتیجه این تحقیق که در زلاندنو و بر روی ۱۰۰۰ کودک ۵ تا ۳ ساله انجام شد نشان می‌دهد، هرچه ساعات نشستن کودک پای برنامه‌های تلویزیون کمتر باشد، یادگیری، حافظه و قوه تمرکز وی بالاتر رفته و نیز باهوش‌تر خواهد شد.

محققان معتقدند، کودکانی که زیاد تلویزیون می‌بینند در مقایسه با همسالان خود نمرات پایین‌تری در مدرسه می‌گیرند و سرعت یادگیری آنها در دروس سخت نظیر ریاضی ضعیف‌تر از دیگر شاگردان است.

حال که متوجه شدید تلویزیون چه تأثیرات منفی دارد، با آموزش درست رغبت کودکتان را از تماشای تلویزیون کاهش دهید و به او یاد دهید که خواندن یک صفحه کتاب بهتر از نشستن برای مدت طولانی پای تلویزیون است.

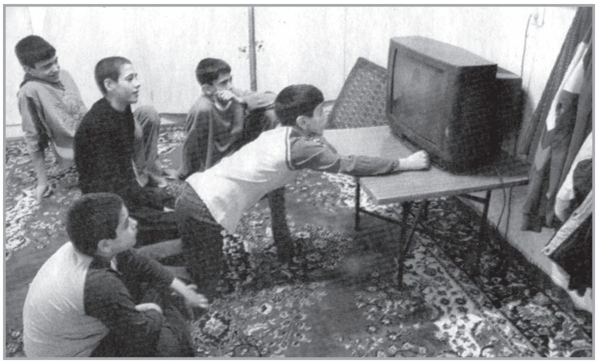

غذاهایی که دندان را خراب می‌کنند

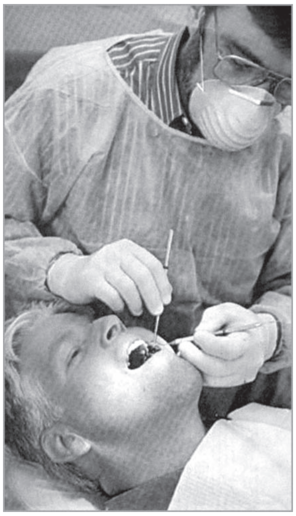

اغلب بزرگسالان تصور می‌کنند که فقط خوردن شیرینی و شکلات و آبنبات موجب خرابی و پوسیدگی دندانها می‌شود و به همین دلیل فرزندشان را از خوردن چنین موادی منع می‌کنند، در صورتی که نمی‌دانند خودشان غذاهایی می‌خورند که تماماً موجب پوسیدگی دندان می‌شود. در این شماره می‌خواهیم به معرفی غذاها و میوه‌هایی بپردازیم که تأثیر مطلوبی بر روی دندانها نخواهند داشت.

کیک، نان‌های شیرین و چیپس به دلیل داشتن میزان کربوهیدرات فراوان یکی از مهمترین عوامل پوسیدگی دندان به شمار می‌روند. هرچقدر هم که بیشتر در دهان بمانند فرصت تولید باکتریهای دهانی را بیشتر می‌کنند.

نوشابه‌های گازدار و آبمیوه‌های قندی نیز در پوسیدگی دندان نقش قابل توجهی دارند. درعوض چای تلخ یاکم شیرین، شیر و آب و خشکبار بویژه کشمش، پنیر و گوشت سفید و قرمز از موادی هستند که به دلیل دارا بودن کلسیم خاصیت غیرپوسیدگی‌زایی داشته و به بازسازی مینای دندان نیز کمک می‌کنند.

همیشه خوش اندام باشید

بدون مقدمه به معرفی رژیم غذایی می‌رویم که می‌تواند همیشه شما را خوش اندام نگه دارد. برای دستیابی به اندام متناسب که می‌دانیم یکی از مهمترین مشغله‌های فکری‌تان شده، توصیه می‌کنیم بیشتر از گذشته گریپ فورت بخورید.

گریپ فورت جزء میوه‌های پرآب، پرویتامین و بدون کالری بوده و نقش فوق‌العاده‌ای در سوزاندن چربی‌های زائد دارد. خوردن نصف گریپ‌فورت قبل از هر وعده غذایی کمک بزرگی به لاغری شما می‌کند.

در زمان گرفتن این رژیم که تنها مشخصه‌اش مصرف فراوان گریپ فورت است، سعی کنید از میوه‌ها و سبزیجات دیگر نیز بیشتر استفاده کنید تا ویتامینهای از دست رفته بدنتان جبران شود.

در این روزها که گریپ فورت در دسترس نیست، می‌توانید از آب آن استفاده کنید. نوشیدن روزانه سه لیوان آب گریپ فورت قبل از هر وعده غذایی به همراه کاهش مصرف کربوهیدرات، چربی و پروتئین کلید اساسی خوش تیپی شما است.

راههای رفع بوی بد عرق

مطمئناً شما هم از اینکه در تاکسی یا اتوبوس کنار فردی بنشینید که تنش بوی بد عرق می‌دهد، رنج می‌برید، شاید خود شما نیز یکی از افرادی باشید که بدنتان بوی بد دهد، پس با اجرای مراحل زیر از بروز چنین مسأله‌ای جلوگیری کنید.

حتی‌الامکان هر روز به حمام بروید. شستشوی روزانه بدن باعث کاهش تولید باکتریهای مولد بوی بدن می‌شود. ولی اگر نمی‌توانید هر روز حمام بروید، لااقل روزانه لباس خود را عوض کنید. لباسی که عرق بدن را جذب می‌کند همانند خود بدن تولید بوی بد می‌کند.

پا عضوی است که بیشترین میزان بوی بد را دارد. هر روز پاهایتان را با آب و صابون آنتی‌باکتریال بشویید. شستن روزانه جورابهایتان را نیز فراموش نکنید.

از خوردن زیاد مواد غذایی کافئین‌دار و شور که باعث افزایش میزان عرق بدن می‌شود، در این روزهای گرم اجتناب کنید.

جوش شیرین ماده بسیار مناسبی برای رفع بوی بد کفش می‌باشد.

تنبلی نکنید و شبها حتماً جوش شیرین در کفش خود بریزید. بوگیرهای دیگری نیز وجود دارند که می‌توانید از داروخانه تهیه و در جهت رفع این مشکل استفاده کنید.

امروز تو به دیروز مبدل می شود، اما ممکن است فردای تو امروز نشود

● ادیسون

از گوشه و کنار جهان

دوچرخه برای خردسالان

این همه از جنس‌های لوکس و گران قیمت گفتیم و حالا بهتر است کمی هم از وسایل لازم برای مردم عادی گفته شود. دوچرخه عجیبی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، آخرین طراحی برای یک دوچرخه ایمن برای خردسالان است که هم دوچرخه‌سواری را فرا می‌گیرند و هم بیمی از سقوط بر زمین ندارند. چرخهای عقب به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که با شرایط پا زدن بچه هماهنگ می‌شوند و هرچه که بچه مهارت بیشتری پیدا می‌کند چرخها هم راست‌تر می‌شوند. این طراحی انقلابی باعث شده تا بچه‌ها خودشان دوچرخه‌سواری را خیلی زود فراگیرند. یک کارخانه تایوانی موسوم به «شیفت» این دوچرخه را طراحی و تولید کرده است و از هم‌اکنون این مدل از اسباب پرفروش تابستانی تلقی می‌شود. شرکت تایوانی دوچرخه را با قیمتی حدود چهل و پنج دلار به بازار عرضه کرده است.

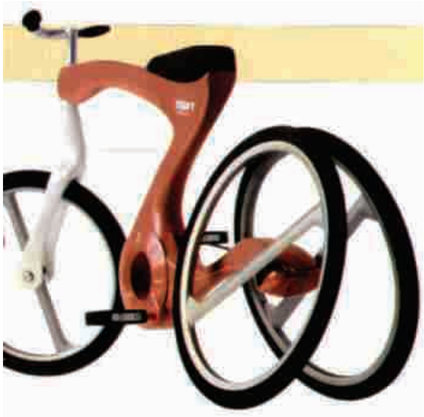

آپارتمان هم باید این‌چنین باشد

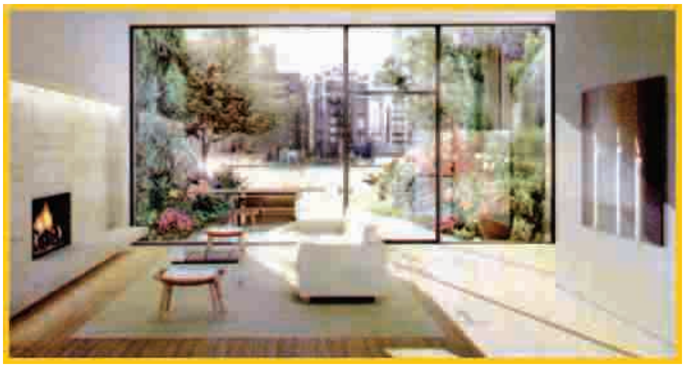

ممکن است در نگاه اول به تصویر، مکان را یک خانه ویلایی و مجلل تلقی کنید، اما واقعیت این است که این نه خانه است و نه ویلایی، بلکه آپارتمان‌هایی است که اخیراً یک مجموعه ۲۳ واحدی آن را معمار حماسه‌ای به نام ریچارد مایر ساخته است. این آپارتمانهای مجلل همه ابزار یک خانه ویلایی و بزرگ را در خود دارند و بیشتر! دو استخر یکی سرپوشیده و دیگری سرباز، تراس بزرگی که خود مانند یک باغ است که ممکن است درمیان درختان راه خود را گم کنید. چندین اتاق خواب و اتاقهای دیگر.

این مجموعه نیویورکی با اینکه به‌تازگی ساخته شده اما مشتریان اسم و رسم‌دار بسیاری یافته است. نیکول کیدمن هنرپیشه سینما یکی از اولین واحدها را خریداری کرده است. البته باید از بهای این آپارتمانها هم بگوییم که از ۱۶ میلیون دلار شروع می‌شود. مساحت‌ها هم از سیصد متر به بالا می‌باشند. در مورد نگهداری و نظافت از این آپارتمانها، همان بس که گفته شود آنچه که ما نام آن را شارژ ماهانه برای مجموعه‌های آپارتمانی می‌گذاریم، در این آپارتمانهای طراحی شده توسط ریچارد مایر، یکصد هزار دلار در سال می‌باشد که شامل باغبانی، نظافت، مهندسی کامپیوتری و الکترونیک و خلاصه حفظ کردن آنها در بهترین شرایط است.

صاف و شفاف

تلویزیونی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، آخرین ساخته پاناسونیک است که یکی از بنیانگذاران تلویزیونهای پلاسمایی شناخته می‌شود. علاوه بر تصویر و صدا و سایر قابلیت‌ها که آن را یکی از پیشرفته‌ترین تلویزیونها نشان می‌دهد، این مدل P-V - ۵۰۰ از پاناسونیک دارای قابلیت‌های اینترنتی نیز می‌باشد که این هم باز از اولین مدلها محسوب می‌شود. پاناسونیک این مدل خود را در سه اندازه ۹۴، ۱۰۶ و ۱۲۷ سانتی‌متری تولید کرده و برخلاف مدلهای دیگر از تلویزیونهای پلاسمایی دارای قابلیت اتصال با سایر وسایل تصویری، صوتی و کامپیوتری به نحو بسیار ساده است که حتی یک کودک هشت ساله هم می‌تواند این اتصال را انجام دهد. پاناسونیک برای مدل P-V-۵۰۰ خود **قیمت را از پنج هزار دلار** شروع کرده که به نسبت اندازه پرده این قیمت بالاتر می‌رود.

همه سوار شوند

سؤال این است که درحالی که صنعت خودروسازی در جهان به سوی تولید اتومبیل‌های کوچکتر، کم‌مصرف‌تر و اقتصادی‌تر حرکت می‌کند، پس تکلیف خانواده‌های پرجمعیت چیست؟ برای پاسخ به این سؤال بهتر است نگاهی به ایسوزوی جدید که دارای هفت صندلی است بیاندازید. راحت همچون اتاق نشیمن و به اندازه کافی بزرگ که بتواند یک تیم کامل والیبال را در خود حمل کند. این مدل تازه ایسوزو که اسندر نام دارد، برخلاف بسیاری از پاترولهای بزرگ و جیپ‌ها دارای فنر و شاسی بسیار نرم می‌باشد که حتی در جاده‌ای نه‌چندان مناسب و پر از دست‌انداز، سرنشینان اتومبیل خود را درون یک قایق و روی امواج کوتاه احساس می‌کنند. قدرت در موتور این اتومبیل کمی و کاستی ندارد. هشت سیلندر و با ۵/۳ لیتر ظرفیت و سیصد قوه اسب بخار، نمایانگر این مدعا است. فرمان هیدرولیکی و قابلیت سرعت اتوماتیک از دیگر ویژگی‌های این اتومبیل خانوادگی و پرقدرت است. علاوه بر قدرت ایسوزوی اسندر دارای زیبایی‌هایی نیز از نظر تودوزی، داشبورد و همچنین رنگهای متالیک و جذاب می‌باشد. سیستم صوتی در اتومبیل با لمس یک تکمه راه‌اندازی می‌شود، ضمن آنکه پخش نوار کاست و سی‌دی نیز در آن گنجانده شده است.

حال با توجه به این خصوصیات اگر مصرف سوخت در آن نسبت به سایر خودروهای ژاپنی قدری بیشتر و برابر با ۹ کیلومتر در جاده و شش کیلومتر در داخل شهر در ازای هر لیتر بنزین است، باید آن را ببخشید، چراکه از نظر قیمت هم این اتومبیل پرقدرت در **سی و دو هزار دلار** می‌تواند رقیب سختی برای دیگر اتومبیل‌ها باشد. در تصویر ایسوزوی اسندر را مشاهده می‌کنید.

روی جاده و زیر و روی آب

یکی از آرزوهای دیرینه بشر این بوده که بتواند وسیله‌ای داشته باشد که یکراست بتواند از خشکی وارد آب شود و به سفر در زیر و روی آب ادامه دهد. البته تاکنون وسایلی چون هاورکرافت و چند وسیله نظامی تا حدودی این کار را انجام داده‌اند، اما سرانجام تولیدکنندگان در «تراویند» موفق به ساختن وسیله‌ای شدند که عموم می‌توانند آن را خریداری کنند. البته اگر قیمت آن را بپردازند و آن اولین اتومبیل، قایق، زیردریایی است که در تصویر مشاهده می‌کنید. این خودرو دارای همه‌گونه وسایل رفاهی و ایمنی است و داخل آن مانند یک آپارتمان کوچک تزیین شده است. حتی اگر بخواهید تا روی آب از آفتاب و هوای خوب بهره گیرید، سقف آن متحرک می‌شود. برای زمان خطر هم علاوه بر وسایل ارتباطی بسیار قوی مانند بی‌سیم و کامپیوتری که با مراکز امداد ارتباط دارد، یک قایق نجات هم از درون با سرعت به سطح آب می‌رسد تا سرنشینان در زمان لازم، خود را نجات دهند. با این همه وسایل و امکانات برای خودرویی که به‌واقع مرزی را نمی‌شناسد، پرداختن **۱/۲ میلیون دلار** نمی‌تواند چندان هم قیمتی بیش از اندازه و گران تلقی شود.

تخریب لایه ازون با سرعتی بی‌سابقه

باز هم یک خبر هشداردهنده دیگر در مورد وضعیت محیط زیستی در زمین. تصاویری را که مشاهده می‌کنید آخرین تخمین‌های رایانه‌ای است که در مورد کاهش لایه ازون در منطقه قطب شمال، محاسبه شده است.

تصویر بالا میزان و مقدار لایه ازون در ماه ژانویه را نشان می‌دهد و لکه‌های زرد و قرمز نشان‌دهنده قسمت‌هایی است که لایه ازون رو به کاهش گذاشته است. وسط تصویر اختصاص به همین تخمین دارد که یک ماه و نیم بعد اندازه‌گیری شده و لکه‌های آبی و بنفش نمایانگر کاهش به میزان فاحش در لایه ازون است و سرانجام تصویر پایین، آخرین اندازه‌گیری را که ماه گذشته به عمل آمده نشان می‌دهد که در کل ۵۰ درصد کاهش در مساحت لایه ازون را نشان می‌دهد. دانشمندان معتقدند که این اتفاق هم بخشی از مشکل اصلی که اکنون زمین با آن دست به گریبان است، یعنی افزایش دما و گرمای بی‌سابقه می‌باشد. البته خوشبختانه لایه ازون پدیده‌ای است که می‌تواند براثر تحولات جوّی مناسب، و بخصوص عدم استفاده ساکنان کره زمین از گازها و آلاینده‌های نابودکننده آن، دوباره به جای خود بازگردد اما پروسه بازگشت به مراتب طولانی‌تر از نابودی است که متأسفانه با سرعت بی‌سابقه‌ای درحال صورت گرفتن است و مشکل اصلی بشر هم همین تفاوت زمانی میان دو پروسه نابودی و برقراری است که در مجموع به کاهش لایه ازون که همانا حمایت کننده جوّ و هوای تنفسی ما است، منجر شده است.

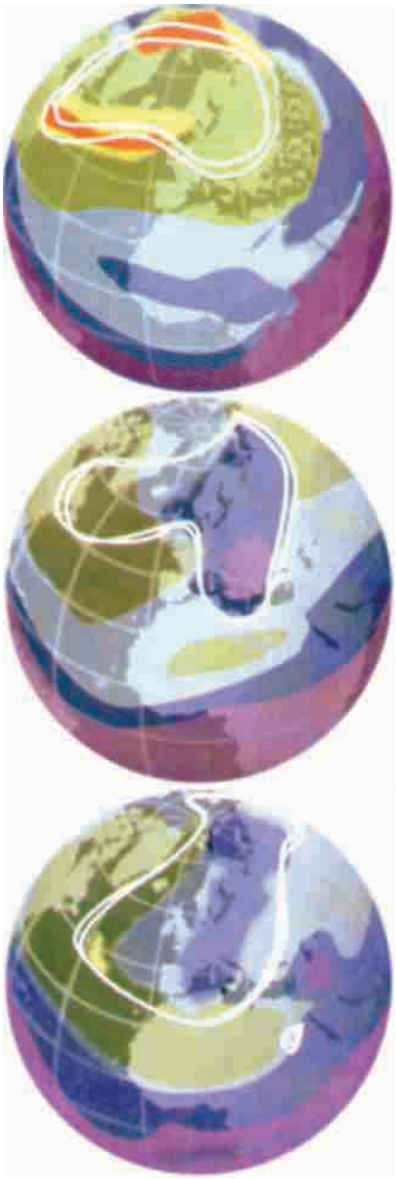

سرعت و آسایش

در تصویر نمای بیرونی و داخلی جت جدید و خصوصی ساخته شده توسط تولیدکنندگان در لیبادیر را مشاهده می‌کنید. این جت که از نوع پنج هزار است برای افراد بسیار ثروتمندی ساخته شده که باید سفرهای زیادی در برنامه خود داشته باشند، درحالی که زمان چندانی دراختیار ندارند. با سرعتی که برای این جت درنظر گرفته شده (تقریباً نزدیک به سرعت صوت)، شخص می‌تواند به هر کجا که لازم باشد سفر کند و هنوز هم برای شام خود را به خانه برساند! البته نه اینکه در درون جت هم از پذیرایی خبری نباشد بهترین وسایل رفاهی و تفریحی از اتاق خواب راحت و مجلل تا سالن غذاخوری شیک و از حمام بخار و سونا و جکوزی گرفته تا میز بیلیارد و پینگ‌پونگ در درون جت جای داده شده و توسازی آن به‌قدری با دقت انجام شده که علی‌رغم سرعت زیاد، مسافران که تعداد آنها تا بیست و پنج نفر می‌تواند باشد، هیچ تکانی را احساس نمی‌کنند. قیمت این جت ۳۵ میلیون دلار است و با توجه به اینکه برخی از افراد ثروتمند در تعداد سفرهای فراوان خود و خانواده خود تقریباً همین مبلغ را در یکسال صرف خرید بلیت‌ها می‌کنند، متوجه می‌شوید که این مبلغ کاملاً هم مقرون به صرفه است.

● انصاری

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

قابل توجه خوانندگان گرامی

با توجه به فوت یکی از بستگان خانم زارع این هفته چهارشنبه مشاوره تلفنی معجزه طبیعت نخواهیم داشت.

پاسخ به نامه‌ها

خانم فریبا احمدی از فاز ۲

فریباجان سلام، اول بگم که من نفهمیدم از کجا نامه‌ات‌رو فرستادی، تهران یا اهواز چون یکی از عزیزانی که برای من نامه می‌ده از اهواز فاز ۲ است اما شما ننوشته بودی از کجا هستی؟ علی ایحال انشاءالله در هر جا هستی شاد باشی و در جواب شما باید بگم برای لاغر کردن بازو، سینه، باسن باید حتماً حرکتهای ورزشی انجام داد، اما برای شکم می‌تونی از راههایی که بارها گفتم استفاده کنی. برای بستن منافذ پوست یک ق.م کائولین (خاک چینی)رو با یک ق.غ آبمیوه مخلوط کن و بر روی صورتت بگذار و بیست دقیقه بعد بشوی (۳بار در هفته)، برای رفع افسردگی هم می‌تونی قطره ۳۰ میلی‌گرمی هایپیران که حاوی گیاه علف چای است‌رو روزی دو یا سه بار و هر بار ۲۰ تا ۳۰ قطره در نصف لیوان آب یا آب میوه ریخته و میل کن، بهتر این است که قبل از غذا بخوری، برای رفع موخوره و چربی زیاد مو هم می‌تونی از راههای پیشنهادی که بارها نوشتم استفاده کنی، در مورد مشکل پوست صورتت راهی نمی‌تونم پیشنهاد کنم، چون رنگ پوست را نمی‌توان تغییر داد. شاید کسی که سفید بوده و بعد پوستش تیره شده‌رو بشه پوستش‌رو روشن کرد اما پوست سبزه، گندمی‌رو نمی‌توان روشن کرد... تا بعد.

سبز باشی.

خانم اکرم سلطانی از ساوه

سلام خانم منتظر! ببخش که شش ماه طول کشید تا پاسخت‌رو بنویسم، اما چه می‌شه کرد نوبت‌رو باید رعایت کنم... و اما جواب؛ برای منافذ باز صورتت یک ق.م کائولن (خاک چینی)رو با یک ق.غ آبمیوه مخلوط می‌کنی بعد به صورتت می‌مالی (به غیر از زیر چشمان) بعد از ۲۰ دقیقه می‌شویی، هم لکه‌های پوست برطرف و هم منافذ پوست بسته می‌شه (۳ بار در هفته) ۲ـخیلی اشتباه کردی که موهای زائد صورتت‌رو با موچین کندی و متأسفانه برای جلوگیری از زیاد شدن اونها راهی وجود نداره جز اینکه هر بار بعد از بند انداختن کرم رازیانه به پوستت بزنی تا ریشه اون‌ها سست بشه ۳ـ در مورد مشکل بعدت همون‌طور که خودت هم گفتی، چیزی متوجه نشدم! ۴ـ در مورد مشکل خواهرت، چون نوع پوستش‌رو نگفتی راهی نمی‌تونم پیشنهاد کنم. ۵ـ مادرتون می‌تونه برای رفع سفیدی موی سرش عرق سیر روزی یک استکان میل کرده و به مطالب ارائه شده در شماره نوروز مراجعه و اون رنگهای گیاهی‌رو امتحان کنه. ۵ـ برای نرم کردن پوست دستهات هر روز اون‌هارو با گلاب بشوی. ۶ـ داروی گیاهی موبر وجود نداره. ۷ـ خدا نگهدار.

خانم زهرا.ت از استان گلستان بندرگز

زهراجان سلام و خسته نباشی. شما یک ق.چ کتیرارو در یک لیوان آب مقطر بریز و بر روی حرارت قرار بده تا حل بشه و بعد ۴ ق.غ روغن آفتابگردان‌رو به اون اضافه کن تا ۱۰ دقیقه بجوشد، بعد از حرارت بردار و هر بار قبل از خارج شدن از خونه به عنوان ضدآفتاب به صورتت بزن، فقط توجه داشته باش این ضدآفتاب گیاهی مخصوص پوست شماست و نه دیگران، برای رفع لکه‌های پوستت هم به جواب خانم اکرم سلطانی که در همین شماره چاپ شد، رجوع کن اما به جای یک ق.غ آبمیوه، شما یک ق.غ شیر می‌ریزی.

موفق باشی...

خانم م.بهرامی از اصفهان

سلام و خسته نباشی! نامه بدون تاریخ شما بدستم رسید. و این همه تاخیر هم به خاطر این بود که تاریخ نامه‌تون‌رو نداشتم و حق تقدم‌رو به عزیزانی دادم که نامه‌شان تاریخ داشت! شما برای رفع خشکی پوست صورتتون هفته‌ای ۲ بار خامه‌رو به صورتت بمال ۲۰ دقیقه بعد بشوی، از کرم ۱۰۱ خیار به عنوان مرطوب‌کننده استفاده کن، ماسکی هم که گفتی به پیشنهاد دوستت استفاده می‌کنی، باعث خشک شدن بیشتر پوستت می‌شه، چون جوانه گندم مخصوص پوستهای چربه و اما در مورد کرم (۳۰...) که گفتی من اطمینان دارم این کرم جز ضرر و زیان چیز دیگه‌ای نداره و من بارها پس از مشورت با برادر و دوستان پزشکم ضرردار بودن اون‌رو متذکر شدم. شما هم خواهشاً مصرف اون‌رو قطع کن تا دچار عواقب بعدی نشوی و اما در مورد کشیدن کیسه و لیف برای چرک کردن بدن باید بگم این کار مشکلی نداره، اما به هیچ‌وجه اون‌رو نباید روی صورت کشید و شما می‌تونی با سفیدآب (روشور) صورتت‌رو بشویی، گفتی نمی‌دونی لانولین چیه؟ که باید بگم لانولین یک روغن گیاهی بسیار مناسب و خوبه که در بیشتر ماسکها استفاده می‌شه، در صابون‌های بدن هم لانولین‌رو استفاده می‌کنن و این ماده در عطاری‌ها موجوده و خیلی هم گرون قیمت نیست، برای رفع لکه‌ها و جای چنگ زدن که روی صورت پسرتون هست هم کاری نمی‌شه کرد و به مرور زمان خودبخود برطرف می‌شه. در آخر هم از لطف شما سپاسگزارم و گردو و بادامها هم نوش جانتان و جای مارو هم کنار زاینده‌رود خالی کنین. تا بعد خداحافظ.

خانم آی‌ناز سالاری از تربت جام

آی ناز خانم سلام. خوبی عزیزم؟... اول در مورد آخر نامه‌ات صحبت می‌کنم که گفتی دچار افسردگی هستی و قصد خودکشی داری. وقتی خوندم قلبم لرزید، ترو خدا این فکررو از سرت بیرون کن. هیچ می‌دونی با این فکرت چقدر دل خدارو می‌شکنی؟... تو باید در همه حال شاکر اون باشی. آی ناز عزیزم تو می‌دونی چقدر خدا دوستت داره، بهترین هدیه‌هارو به تو داده، ولی باز هم ناشکری؟!

در ضمن اگه تونستی با شماره من تماس بگیر تا بیشتر در مورد این موضوع صحبت کنیم و تورو با حقایقی آشنا کنم تا قدر موقعیت خودت‌رو بدونی... جواب سوالهات‌رو هم در شماره‌های بعد مجله می‌دم. منتظرم و امیدوارم که شکرگزار باشی عزیزم.

سبز، سبز باشی

خانم زهرا مترجمی از جهرم روستای جزه

از تهران به جهرم! سلام دوست من! خوبی؟ نامه پرمهرت‌رو خوندم نقاشی قشنگت رو هم دیدم. من غیر از شما همیشه شرمنده دوستان و همراهان خوبم مثل مریم سلیمانی مقدم، ناهید سجادیان، لیلا پاک‌مهر و خام ع ـ چ، می‌شم و فقط می‌تونم بگم دوستتون دارم. برای مشکل خواهرزاده‌ات هم بهتره به پزشک متخصص مراجعه کنی.

سبز باشی.

خانم غزل سیادت از کاشان

غزل جان سلام، خوش بحالت در شهر گل و گلاب هستی و ما در شهر دود و ماشین و سروصدا و از همه مهم‌تر گرونی... غزل جان در مورد مشکلت که پف پلک‌ها بود ممکنه خدای نکرده مشکلات کبدی وجود داشته باشه، چون کسانی که چنین مشکلی دارن معمولاً دچار ازدیاد صفرا و یا مشکل یبوست می‌شن که تو نوشتی خوشبختانه این مشکل‌رو نداری، اما مشکل صفرا یا یبوست چی؟ پس، حتماً آزمایش بده، من هم راهی‌رو پیشنهاد می‌کنم که انشاءالله موثره. ۴ ق.غ جعفری تازه خرد شده‌رو در یک لیوان آب می‌ریزی ۳ دقیقه می‌جوشونی و بعد از ولرم شدن پشت چشم قرار می‌دی ۵ دقیقه بعد پاک می‌کنی (۳ بار در هفته) و یا یک عدد چای کیسه‌ای‌رو در نصف لیوان آب گرم قرار داده و بعد کیسه‌رو ۱۵ دقیقه زیر چشم نگه‌دار بعد صورتت‌رو خشک کن.

موفق باشی.

خانم سمانه رضایی از تهران

سمانه جان سلام و خیلی ممنون که این همه به مطالب این صفحه و مجله اطلاعات هفتگی لطف داری. در ضمن گفته بودی وقتی ماسکی به کسی توصیه می‌کنم نوع پوست اون‌رو هم بگم که باید به عرض برسونم که من اجازه این کاررو ندارم، چون خیلی از عزیزان دوست ندارن نوع پوستشون گفته بشه، پس اجازه بده به حرف این عزیزان احترام بگذارم.

سبز باشی

اسامی عزیزانی که مشکل پوستی داشته‌اند:

خانم حنانه رفیعی از تهران ـ خانم سوگند از تویسرکان ـ خانم سارا. الف از آستارا ـ خانم مرضیه کوچکی از تهران ـ خانم فاطمه رضایی از فارس ـ خانم زهر.الف از فارس ـ آقای سیدروح‌الله میری از گناباد استان فارس.

واسامی عزیزانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و بعد از رفع مشکلات پوستی خود نامه داده‌اند:

خانم مریم سلیمانی مقدم (هر هفته ۵ نامه) از تهران ـ خانم ندا احمدی‌کیا از ایوان ـ خانم محمودی از تهران ـ خانم فاطمه استاد رحیمی از تهران ـ خانم زهره رجبی از فارس ـ خانم تهمینه از شیراز ـ آقای مهران. س از تهران ـ خانم سولماز محمدی از مشهد ـ آقای سعید توحیدی از آستارا ـ خانم محبوبه از مشهد. باز هم از همگی شما سپاسگزارم که با نامه‌های محبت‌آمیز خود و نثار بهترین واژه‌ها مرا شاد و پرنشاطم کردید. امیدوارم لایق این همه محبت و لطف شما باشم.

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

کنیایی‌ها بچه خود را خوردند

والدین کنیایی از شدت فقر و گرسنگی یکی از فرزندان خود را خوردند.

این حادثه درحالی اتفاق افتاد که پلیس یکی از مناطق این کشور وقتی وارد منزل زوجی در «نایروبی» شد، با منظره وحشتناک جسد قطعه قطعه شده پسربچه ای در قابلمه روبرو گشت.

بدین ترتیب پلیس والدین این کودک را به اتهام قتل و آدمخواری بازداشت کرد.

بنا به این گزارش، منطقه «نایروبی» با زمین‌های کشاورزی وسیعی که دارد، چندی پیش دچار خشکسالی شده و ۱۵۰ هزار نفر از جمعیت این منطقه با فقر و قحطی شدید روبرو گشته اند.

گفتنی است، کشور کنیا بیش از ۳۳ میلیون نفر جمعیت دارد که بیش از ۵۰ درصد آنها در فقر و گرسنگی شدید بسر می‌برند.

مواظب تراول های بانکی‌تان باشید

مرد جوانی که با معرفی خود به عنوان کارمند بانک تراول چک های مشتریان را سرقت می‌کرد، توسط پلیس آگاهی تهران دستگیر شد.

این مرد جوان که «حسن» نام دارد و معتاد است، چند روز پیش در دادسرای شعبه سوم جنایی تهران مورد بازجویی قرار گرفت.

وی در مورد شگرد به سرقت بردن تراول چک مشتریان بانک گفت: من معمولاً مشتریانی را که مسن بودند، به عنوان طعمه انتخاب می‌کردم و وقتی تراول‌ها را می‌گرفتند و می‌خواستند از بانک خارج شوند آنها را به گوشه ای می‌بردم و بعد از معرفی خودم به عنوان کارمند بانک می‌گفتم که این بانک قرار است به کسانی که دو شماره تراول چک آنها پشت سر هم باشد، یک دستگاه خودرو جایزه بدهد، بعد به این بهانه تراول هایشان را می‌گرفتم و به ظاهر شروع به شمردن و نگاه کردن آنها می‌کردم و در همین گیرودار چندتا از آنها را کف می‌رفتم و بقیه چک ها را به صاحبش برمی‌گرداندم.

بعد از اعترافات متهم، وی به چندین فقره سرقت اعتراف کرد و درحال حاضر تحقیقات برای شناسایی سایر شاکیان ادامه دارد.

یک فرار احمقانه!

دختر جوانی پس از فرار از منزلش در اصفهان، خود را به مأموران انتظامی شیراز معرفی کرد. او ماجرای فرارش را چنین بیان کرد؛ من فرزند پنجم یک کشاورزم. یک روز وقتی از مدرسه برگشتم، دختردایی‌ام تلفن زد که سری به خانه ایشان بزنم، البته چون پسرهای دایی‌ایم معتاد هستند، پدر و برادرهایم اجازه نمی‌دادند که من به خانه‌شان بروم، ولی آن روز به اصرار و اجازه مادرم به دیدن دختردایی رفتم و وقتی به خانه بازگشتم با پدرم بحثم شد و تا می‌توانست کتکم زد چون ناراحتی تجدیدی چند درس هم مزید بر علت شده بود.

بعد از این اتفاق پدرم از خانه بیرون رفت و من هم از مادرم اجازه گرفتم و از خانه خارج شدم. چند دقیقه ای در خیابانها قدم زدم که تصمیم گرفتم دیگر به منزل برنگردم، بدین ترتیب یک ماشین سواری دربست گرفتم و به شیراز رفتم، چند روزی در ترمینال شیراز ماندم و کمبود خواب داشتم تا اینکه یک شب تصمیم گرفتم به جای چرت زدن روی صندلیها، بروم نمازخانه ترمینال بخوابم. پس کیفم را بالای سرم گذاشتم و خوابم برد، اما صبح که از خواب بیدار شدم، اثری از کیفم نبود. بنابراین به اطلاعات ترمینال مراجعه کردم، آنها مأموران کلانتری را خبر کردند و وقتی وارد کلانتری شدم، آنها به من مشکوک شدند و از من آدرس خانه مان را خواستند و من هم از دادن آدرس خودداری کردم و در اینجا بود که مرا به اداره مبارزه با مفاسد فرستادند، از آنجا هم مرا به بهزیستی انتقال دادند و درنهایت به خانه برگشتم، اما دیگر چشمانم هیچ یک از خانواده ام را نمی‌دید، به ناچار از مادر اجازه گرفتم که مدتی پیش عمه ام بمانم تا شاید پدر و برادرهایم مرا ببخشند.

او ادامه داد: حالا هم از تمام دخترهای همسن و سال خود که به هر دلیل و بهانه ای از مشکلات فرار می‌کنند می‌خواهم در برابر چنین مسائلی تحمل بیشتری داشته باشند چون یک جروبحث نباید عامل فرار از خانه باشد.

وقتی زن کشاورز بهانه‌جویی کند

یک مرد کشاورز شیرازی که از رفتارهای همسرش به ستوه آمده بود، در یک لحظه عصبانی شد و او را با داس گردن زد.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس، مأموران انتظامی شهرستان شیراز جسد غرق به خون این زن را در یکی از باغها پیدا کرد و پس از بررسی و تحقیقات دریافتند که این زن همسر صاحب باغ است.

بنابراین مأموران صاحب باغ را دستگیر و به کلانتری انتقال دادند. وی در بازجویی به مأموران گفت: مدتی بود با همسرم درگیری و اختلاف سلیقه پیدا کرده بودم. رفتارهای او هر روز نسبت به من خشن‌تر و خسته‌کننده‌تر می‌شد تا اینکه روز حادثه زمانی که داشتم باغ را آبیاری می‌کردم، او پیشم آمد و بهانه‌جویی را شروع کرد. من هم از دستش به ستوه آمدم و با داسی که در دست داشتم یک لحظه از خود بی‌خود شدم و چند ضربه به او وارد کردم و خودم هم از حال رفتم. وقتی به خود آمدم با پیکر غرق به خون همسرم روبرو شدم.

پس از اظهارات این مرد کشاورز تا حکم نهایی وی راهی زندان شد.

جشن طلاق در عربستان

زن میانسالی در عربستان، پس از دریافت حکم طلاق از دادگاه، در یکی از هتل های مجلل جده جشن باشکوهی برای جدایی از شوهرش برگزار کرد.

در این جشن بزرگ بیش از ۶۰۰ زن بدون بچه حضور داشتند. البته بیشتر آنان تصور می‌کردند که این جشن یک میهمانی معمولی و با جمعیت اندکی از دوستانشان است، اما هرکدام پس از وارد شدن به هتل متحیر شدند تا اینکه خانم میزبان در یک سخنرانی کوتاه و مختصر و مفید، دلیل برپایی این جشن را به یاد ماندنی بودن این شب در زندگی خود دانست، که در پی جدایی از شوهرش به وقوع پیوسته است.

مأموران از تعقیب باز ماندند

یک اتومبیل مأموران پلیس که نیمه شب درحال تعقیب چند متهم در خیابان ولیعصر تهران بود، با یک اتومبیل پژوی ۲۰۶ تصادف کرد و آتش گرفت.

هفته گذشته حدود ساعت یک بامداد، مأموران کلانتری ۱۰۲ نیاوران مأموریت یافتند به تعقیب سرنشینان یک اتومبیل در خیابان ولیعصر - میرداماد بروند و آن را توقیف کنند، اما وقتی آنها متوجه مأموران شدند پا به فرار گذاشتند که در این حال مأموران درخلاف جهت حرکت خودروها در خیابان ولیعصر در تعقیب افراد فراری بودند که ناگهان یک اتومبیل پژوی ۲۰۶ از روبرو با سرعت زیاد، ظاهر شد و بشدت با خودرو پلیس برخورد کرد و چند لحظه بعد یک پژوی ۲۰۶ مشکی رنگ هم که در همان مسیر حرکت می‌کرد با شدت تمام به پژوی ۲۰۶ که با خودرو پلیس تصادف کرده بود برخورد کرد و خسارات فراوانی به آنها وارد شد. البته در این حادثه راننده هر سه خودرو که به شدت زخمی شده بودند، به بیمارستان انتقال یافتند، ولی متهمان تحت تعقیب از موقعیت نهایت استفاده را بردند و فرار کردند.

آنچه به پروردگار مدیونیم، دوست داشتن دیگران است ● لاکوردر

پاورقی ایرانی

قسمت نوزدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:
نویسنده برای تمرین نمایش به پارک صلح می‌رود و به خاطر اینکه کار آنها شکل جدی‌تری به خود بگیرد، بچه‌های گروه را به میان مردم می‌برد تا نقش‌های واقعی‌تری را بازی کنند و...
اینک ادامه ماجرا...

رامین جلو آمد و گفت: راشد، چرا داری یادش میدی؟ ما پسرا نباید به هم خیانت کنیم. راشد لبخند زد و گفت: آدم باید مرام داشته باشه. رامین عصبی شد و گفت: خیلی ریزی! به تو نمیاد از این حرفا بزنی. راشد با همان لبخند و همان آرامش گفت: یا دیگه حرف نزن یا کاری می‌کنم که کپ کنی. لب های رامین نازک شد و دماغش تیر کشید. به پیشانی چین انداخت و گفت: خیلی پررو شدی. بعد به غلام اشاره کرد و گفت: بزنش. بندازش توی جوب تا بگه غلط کردم. هلیا پا درمیانی کرد ولی سودی نداشت. راشد با خونسردی می‌گفت: شماها برین اون طرف‌تر تا من کاری کنم که رامین کپ کنه. عمو مصطفی قول میدم که اتفاق بدی نیفته فقط می‌خوام به رامین یه درس کوچیک بدم. می‌خوام یه کل بی‌خطر بندازم وسط ببینم مردش هست یا فقط بلده به دخترا زور بگه.

به بچه‌ها گفتم برویم دورتر تا راشد و رامین با هم کل بزنند. یسنا با اخم به رامین گفت: خیلی خری. راشد گفت: خودم ادبش می‌کنم... غلام! نقشه شماره سه‌رو یادته؟ همون‌رو اجرا می‌کنیم.

برایم جالب بود که دانستم او یواشکی توانسته است غلام را به خودش جذب کند چون از او نقشه شماره سه را خواسته بود. خوشم آمد و هلیا و یسنا و آرش را بردم آنطرف‌تر. یسنا با صدای بلند گفت: جو نگیردتون و یه هو به هم آسیب نزنین. غلام مفت خرید به طرف ما آمد و از یسنا پرسید: چی گفتی؟ یسنا گفت: اون‌قدر بلند گفتم که همسایه‌ها هم شنیدن. تو چطور نشنیدی؟

جوابی نداد و سرش را خاراند. رامین داد کشید: آهای غلام! پس چرا نمیای؟ غلام که زیر چشمی به هلیا نگاه می‌کرد، گفت: من نمیام. اینجا کارم دارن. رامین با همان فریاد گفت: میگم بیا تا اگه خواستم این جوجه‌رو لت و پار کنم، دستم‌رو بگیری و نذاری.

راشد ریزه و لاغر بود. رامین ورزیده و ورزشکار بود. فکر کردم بهتر است بروم و مراقب باشم. به بچه‌ها گفتم: شما همین جا بمونین تا من برم ببینم اینا می‌خوان چکار کنن.

رفتم. دیدم یک نارنجک دویست و پنجاه گرمی کف دست راشد است. رنگ رامین هم پریده است. پرسیدم: جریان چیه؟ رامین گفت: عمو مصطفی این راشد دیوونه‌س. میگه بیا کل بزنیم و این نارنجک رو بندازیم جلو پای خودمون.

راشد گفت: ببین رامین! جر نزن. یا تو اینو بنداز جلو پامون یا من میندازمش.

رامین گفت: من نیستم. ناگهان راشد نارنجک را زمین کوبید. رامین جیغ کشید و از جا پرید و به طرف دخترها دوید. اما ناگهان ایستاد و پرسید: پس چرا منفجر نشد؟ راشد آن را برداشت و گفت: واسه این که بلوف زدم. این نارنجک نیست. خالیه.

همه بجز رامین از خنده ریسه رفتند. رامین چیزهایی زیر لب گفت و سر غلام فریاد کشید که: گوساله زود باش بریم.

غلام جوابی نداد. رامین بازهم او را صدا زد. غلام فقط نگاهش کرد و جوابی نداد. رامین گفت: فکر می‌کنی فردا تنها گیرت نمیارم؟ باشه... نیا. فردا من می‌دونم و تو.

و شتابان از ما دور شد و به طرف خانه‌اش رفت. آرش چند قدم دنبالش دوید و صدایش کرد. رامین محل نگذاشت و کمی آن طرف‌تر سوار تاکسی شد. هلیا گفت: دلش شکست. غلام نجوا کنان، و با صدایی که تغییرش داده بود، گفت: تو که دلت واسه رامین می‌سوزه پس چرا وقتی که منو می‌زنه از من دفاع نمی‌کنی؟ هلیا خندید و گفت:

برو بابا تو هم وقت گیر آوردی؟

غلام به طرف ماشینی که کنار خیابان پارک شده بود، رفت. ناگهان با یک ضربه لگد، آینه ماشین را شکست و جیغ دزد گیر را درآورد. راشد برایش دست زد و گفت: ای ول! دمت خیلی گرمه. من عاشق کارهای غیر منتظره هستم.

یسنا با خنده‌ای که از حیرت بود، گفت: خب این یعنی چی؟ غلام مگه جنون داری؟ چرا آینه ماشین مردمو شکستی؟ غلام مفت خرید خودش را به نشنیدن زد. دستش را جلو چشمش گرفته بود یعنی دارم خجالت می‌کشم. یسنا به راشد گفت: چرا تشویقش کردی؟ ما نباید به کسی و چیزی آسیب بزنیم. باید صاحب این ماشین‌رو پیدا کنیم تا غلام بهش خسارت بده.

هلیا گفت: حالا یسنا تو هم کوتاه بیا. اتفاقی بود که افتاد. دیگه بهتره بریم داره دیرمون میشه. یسنا گفت: من واسه صاحب این ماشین یادداشت میذارم تا به ما تلفن بزنه و خسارت بگیره.

او همین کار را کرد و با مشت‌هایی گره کرده گفت بریم.

هر سه می‌خواستند تا خیابان چهاردهم بیایند. قبول نکردم. وقتی که با بچه‌ها دست می‌دادم، راشد تکه‌ای کاغذ به من داد. دیدم تلفنی را که یسنا روی آن یادداشت نوشته، بریده است. تعجب کردم که او چطور این‌کار را کرد که ما متوجه نشدیم. به دخترها چیزی نگفتم و سوار تاکسی شدیم. آنها را هم رساندم و به دخمه خودم رفتم.

وقتی که داشتم در را باز می‌کردم، شنیدم تلفن زنگ می‌زند. گوشی را برداشتم. خانم سینایی بود. سلام کردم. جواب داد.

و یک ساعت درباره حافظ و عرفان و مشکلات اداری و فواید سیر برای سرما خوردگی و راه‌های تقویت حافظه و داشتن انرژی مثبت حرف زد. تا اینکه زنگ در را زدند و او هم صدای زنگ را شنید و پرسید: مهمون براتون اومد؟ من دیگه مزاحم نمیشم. زیاد حرف زدیم. و خداحافظی کرد.

شیرین

کسی که زنگ خانه را زده بود، مهدی بود. از پشت آیفون گفت خواسته با تلفن اجازه بگیرد بعد بیاید ولی اشغال بوده. گفتم اشکال نداره. بیا تو.

در را برایش باز کردم. موتور خریده بود. هوندای ۱۲۵ قرمز. آن را ته پارکینگ گذاشت و به دخمه‌ام آمد.

روی تخت نشست و پرسید: آقا چه خبر؟ سوژه جدید به تورت خورده؟ گفتم: تو چه خبر؟ موتور هم که خریدی؟ گفت: آره آقا. موبایلم خریدم. از پیش شیرین میام. دعوتم کرد بالا و بهم چایی و کیک داد. مال تولد خودش بود. خیلی خوشمزه بود. گفتم: نوش جان. تا حالا از شیرین نگفته بودی. خندید و دستی به موهای بالای سرش کشید و با لبخند گفت:

شیرین بهترین دوست منه. یه ساله که من مواظبش هستم. پارسال تازه از زندون آزاد شده بودم و چهار راه فاطمی پنیر میفروختم.

شب بود. با امیر واستاده بودم و چشمام دنبال مشتری می‌گشت که یه هو دیدم: یه خانم شیک و محترم و جوون که اومده بود جنس بخره. رفت پیش احد. خوشم نیومد. احد خیلی هیزه. از امیر پرسیدم این خانمه کیه؟ گفت نمی‌دونم. هفته‌ای یه بار میاد از احد جنس می‌خره. احد هم هر چی آشغال داره، دولا پهنا باهاش حساب می‌کنه و بهش میندازه.

اینو که شنیدم، رفتم اون طرف خیابون و به خانمه گفتم: آبجی اگه جنس میخوای، بیا از خودم بخر. خانمه یه نگاه به احد انداخت. احد از خوف من هیچی نگفت. به خانمه گفتم: چقدر میخوای؟ گفت بیست و پنج گرم. گفتم برو بالا کنار دکه روزنامه فروشی واستا روزنامه بخون تا خودم برات بیارم. پرسید: چند حساب می‌کنی؟ گفتم: همون قدر که احد باهات حساب می‌کنه. گفت یعنی گرمی هزار تومن؟ گفتم برو تا بیام.

فهمیدم احد نامرد چقدر سر این بیچاره کلاه میذاره. خلاصه ۲۵ گرم بهش دادم. گفت چقدر زیاده. گفتم قیمتش هم میشه دوازده تومن.

آره آقا... این جوری بود که با هم رفیق شدیم. پرسیدم: چند سالشه؟ گفت: بیست و هفت. خونه

شون بالاتر از پمپ بنزینه. خیلی مایه داره. پرسیدم: مجرده؟ گفت: نه... شوهرش شصت و پنج سالشه. معتاده. هم منقل باباش بوده. وقتی که باباش می‌میره، یه سوپر و یه خونه به شیرین میرسه. حالا شوهرش معتاده و توی سوپر شیرین کار می‌کنه. خیلی بی‌عرضه‌س. می‌دونه شیرین معتاده. حتی می‌دونه من میرم خونه‌شون ولی انگار نه انگار. فقط یه چیز براش مهمه: تریاکش برسه و خمار نباشه.

شاید کسی بگوید نباید از این چیزها نوشت. من هم دوست داشتم از این چیزها نبود تا نمی‌نوشتم ولی با بستن چشم موافق نیستم. ما باید آینه باشیم و نشان بدهیم چرا شیرین که شوهر دارد با مهدی پلنگ همراه می‌شود تا برای موارد مشابه تجربه شود. بگذریم... به مهدی گفتم: میگن خوب نیست کسی با زن شوهردار رفت و آمد کنه. گفت: شیرین شوهر دار نیست. مگه شوهر فقط به اینه که اسمش توی شناسنامه باشه؟ آقا درسته که ما سواد نداریم ولی این قدر می‌فهمیم که شوهر هزار تا علامت داره که دو تاش عشق و مسؤلیته. من به شیرین تعصب دارم و مسؤلش هستم.

ضمناً آقا اگه من شیرین‌رو ول کنم، به دام احد و از احد بدترش می‌افته. اون وقت هزار تا بلا سرش میارن. من فقط واسه لوطی گیری بود که بهش گفتم دیگه واسه خریدن جنس نیاد خیابون. ولی وقتی که هفته‌ای یه بار رفتم و براش جنس بردم، با زندگیش آشنا شدم. شوهرش بی‌غیرته. تل و اسپید آدمو بی‌غیرت می‌کنه.

یک قلپ چای خورد و ادامه داد: آقا باورت نمیشه. من تا سومین بار که دیدمش، هنوز نگاش نکرده بودم و نمی‌دونستم چه شکلیه یا چند سالشه. شیرین میگه همین نجابتت منو کشته.

یاد لطیفه‌ای افتادم و خندیدم. پرسید چرا می‌خندی؟ جوابی ندادم و گفتم: با خودم قرار گذاشتم توی این تابستان خوش کسی‌رو سرزنش نکنم تا همه بتونن پیش من بی‌پرده و شفاف باشن. من می‌خوام از همه چی سر دربیارم. راستی امیر کجاس؟ گفت: دیروز زدمش. آخه آقا من و امیر و طالب هم اتاقیم. بهش میگم چرا اتاقو جارو نکردی؟ میگه نوبت طالبه. منم زدمش. می‌ترسم امشب برم خونه و بازم بزنمش.... اشکالی نداره شب پیش شما بمونم؟

آن شب پیشم ماند و کلی از شیرین حرف زد. می‌گفت پسرش هشت ساله است. شیرین در شانزده سالگی به اصرار پدرش با مردی که دوست و هم‌منقلی پدرش بوده، ازدواج کرده. شوهرش که پیر مردی کلاسیک بوده، برای رام کردن او، سعی می‌کنه به تریاک معتادش کنه ولی طبع شیرین با تریاک سازگار نبوده بنابراین شوهرش او را به حشیش عادت میدهد. حالا پس از چند سال کنیزی و بچه داری، عاصی شده و به مهدی پلنگ پناه آورده است.

پدرم مادرم را کشت

مهدی آن شب داستان مادر و پدرش را هم تعریف کرد. قبلاَ آن را طور دیگری گفته بود. آن شب اصل ماجرا را این طور گفت:

آقا من اهل ایلامم. اینجا گاهی منو مهدی کرده صدا می‌کنن ولی از اولش قاطی لرها شدم. یه روزی منم مادر و خونواده‌ای داشتم. هفت ساله بودم که یه روز آقام منو بد جوری زد. مادر نداشتم. آقام همیشه مست می‌کرد و منو می‌زد. یه رفیقی داشت که گردن کلفت شهر بود. هر هفته شب های جمعه میومد خونه ما و دو نفری تریاک می‌کشیدن. بعدش منو می‌بردن زیر زمین و با طناب می‌بستن و از سقف آویزونم می‌کردن. یه روز فرار کردم و رفتم خونه خاله‌م. اون روز خاله‌م برام تعریف کرد که وقتی که شیش ماهه بودم و داشتم از بغل مادرم شیر می‌خوردم، یه مردی از کوچه رد می‌شده و آواز میخونده. مادرم میگه چه خوب میخونه. آقام غیرتی میشه و میگه چه معنی داره که وقتی که زنی بچه‌شو شیر میده، از آواز مرد غریبه خوشش بیاد؟ اینو میگه و با تفنگ دو لول مخ مادرم‌رو پخش می‌کنه. من تا اون روز فکر می‌کردم مادرم تصادف کرده و افتاده توی دره ولی وقتی که فهمیدم آقام قاتل مادرمه، ترس برم داشت. مخصوصاَ که یه سال بود تریاکی شده بود و وقتی که با دوستش تریاک می‌کشید، بد جوری منو می‌زد. یه شب که خیلی زجرم داد، با خودم گفتم آخرش منو هم مثل مادرم می‌کشه. این بود که فرار کردم و اومدم تهرون و شدم کارتن خواب.

پرسیدم از وقتی که فرار کردی، باباتو ندیدی؟ گفت: اولین بار پنج سال پیش بود که دیدمش. یعنی یه روز یکی از همشهریهامو دیدم. یکی دو ساعت با هم بودیم. نام و نشانی منو پرسید و بغلم کرد و گفت رفیق آقامه. بعدش یه روز آقام اومد پارک و دیدمش. میگفت اومده تهرون و بی‌پول شده. ده هزار تومن بهش دادم و رفت. تابستون همون سال رفتم ایلام، خونه خاله‌م. کاش نمیرفتم...

ساکت شد و سیگار روشن کرد. پرسیدم: چرا؟ آه دودناکی کشید و گفت: رفتم و چشمم به دختر خاله مهری افتاد. پونزده سالش بود. منم فکر کنم هیجده سالم بود. چند سال کارتن خوابی کرده بودم. معنی مهر و محبت‌رو نچشیده بودم.

باز هم کمی سکوت کرد و سیگار کشید. پس از چند پک گفت: وقتی که دختر خاله مهری‌رو دیدم، دو ساعت بود که رسیده بودم ایلام. توی حیاط خاله بودم و داشتم حوض‌رو می‌شستم. عصر بود که دختر خاله مهری از مدرسه برگشت. منو که دید، سلام کرد و گفت خسته نباشین. اولش نشناخت و رفت توی اتاق. بعد یه هو با شادی اومد و گفت: به خدا من نمی‌دونستم تو پسر خاله مهدی هستی.

از اون روز به بعد، خیلی خوشحالی و مهربونی می‌کرد. برام چایی و میوه و شیرینی میاورد. با هم میرفتیم تو حیاط و برام درد دل می‌کرد. با من خیلی مهربون بود. منم که تا اون روز حتی یه قرون هم محبت ندیده بودم، خرکیف شده بودم و انگار توی آسمونم. آقا خودت خوب می‌فهمی من چی میگم. محبت اندازه صد تا لشکر توپ و تانک قدرت داره. با صد تا موشک جنگی و بمب اتمی و شیمایی هم نمیشه قلب یه نفرو فتح کرد ولی با یه قرون محبت کارش زاره.

کمی خودش را با سیگار کشیدن مشغول کرد و ادامه داد:

یه هفته موندم ایلام و عاشق دختر خاله مهری شدم. از اون به بعد هر سه چهار ماه یه بار میرفتم ایلام و یه هفته می‌موندم. تا این که یه بار از خاله‌م خواستگاریش کردم. خوشحال شد و گفت: کی بهتر از تو؟ بعدشم نامزد شدیم. حالا دو سه ساله که نامزدیم. پرسیدم: چرا ازدواج نمی‌کنین؟

پوزخند زد و گفت: من ازدواج کنم؟ با کدوم هنر؟ با کدوم پول؟ آقا من خلافکارم. اگه از روز اول یه آقایی مثل شما داشتم، حالا منم دانشگاه رفته بودم و با مهری ازدواج می‌کردم.

گفتم: چطوریه که هم میگی شیرین همدمته هم میگی مهری‌رو میخوای؟ گفت:

علاقه من به شیرین، علاقه ازدواج نیست. یه جور علاقه‌س که نه مثل علاقه خواهر و برادره نه مثل علاقه زن و شوهره... هر دومون تنهاییم....

گفتم: من که نفهمیدم چه فرقی با هم دارن. گفت: ببین آقا! شما خودت عقل کلی. من به مهری تعصب دارم. خیلی هم دارم. اون قدر که تا حالا فقط با شما حرف‌شو زدم. دوست ندارم پیش هیچ مردی اسم‌شو ببرم. دوست دارم همه چی مهری مال خودم باشه ولی به شیرین از این تعصب‌ها ندارم. اون شوهر داره، رابطه اونجوری که باهاش ندارم، من فقط مواظبشم که خراب نشه. من با شیرین فقط مواد می‌کشم ولی دوست ندارم مهری حتی به سیگار هم دست بزنه... نه! نمیشه این دو تارو با هم قاطی کرد.

حرف را عوض کردم و گفتم: تو که با دختر خاله مهری نامزدی، بهتره با موتورت مسافر کشی کنی و خلاف‌رو بذاری کنار. این‌جوری میتونی یه پول حلال دربیاری و با دختر خاله مهری ازدواج کنی. گفت: آقا قبلاَ هم گفتم که دوست ندارم روی حرف شما حرف بزنم ولی باور کن که من واسه مسافر کشی درست نشدم.

گفتم: آخر خلاف، زندون و دربه‌دریه. تو میگی واسه مسافر کشی درست نشدی. باشه... من حرفت‌رو قبول می‌کنم ولی به من بگو واسه چی درست شدی؟ واسه خلاف و زندون؟ شایدم ساخته شدی که شب و روز دعوا کنی و مردم‌رو بزنی و یه شب هم یکی تورو بزنه و خلاص.

بلند شد و مشغول انداختنی رختخواب خودش شد و گفت: آقا حرفت حقه. مهدی دوست نداره روی حرف حق، حرف بزنه. مهدی باید بیشتر فکر کنه.

دیگر حرفی نزد و زیر سیگاری را کنار رختخوابش گذاشت و دراز کشید. کامپیوتر و کتری و چراغ را خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم. سیگاری روشن کردم و برایش تعریف کردم که ممد چای فروش را در یکی از اتاقک‌های تبلیغاتی دیده‌ام. ناگهان نیم خیز شد و پرسید: آقا به کسی هم گفتی؟ گفتم: نه، چطور مگه؟ گفت: دستم به دامنت به کسی نگی. این قصه با بقیه قصه‌ها فرق می‌کنه. اصرار کردم که منظورش را بگوید. گفت: راستش‌رو بخوای، من قبول ندارم ممد قاتل باشه. براش پاپوش دوختن. پرسیدم: حتماَ کسی که قاتله براش پاپوش دوخته. سیگارش را خاموش کرد. خمیازه کشید و چشم‌هایش را بست و گفت: خدا عالمه.

ایوان کثیف

دیگر چیزی نگفتم و کم‌کم خوابم برد. انگار خواب دیدم پشت کامپیوتر نشسته‌ام و دارم قصه مینویسم. اتاقی که تویش بودم، دخمه خودم نبود. فقط کامپیوترم را و کمی از دو طرف راست و چپم را میدیدم. شب بود. طرف چپم دری بود که نیمه باز بود. انگار پرده هم داشت و تکان می‌خورد. هوا خنک بود. نسیمی را که به پوستم می‌خورد، حس می‌کردم. بلند شدم و به طرف در رفتم. دیدم به ایوان بزرگی باز می‌شود. خواستم بیرون بروم ولی کف ایوان تمیز نبود. دنبال کفش گشتم. یک جفت دمپایی پاره دیدم که از کف ایوان کثیف‌تر بود.

ادامه دارد

به کمک این پرسشها می‌توانید بفهمید که:

آیا شما شخص مضطربی هستید

از: بهاره مهرنژاد

اگر شما یک انسان طبیعی باشید، در پاسخ این سؤال، جواب مثبت می‌دهید زیرا در عمق وجود هریک از ما، اضطراب پنهانی، متصل و همراه با وضعیت انسانی وجود دارد که این احساس به محض وقوع حوادث نگران‌کننده آماده ظهور است. درواقع می‌توان گفت که فقدان هرگونه اضطراب و پریشانی، غیرطبیعی است و این وضع در برخی از بیماران روانی به چشم می‌خورد. به این ترتیب در هر انسانی نوعی اضطراب طبیعی وجود دارد. اما این مسأله با فراتر رفتن از حد طبیعی شکل بیمارگونه‌ای به خود می‌گیرد که نیازمند شناسایی و درمان است.

اگر می‌خواهید به میزان اضطراب در وجودتان پی ببرید و به شناخت این حالت خود کمک کنید، پیشنهاد می‌کنیم از فرصتی که دراختیارتان قرار داده‌ایم بهره برده و آزمایش کوچکی روی ضمیر خودآگاه خود انجام دهید.

هر سؤال دارای سه پاسخ احتمالی است. در برابر پاسخی که با نظرات شما توافق بیشتری دارد، علامت بگذارید. در ضمن پاسخهای خود را سریعاً و بدون تفکر انتخاب کنید:

۱ـ اگر تلگرافی دریافت کنید که انتظار آن را نداشتید، کدام‌یک از حالتهای زیر به شما دست می‌دهد؟

الف) فوراً برای خواندن آن در پاکت را باز می‌کنید.

ب) تا چند لحظه آن را باز نمی‌کنید.

ج) از شدت اضطراب احساس می‌کنید بی‌حرکت شده و قادر به باز کردن آن نیستید.

۲ـ در آسانسوری به‌طور ناگهانی گیر کنید؟

الف) توصیه‌های داخل آسانسور برای انجام اقدامات ضروری نوشته شده.

ب) با فریاد تقاضای کمک می‌کنید.

ج) قادر نیستید حتی حرکت کنید.

۳ـ در دوران کودکی کدام‌یک از موارد زیر در مورد شما صدق می‌کند؟

الف) دیگران را هدایت می‌کردید.

ب) به خوبی توسط همبازیها مورد قبول واقع می‌شدید.

ج) از طرد شدن رنج می‌برید.

۴ـ آیا به مرگ فکر می‌کنید؟

الف) هرگز **ب)** گهگاه **ج)** همیشه

۵ـ به کدام‌یک از شکل‌های زیر می‌خوابید؟

الف) به آرامی پس از خواندن کتاب یا روزنامه‌ای.

ب) به سرعت مثل اینکه چیزی خاموش می‌شود.

ج) تقریباً همیشه با کمک داروهای خواب‌آور.

۶ـ آیا شبها خواب می‌بینید؟

الف) بله، خوابهای خوشایندی می‌بینم.

ب) من زیاد دچار کابوس می‌شوم ولی صبح به خاطر نمی‌آورم.

ج) گاهی دچار کابوس می‌شوم و همین باعث از خواب پریدن من می‌شود.

۷ـ بیداری شما با کدام‌یک از حالات زیر است؟

الف) یکباره از خواب بیدار می‌شوم و کاملاً سرحال هستم.

ب) بعضی روزها با خستگی از خواب بیدار می‌شوم.

ج) همیشه در هنگام بیداری خسته و کسل هستم.

۸ـ اگر مشاهده چیزی غیرطبیعی باعث نگرانی شما از سلامتی‌تان شود، چه می‌کنید؟

الف) فوراً به پزشک مراجعه می‌کنم.

ب) کمی صبر می‌کنم آیا وضعیت به حالت اول بازمی‌گردد.

ج) از ترس شنیدن اخبار بد، از رفتن به پزشک و انجام معاینه خودداری می‌کنم.

۹ـ در دوران کودکی آیا از تاریکی می‌ترسیدید و می‌خواستید برایتان چراغ روشن کنند و حالا هم در تاریکی کمی احساس ناراحتی می‌کنید؟

الف) هرگز

در هر انسانی نوعی اضطراب طبیعی وجود دارد. اما این مسأله با فراتر رفتن از حد طبیعی شکل بیمارگونه‌ای به خود می‌گیرد که نیازمند شناسایی و درمان است

ب) وقتی کودک بودم بله ولی حالا این‌طور نیست.

ج) بله، حالا هم همان‌طور هستم.

۱۰ـ هنگام مطالعه مجله یا تماشای تلویزیون وقتی بحث بیماری سرطان مطرح می‌شود:

الف) فکر می‌کنم به من مربوط نمی‌شود.

ب) در این مورد با پزشک صحبت می‌کنم.

ج) وضعیت خود را آنگونه می‌بینم و برخی از نشانه‌های آن را در خود احساس می‌کنم.

۱۱ـ اگر در برابر شما از روانکاوی صحبت شود، چه فکری در مورد آن می‌کنید؟

الف) این کار می‌تواند به غنا بخشیدن به شخصیت من کمک کند.

ب) هیچ سودی برایم ندارد.

ج) من به هیچ قیمتی حاضر به روانکاوی نیستم.

۱۲ـ هنگامی که خبر ناخوشایندی را دریافت می‌کنید، چه احساسی به شما دست می‌دهد؟

الف) احساس اندوه می‌کنم و این خبر برایم دردناک است.

ب) قلبم طوری می‌زند که گویی می‌خواهد از سینه خارج شود.

ج) حالت گلو و شکمم مختل می‌شود و پاهایم از توان می‌افتد.

۱۳ـ آیا برایتان اتفاق افتاده به‌طور ناگهانی و در هنگام عبور از خیابان احساس کسالت کنید؟

الف) خیلی وقتها **ب)** هرگز **ج)** گاهی اوقات

۱۴ـ آیا از یک یا چندین بیماری نظیر بیماریهای آسم، سوءهاضمه، اختلال در تنفس، حالت تهوع و سرگیجه رنج می‌برید؟

الف) بله، دائماً

ب) کمابیش در بعضی شرایط

ج) نه

۱۵ـ آیا برایتان اتفاق افتاده بدون هیچ دلیل ظاهری دچار کسالت و بی‌حوصلگی شوید؟

الف) هرگز **ب)** گهگاه **ج)** غالباً

۱۶ـ آیا شما به سادگی و به خاطر هر چیز بی‌اهمیتی، نگران می‌شوید؟

الف) نه **ب)** به‌ندرت **ج)** بله

۱۷ـ آیا در حضور افرادی که آنها را نمی‌شناسید، حالت بی‌تفاوتی در خود احساس می‌کنید؟

الف) این بستگی به افراد مختلف دارد.

ب) نه

ج) تقریباً همیشه

۱۸ـ آیا هنگامی که احساساتی می‌شوید، به سادگی قلبتان به تپش می‌افتد؟

الف) نه

ب) در برخی شرایط

ج) بله با کوچکترین هیجان

۱۹ـ آیا دچار سردرد می‌شوید؟

الف) هرگز یا به‌ندرت

ب) گاهی اوقات سردرد می‌گیرم ولی زیاد طول نمی‌کشد.

ج) چندین بار در هفته، احساس می‌کنم چیزی مانند کلاه آهنی روی سرم است.

۲۰ـ آیا وقتی کار روزانه‌ای را انجام می‌دهید، چندین بار آن را کنترل می‌کنید؟

الف) در خیلی اوقات

ب) نه

ج) بله اگر آن کار برایم اهمیت خاصی داشته باشد.

۲۱ـ آیا شما از عبور از یک منطقه خلوت می‌ترسید؟

الف) نه **ب)** بله اگر شب باشد **ج)** بله

۲۲ـ آیا برای یادآوری بعضی مسائل دچار مشکل می‌شوید؟

الف) نه

ب) گاهی اوقات در رابطه با برخی خاطرات قدیمی

ج) خیلی اوقات، بخصوص در مورد خاطرات ناخوشایند دوران کودکی

۲۳ـ آیا برای رها ساختن خود از دست برخی افکار دچار مشکل می‌شوید؟

الف) نه

ب) بله وقتی خسته هستم.

ج) بله برخی افکار وجود دارد که مرا دچار اضطراب و ناراحتی می‌کند.

۲۴. آیا تصور می‌کنید اشتباهات و خطاهای شخصی ریشه مشکلاتی است که اکنون با آنها درگیر هستید؟

الف) نه

ب) شاید

ج) بله خطاهایم مرا به اینجا کشانده است.

۲۵. آیا غالباً احساس نیاز به تنها بودن می‌کنید؟

الف) من تنهایی را تحمل می‌کنم.

ب) گاهی اوقات

ج) گاهی میل به‌تنهایی دارم و گاهی نیاز به همراهی با دیگری

۲۶. آیا اتفاق می‌افتد گریه کنید؟

الف) نه غیر از موارد استثنایی

ب) اگر گریه کنم به‌خاطر دلایل مشخصی است، این کار مرا آرام می‌کند.

ج) خیلی از اوقات، بدون اینکه علت خاصی وجود داشته باشد، دچار گریه‌های شدید می‌شوم.

۲۷. آیا شما خیلی زود رنجیده خاطر می‌شوید و به دفاع از خود می‌پردازید؟

الف) بله به‌سادگی می‌رنجم.

ب) رنجش من زمانی است که به شکل بدی مورد آزار قرار گیرم.

ج) بله. اطرافیان من سعی دارند مرا برای هر چیز بی‌ارزش آزار دهند.

۲۸. آیا به‌طور منظم مجلات مخصوص پزشکی و بهداشت را مطالعه می‌کنید؟

الف) وقتی به مکانی می‌روم که باید منتظر بمانم.

ب) نه

ج) بله من حتی آبونه برخی از مجلات هستم.

۲۹. آیا تماشای فیلم غم‌انگیز در سینما یا تلویزیون باعث ایجاد هیجان طولانی در شما می‌شود؟

الف) من اینگونه فیلم‌ها را فقط یک فیلم می‌دانم.

ب) من توسط فیلم‌های خشن تحت تاءثیر قرار می‌گیرم.

ج) پس از دیدن هر صحنه تکان‌دهنده‌ای حالم بد می‌شود و احتیاج به مسکن پیدا می‌کنم.

۳۰. آیا خود را فرد مفیدی می‌دانید یا خیر؟

الف) بله فکر می‌کنم فرد مفیدی باشم.

ب) من بیش از حد مشغول هستم و به هیچ کاری نمی‌رسم.

ج) برای دیگران، مرده من بهتر از زنده‌ام است.

نتایج

در ستونهای جدول هریک از حروف «الف»، «ب» و «ج» راکه نشان‌دهنده پاسخ شماست، مشخص کنید.

هریک از ستونهای جدول بیانگر درجه خاصی از احساسات و هیجانات شخص است.

ستون ۱ بیانگر خونسردی و به نوعی بی‌احساس بودن به امور و شرایط.

ستون ۲ بیان‌کننده نوعی هیجان و اضطراب پنهانی است.

ستون ۳ نشان‌دهنده نوعی اختلاف حسی است که برحسب شرایط مختلف از طریق اضطراب ناگهانی تظاهر می‌کند و همچنین بیانگر یک زمینه عاطفی مختل شده نیز می‌باشد.

اگر ستون یک حاکم باشد و درعین حال تعدادی از پاسخ‌هایتان در ستون دو قرار گرفته باشد، شما بیشتر در زمان حال و آینده زندگی می‌کنید تا زمان گذشته.

شمارهٔ سؤال	پاسخ‌ها		
	ستون ۱	ستون ۲	ستون ۳
۱	ب	الف	ج
۲	الف	ب	ج
۳	الف	ب	ج
۴	الف	ب	ج
۵	ب	الف	ج
۶	الف	ب	ج
۷	ب	الف	ج
۸	الف	ب	ج
۹	الف	ب	ج
۱۰	ب	الف	ج
۱۱	الف	ب	ج
۱۲	ب	ج	الف
۱۳	ج	ب	الف
۱۴	الف	ب	ج
۱۵	الف	ب	ج
۱۶	ب	الف	ج
۱۷	الف	ب	ج
۱۸	الف	ب	ج
۱۹	ب	ج	الف
۲۰	الف	ب	ج
۲۱	الف	ب	ج
۲۲	الف	ب	ج
۲۳	الف	ب	ج
۲۴	ب	ج	الف
۲۵	الف	ب	ج
۲۶	ب	الف	ج
۲۷	ب	الف	ج
۲۸	ب	الف	ج
۲۹	الف	ب	ج
۳۰	الف	ب	ج

اگر بیشتر جوابهای شما در ستون ۳ وجود داشت، شما عمیقاً شخص مضطربی هستید و باید این اضطراب را درمان کنید

شما به نحو جالبی بر خود مسلط هستید و با خود و دیگران توازن دارید.

شما از یک زمینه ارثی خوب و نسبتاً متعادل برخوردارید. از این وضعیت سود ببرید و برای کسانی که در کنار شما جستجوی تکیه‌گاه و احساس امنیت هستند سودمند باشید.

اگر ستون دو حاکم باشد، بعضی گرایشات اضطراب‌آلود در وجود شماست. ولی این حالت به هیچ‌وجه عمقی نیست و از محدوده‌هایی که در قرن معاصر وجود دارد، فراتر نمی‌رود. شما نسبت به هیجانات آسیب پذیر هستید. خود را برای کنترل احساسات آموزش دهید. سعی کنید بیشتر خوش‌بین باشید. ناامید نشوید. در برابر دشواری‌ها و موانع زندگی این جمله را با خود تکرار کنید: بالاخره همه چیز درست خواهد شد. زندگی خود را با ورزش و آموزش اراده خود زیبایی ببخشید.

اگر بیشتر جوابهای شما در ستون ۳ وجود داشت، شما عمیقاً شخص مضطربی هستید و باید این اضطراب را درمان کنید. به یک پزشک متخصص در امور روان‌تنی مراجعه کنید و بکوشید که با کمک وی علت بیرونی یا درونی اضطرابتان را بیابید. مطمئن باشید هیچ امر نگران‌کننده‌ای وجود ندارد و شما به‌راحتی می‌توانید در راه کنترل بر اعصاب خود گام بردارید.

رودبار قصران، درهٔ سبز

بقیه از صفحه ۱۱

✓ همچنین در رودبار قصران چند مکان مقدس و زیارتی شامل مرقد چند تن از امامزادگان بزرگوار قرار دارد که عبارتند از: مرقد امامزاده محمدباقر در «رودک»، مرقد امامزاده نور در «امامه»، مرقد امامزاده سیدمیرسلیم در «میگون»، مرقد امامزاده محمود در «دربندسر»، مرقد امامزاده علی‌اکبر در «ایگل»، مرقد امامزاده زاهد در «شکراب آهار»، مرقد امامزاده عبدالله در مسیر روستای «زایگان»، مرقد امامزاده ابراهیم در «آبنیک» و مرقد امامزاده اسماعیل در «شمشک».

ضمناً در میگون مسجدها و حسینیه‌های فراوانی ساخته شده است که معروف‌ترین حسینیه منطقه در میگون قرار دارد که با گنجایش ده هزار نفر، هر سال مراسم تعزیه‌خوانی و عزاداری حضرت امام حسین(ع) در آن برپا می‌شود.

پوشش گیاهی و جانوری

رودبار قصران از نظر پوشش گیاهی و زیست جانوری بسیار غنی است. وجود انواع درختچه‌ها و گیاهان گوناگون، جلوه زیبایی را به این منطقه بخشیده است.

همچنین گیاهان خوراکی و دارویی فراوانی در این سامان می‌روید و در فصل بهار مشتاقان زیادی را به این منطقه جذب می‌کند، از جمله: قارچ، زرشک، آویشن، چای کوهی، فلفل کوهی، باریجه، ریواس، والک، گلپر، سیرک، پیازک، شیرخشت و...

ازسوی دیگر انواع گل شامل شقایق، نرگس، لاله، سنبلک و... در این منطقه می‌روید و انواع گل‌های داوودی، مارگریت و گلایول در روستای دربندسر کاشته می‌شود که این گلها به برخی کشورهای خارجی صادر می‌شود.

زیست جانوری در رودبار قصران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و پارک طبیعی «ورجین» در رودک قصران و پارک طبیعی «خاتون بارگاه» در گرمابدر درشمار مناطق حفاظت شده ویژه است.

از جمله حیوانات و پرندگانی که در این مناطق زیست می‌کند، می‌توان به کل، بز و میش البرز مرکزی، گرگ، پلنگ، خرس قهوه‌ای، روباه، شغال، عقاب، کبک، کبک دری، سار، بلبل، قناری و... اشاره کرد.

سوغات

مسافران و گردشگرانی که به رودبار قصران عزیمت می‌کنند، انواع میوه، لبنیات و عسل را به عنوان سوغات به همراه می‌آورند. انواع میوه شامل سیب، گیلاس، آلبالو، زردآلو، گوجه، هلو، توت فرنگی، گردو و... در باغهای رودبار قصران برداشت می‌شود که سیب شمیرانی، گیلاس و آلبالو در این منطقه شهرت ویژه‌ای دارد و انواع رب و کمپوت‌های خانگی نیز به عنوان سوغات خریداران زیادی دارد.

کتابخانه‌ها و نشریه محلی

در رودبار قصران با تلاش مسئولان و همت اهالی ۲ فرهنگسرا ساخته شده است که یکی در میگون و دیگری در فشم قرار دارد. فرهنگسرای میگون دارای یک کتابخانه است که حدود ده هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان در آن وجود دارد. فرهنگسرای فشم نیز دارای یک کتابخانه است که حدود ده هزار جلد کتاب را در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.

کتابخانه حافظ در میگون با ۵ هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی دایر است.

کتابخانه شهید حسینی فشم نیز با ۵ هزار جلد کتاب توسط اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی راه‌اندازی شده است.

در این منطقه یک ماهنامه با عنوان آوای قصران برای علاقه‌مندان نشریات چاپ و منتشر می‌شود.

از خود بپرسید، ده سال آینده زندگی خود را چگونه خواهم گذراند؛ امروز چه قدم‌هایی برای آن باید بردارم

● آنتونی - رابینز

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

در شمیم صبح

در دوردست، آمدن روز
ـ شعر بلند و روشن بیداری ـ
تضمینی از ترانه شیرین جویبار
ترجیع یک درخت صنوبر
با واژه‌های سیره و سارش
همواره در ترنم
با صخره‌های قافیه‌ای استوار
آفاق می‌سراید
شعری برای تو
شعری برای من
و یک هجای روشن خونرنگ
گاه گاه
در شعر او
به شادی تکرار می‌شود
اینک تمام شعر:
در ذهن آب و آبی مشرق:
صبح آمده‌ست و
هستی بیدار می‌شود

محمدرضا شفیعی کدکنی

مرغ مهاجر

ز خود کوچاندی‌ام، مرغ مهاجر ساختی از من
زمینی سبز بودم دشت بایر ساختی از من
تمام عمر چون دریای قطبی منجمد بودم
مرا تبخیر کردی، ابر عابر ساختی از من
به استحکام ایمانم ملائک رشک می‌بردند
شکستی قبله‌گاهم را و کافر ساختی از من
مرا در خلق هر مضمون به چشمان تو دینی هست
چرا منکر شوم این را؟ تو شاعر ساختی از من
شبیه روح سرگردان به سویت بازمی‌گردم
خودت را بی‌سبب آسوده خاطر ساختی از من

مهدی عابدی

نمونه شعر کلاسیک

در کوچه‌سار شب

درین سرای بی‌کسی کسی به در نمی‌زند
به دشت پرملال ما پرنده پر نمی‌زند
یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌کند
کسی به کوچه‌سار شب درِ سحر نمی‌زند
نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوار
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند
گذرگهی‌ست پرستم که اندر او به غیر غم
یکی صلای آشنا به رهگذر نمی‌زند
دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود
که خنجر غمت ازین خراب‌تر نمی‌زند
چه چشم پاسخ است ازین دریچه‌های بسته‌ات؟
برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند
نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست
اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی‌زند

هوشنگ ابتهاج «ه‍.ا. سایه»

موی سپید

روی سپید ماه او، کرده سفید موی من
رفته ز کف به راه او، عزت و آبروی من
تا به رهش فتاده‌ام، دل به کسی نداده‌ام
جان به غمش نهاده‌ام، سنگ وی و سبوی من
در طلب وصال او، زخمه زنم به تار دل
ناله کند سه تار دل، زین همه آرزوی من
دل ببرد ز دست من، دلبر شوخ و مست من
باز دهد شکست من، آن بت لاله روی من
به بوسه لطیف او، زان دو لب ظریف او
هیچ نشد حریف او، لبان بوسه جوی من
این همه ناله هر نفس، در ره عشق یار بس
رحم نمی‌کند به کس، دلبر تندخوی من
گرچه کنون نگار من، می‌رود از کنار من
باز شود که یار من، روی کند به سوی من

جاوید صلاحی «شیوا»

عشق و محبت

... و می‌ترسم از آن کینی که داری
عداوتهای دیرینی که داری
دلم می‌گیرد از طرز نگاهت
از آن چشمان بدبینی که داری
از آن اخمی که در پیشانی توست
و لبخند دروغینی که داری
از آن افکار پنهانی که پیداست
پس آن بهت سنگینی که داری
بدم می‌آید از ما و منی‌هات
و خودخواهی و خودبینی که داری
ندیدم هیچ جز خشم و خشونت
به آن فرهنگ و آیینی که داری
و نشنیدم دریغا از لب تو
به غیر از ناله نفرینی که داری
نبرده بویی از عشق و محبت
دل تنها و غمگینی که داری
کمی عشق است و قدری هم محبت
دوای درد دیرینی که داری!

محمد رحیمی ـ رامهرمز

تو

می‌بینمت با سبدی از خورشید
با همان نجابت همیشگی
دست که به آسمان دراز می‌کنی
ستاره ستاره برایت غزل می‌شوند
چنگ به گیسوان باران که می‌زنی
ترانه با تو پیوند می‌خورد
حالا اگر کمی به آیینه نگاه کنی
«می‌فهمی که این بار
شاعر شده‌ای»

قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

افسوس

برای دروغی که می‌گویی
زمین را به آسمان
آسمان را به زمین
بند می‌زنی
تا حرفت را باور کنم
اگر دم خروس
از زیر ردا درنمی‌آمد
هنوز مرغت یک‌پا داشت
اما...
نمی‌توانی تا وقتی خورشید می‌درخشد
در آسمانی که ستاره ندارد
ماه باشی
کاش می‌شد
یک بار از دریچه چشمان من
خود را در آینه ببینی
با همه طاووس بودن...
افسوس...

اسدالله حیدری فخر ـ بندرانزلی

دو شعر کوتاه از محمدحسین پورمند، دهلران

التهاب

چه التهابی دارد
درخت
وقتی گیاهان سبز
به دل پاییز می‌نشینند
و دسته دسته گلهای روشنی
در کوچه‌های حریق باد
ارمغان هستی تو
می شوند

پرنده

پرنده
در پناه پنجره‌ها
جاری می‌شود
در فصل رویش روشنایی تو
و درخت
با آغوشی پر از آسمان
و دستانی پر از ستاره
به بار می‌نشیند
در تقلایی قشنگ
و سنگ
از فراموشی این همه فرصت
به دریا می‌زند

جوانه‌های ادبی

رامین یوسفی ـ مسجدسلیمان

سروده‌اید:

کبوترانه می‌پروازم
در جغرافیای آغوشت
که مرگ
به لکنت می‌افتد از
هیبتم

اولاً خوشحال می‌شوم که آثار دیگر شما ـ بخصوص موزون و مقفی ـ را ببینم، ثانیاً استفاده از «می‌پروازم» به جای «پرواز می‌کنم» غلطی آشکار است.

حبیب حسن‌نژاد ـ خوی

سروده‌اید:

همواره به کار خیر عادت دارد
بیچاره مجال استراحت دارد؟
سجاده او به سفره گسترده
پیشانی او به نان شباهت دارد

مصراع چهارم به طنز نزدیک شده است، اما این رباعی از ذوق و احساس سلیم شما حکایت دارد. اگر آثار دیگرتان را ارسال کنید، خوشحال می‌شوم.

مریم سورانی ـ زیباشهر ورامین

وزن و قافیه را فرا بگیرید و اشعار موزون بسرایید. سیاه مشقهای شما جلوه‌هایی از ذوق و استعدادتان را به نمایش می‌گذارد:

دفتر قلبم را
ورق زدم
تا تو را ببینم

جعفر رقابی ـ تهران

اگر چند نمونه از اشعار خود را برایم بفرستید، ممنون می‌شوم. سلام مرا به پسرتان برسانید.

نامه هایتان را خواندم، منتظر آثار بهترتان هستم:

میترا فولادوند، زیباشهر ورامین ـ سیده سیما رضویان، قم ـ زینب مترجمی، جهرم ـ سمیه کاویانپور، تنکابن ـ هادی درخشان، بندرانزلی ـ هانیه مهدیان، تهران (۳ نامه) ـ فرشته جعفری، ساوه ـ محسن هاشم نیا، اراک ـ صدیقه شهابی، گچساران ـ اصغر اکبری ـ بابلسر (۲ نامه) ـ ع.ح، شهریار.

ای کاش

ای کاش که همچو عاشقان بودم من
ای کاش که بی‌نام و نشان بودم من
ای کاش که دل دست ز من برمی‌داشت
ای کاش که فارغ از جهان بودم من

ای دل

مرا افسون تو کردی ای دل، ای دل
مرا مجنون تو کردی ای دل، ای دل
شدم جاری‌تر از هامون و جیحون
مرا در خون تو کردی ای دل، ای دل

سیدهادی معصومی ـ قم

سایه

وقتی سایه ریخت
پای این دیوار
شبی دیگر آمد
بوی مه، بوی سرب پیچید
در هر گوشه این باغ
درختان با دل خون
چشم به آسمان
خانه در سکوت
پنجره های تنبل
قاب شدند
خیابانها و کوچه ها
لال

منوچهر آتشک ـ رشت

فردا

خورشید که بیاید
آسمان
از حرفهای من روشن تر می‌شود
درختان و خیابانها
از تاریکی بیرون می‌آیند
و کلمه ها
حرف می‌زنند
خورشید که بیاید...

سمانه پلنگی ـ کاشان

انسان همیشه برای اجرای چیزی که به شدت آرزو می کند قدرت دارد
ژان ژاک ـ روسو

در قلمرو داستان

هنر داستان نویسی را بیاموزید

روشنی - نویسنده باید منظور و غرض خود را به وضوح با خواننده درمیان نهد و این امر را از آغاز تا به انجام داستان دنبال کند. وظیفه نویسنده این است که رغبت خواننده را برانگیزد و چون برانگیخت، آن را همچنان نگه بدارد.

برای تأمین این منظور، باید ساده بنویسد و نوشته‌اش خالی از ابهام باشد. نویسنده به هیچ روی مجاز نیست خواننده را پیاپی با جملاتی روبرو سازد که ناچار باشد دو بار آنها را بخواند تا منظور وی را دریابد و گاه به حدس و گمان اکتفا کند و بگذرد.

مبهم‌نویسی اساساً دو علت می‌تواند داشته باشد: یا نویسنده نمی‌خواهد منظور خود را به روشنی با خواننده درمیان گذارد یا نمی‌تواند، اما به هرحال خواننده می‌خواهد داستان بخواند و نتیجه اخلاقی و اجتماعی و یا هر چیزی که نویسنده داستان را به منظور القای آن نوشته است از آن بگیرد.

وی به میدان حل جدول کلمات متقاطع با مسائل ریاضی و فلسفی نیامده است، و لذا داستان باید داستان باشد و نویسنده منظور خود را به روشنی با خواننده درمیان گذارد.

چقدر دیر...

نوشته: فریبا زمانی‌نژاد از اهل فارس

مرد درحالی که به پشتی تکیه داده بود به گذشته‌ای دور سفر کرد به زمانی که درس می‌خواند و از پدرش خواست تا برایش دوچرخه بخرد و وقتی با جواب منفی پدر روبرو شد زیر لب گفت «چقدر خسیسه» و به اتاقش رفت و در را محکم بهم کوبید. صدای باز شدن در رشته افکار مرد را پاره کرد پسرش بود که با هیجان به سمتش آمد و گفت «بابا، بابا برام یه کامپیوتر می‌خری؟» و مرد که پولی نداشت فقط توانست سرش را به علامت منفی بالا ببرد و پسر چیزی زیر لب گفت و رفت. حالا مرد، حال پدرش را می‌فهمید. اما چقدر دیر...

■

دلسوزی

نوشته: سهیلا عابدی - ۱۵ ساله
از بستک هرمزگان

چشمانم را به سقف دوخته بودم که دیدم یک مگس در تار یک عنکبوت گیر کرده.

دلم برای مگس سوخت و خانه عنکبوت را خراب کردم. مگس از تار فرار کرد، کمی بعد دوباره به سقف نگاه کردم و چشمم به عنکبوت افتاد و این بار دلم برای او سوخت که هم خانه‌اش خراب شده بود و هم باید با شکم گرسنه می‌خوابید.

به آنطرف که نگاه کردم، همان مگس را دیدم که روی غذای خودم نشسته و... سر که بلند کردم، احساس کردم عنکبوت دارد به من می‌خندد!

■

سه داستان کوتاه از بهروز مباشر - تبریز

گربه سیاه

خودشو لوس می‌کرد و به دست و پای همه می‌پیچید، اما وقتی به رئیس حسابداری کارخانه گیر داد تو دلم گفتم «آقا گربه دیگه کارت تمومه» و بلافاصله دستور صادر شد «آقا یه نفر این گربه‌رو بندازه تو یه گونی، ببره یه طرف گم و گورش کنه شنیدم حتی از آشپزخونه دزدی هم می‌کنه». دستور اجرا شد.

یه ماه بعد رئیس حسابداری کارخانه‌رو بخاطر دزدی و اختلاس از کارخونه اخراجش کردند، عجبا دزد آشپزخونه و دزد کارخونه هر دو گم و گور شدند.

خالکوبی

وقتی دستش رفت که از صندوقچه مادرش واسه خرید مواد لعنتی پول کش بره، یه دفعه چشمش به خالکوبی رو بازوش افتاد هرگز نمیری مادر، دستش لرزید نفسش بند اومد ولی...

کلید

یه هفته‌ای نشده بود که مادر کلید خونه‌رو بهش داده و سفارشات لازم را کرده بود و اون هم برای اینکه احساس بزرگی می‌کرد، کلیدرو با یه نخ بسته بود به کمر شلوارش.

ولی حالا گمش کرده بود کجا؟ نمی‌دونست، موقع برگشتن از مدرسه متوجه یه نوشته شد که چسبونده بودند به شیشه مغازه بقالی «یکعدد کلید پیدا شده» رفت داخل، آره کلید خودش بود با همون نخ قرمز رنگ، دیگه امشب خواب آقادزده‌رو نمی‌دید و راحت می‌خوابید.

■

مهرداد نفیری از جهرم

«نامادری» داستان نیست. داستان نقل ساده یک رویداد نیست، بلکه پرداخت هنرمندانه رویدادهای زندگی است.

فاطمه خرده‌گیر از تهران

نوشته‌اید که: «با عرض سلام، قبل از هر چیز بابت موفقیت مجله‌اتان و درثانی موفقیت صفحه در قلمرو داستان به شما تبریک می‌گویم.

مدتی پیش، داستان کوتاهی از من در همین صفحه به چاپ رسید که درهای جدیدی از موفقیت را به روی من باز کرد و من همیشه از این بابت به مجله اطلاعات هفتگی که چراغ تازه‌ای از تجربه را به دستم داد، افتخار می‌کنم و امیدوارم هر روز موفق‌تر از قبل باشید.»

در پاسخ فقط می‌توانم بگویم که از اظهارلطف و قدرشناسی شما بسیار سپاسگزارم و از اینکه در موفقیت شما سهمی کوچک داشته‌ام، خداوند مهربان را صدهزار مرتبه شاکرم. به امید موفقیت و سربلندی تمام جوانان ایران اسلامی.

ولی‌الله رضی از اسلامشهر

جناب رضی «دوچرخه» شما سوژه تکراری دارد. ضمناً در آن جایی که قهرمان داستان مدت زمان زیادی را صرف کلنجار رفتن با دوچرخه می‌نماید، ولی باز متوجه نمی‌شود که دوچرخه متعلق به او نیست، کمی غیرمنطقی و غیرقابل باور است و سخن آخر اینکه نوع پرداخت و روایت شما هنوز جای کار دارد.

معصومه فلکی مقدم از رامسر

معصومه خانم، شما هم کم‌کم داری جزو همکاران پرکار صفحه در قلمرو می‌شوی. چهار نامه از تو در فاصله کمی به دستم رسید که نشان از انگیزه و پشتکار بالایت دارد، اما ای کاش همانقدر که به کمیت کارت اهمیت می‌دهی، کیفیت کارت را نیز بالا ببری. از من خواسته‌ای که تمام داستانهایت را نقد کنم که قبول کن با توجه به حجم انبوه نامه‌هایی که هر هفته به دستم می‌رسد، این امکان وجود ندارد و من فقط بخشی از نامه‌ها را که حاوی داستانهای متوسط باشد نقد می‌کنم. به طبع داستانهای خوب چاپ می‌شود و در مورد داستانهای ضعیف، فقط به ذکر اسم نویسنده آن بسنده می‌شود.

به هرحال داستان «فالگیرها در دهکده» بلند بود. «کفش» شما! داستان نبود. در داستان «کارمند» رفتار مریم بسیار دور از ذهن و غیرمنطقی است. داستان «زن میمون صفت» غیرقابل باور است.

در داستان «دهکده‌ی خانها» موضوع خوبی را انتخاب کرده‌ای، ولی به هیچ عنوان از عهده پرداخت آن برنیامده‌ای، یادت باشد که پیام داستان باید غیرشعاری و غیرمستقیم باشد تا خواننده آن را با «مقاله» اشتباه نگیرد.

سیدابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران اردستان

ابوذرجان از اینکه با مشکلات زیاد مجله را تهیه و مطالعه می‌کنی، من به نوبه خود از تو تشکر می‌کنم و از اظهار لطف تو نسبت به مجله سپاسگزارم و از همین جا به تمام روستاییان عزیز درود می‌فرستم، اما در مورد داستانهای «لحظات دلهره» و داستان بدون اسمت باید عرض کنم که هنوز به مرز چاپ شدن نرسیده‌اند. سربلند باشی.

سپهر عبدالله‌پور از تهران

ورود شما را به جمع باصفای بروبچه‌های در قلمرو خیرمقدم عرض می‌کنم، اما در مورد داستان «سرباز تخت جمشید» شما باید بگویم که بهتر بود برای اولین گام، داستانی با مضامین روز می‌نوشتی تا یک داستان تاریخی. چون مطمئناً آن وقت بهتر از عهده پرداخت کار برمی‌آمدی. سرافراز باشی.

جریمه

نوشته: پرستو عوض‌زاده ـ تهران

مثل همه روزهای چهار سال دبستان، به زور آقا معلم، می‌روم گوشه کلاس می‌ایستم.

ـ دستاتو بگیر بالا... یه پات‌رو هم بلند کن... گفتم بلند کن!

نگاه خیسم را از چهره عصبانی آقامعلم و نگاه‌های تمسخرآمیز بچه‌ها می‌گیرم و به زمین چشم می‌دوزم.

ـ پسره شلخته! یه معلم نیست از دفتر کثیف و دست خط کج و کوله‌ت شاکی نباشه. تو آدم بشو نیستی. ده بار از درس دیروز و امروز می‌نویسی.

آنقدر می‌ایستم تا زنگ آخر به صدا درمی‌آید. درمیان غرغر آقامعلم و طعنه‌های همکلاسی‌ها، کیف و کتابم را می‌زنم زیر بغلم و سریع از مدرسه بیرون می‌آیم. چند تا خیابان پایین‌تر، ترازویم را ـ با سلام و تشکر ـ از علی آقا بقال می‌گیرم و همانجا می‌نشینم. همان‌طور که دفتر مشقم را باز می‌کنم، داد می‌زنم: «خانم! خواهش می‌کنم خودتون‌رو وزن کنین. فقط ۵۰ تومن... آقا...» دعا می‌کنم امروز رهگذران حواسشان را جمع کنند تا دفتر لگدمال و کثیف نشود. امروز چقدر باید جریمه بنویسم!!

■

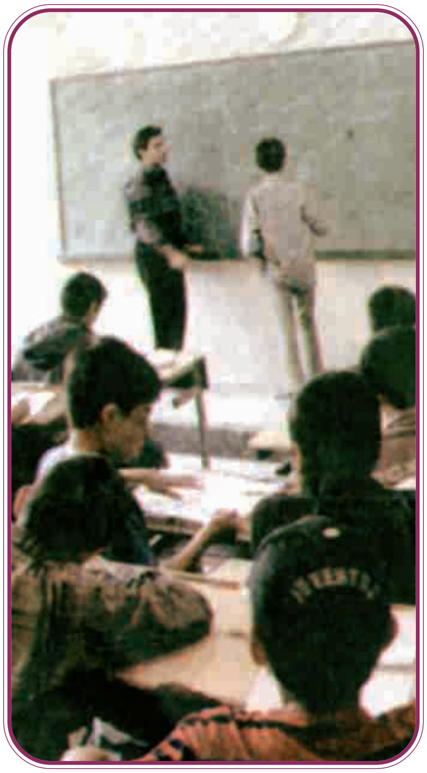

راستگویی

نوشته: میثم سعادت از اصفهان

ـ ببین پسرم توی زندگی چیزی بهتر از راستی و درستی نیست. برای یک مرد هیچ ارزشی بالاتر از راستگویی نیست. این نصیحت من را به خاطر داشته باش و همیشه از دروغگویی پرهیز کن.

«بابا، آقای کرامتی پای تلفنه، میگه پس این مطلب ما چی شد؟»

ـ بگو بابام خانه نیست، مگه نمی‌بینی دارم برادرت‌رو نصیحت می‌کنم. خوب داشتم چی می‌گفتم؟ بله، انسان باید همیشه راستگو و...

■

دو داستان کوتاه از: ماریه بنی‌هاشمی ـ
از بستک ـ ۱۶ ساله

عجله

متوجه کاغذی که به دیوار زده شده بود، شد. رویش نوشته شده بود: به یک خانم برای... هنوز نوشته را تمام نکرده بود که حرکت کرد، وقتی که آنجا را ترک کرد، یادش آمد که نشانی را نخوانده است!

خجالت

نمی‌دانستم در حضور آنها خوب است پیش او بروم یا نه! تمام دختران دانشکده دورش جمع شده بودند، رویم نمی‌شد جلو بروم. وقتی که دخترها او را ترک کردند، رفتم جلو و لب بر لبش نهادم. دوست عزیز من آب سرد کن بود!

■

دل بر

نوشته: محمد هاشمی ـ خمینی‌شهر

ـ دیدی عاقبت دلش را بردند. مگر من صدبار به تو نگفته بودم مواظبش باش. چرا حواست را جمع نکردی. حالا کی برده؟

ـ فکر کنم دختر خاله دلش را برده باشد.

ـ همه‌اش تقصیر توست. من که قبلاً گفته بودم وقتی گوسفند می‌کشیم دلش را برای خودمان نگه می‌داریم ولی باز تو گذاشتی دیگران ببرند.

■

نقطه سر خط

نوشته: ؟؟؟

رفتم روبروش مثل همیشه روی دوتا پایم نشستم و نگاهش کردم. یک عالمه حرف داشتم که بهش بگم اما نمی‌دونم چرا زبونم بند اومده بود، مثل اینکه دو تا لب‌هامو با چسب به هم چسبونده بودند.

راستش‌رو بخواین هر وقت دلم می‌گرفت این کاررو می‌کردم اما نمی‌دونم چرا این بار با دفعه‌های قبلی فرق داشت، یعنی نمی‌دونستم از کجا شروع کنم. یهو پیش خودم گفتم اگه حرف دلت‌رو بهش بزنی که دستتو پس نمی‌زنه مثل دفعه‌های قبلی.

بالاخره زبونم باز شد اما چه باز شدنی، به ته ته پته افتاده بودم، خلاصه هر جوری بود گفتم، بهش گفتم دوستت دارم تو هم منو دوست داشته باش هر کاری که می‌کنم فقط به خاطر توئه پس تو هم کمکم کن، گفتم و گفتم تا اونجایی که دیگه احساس کردم خسته شدم...

... من از اون آدم‌هایی که هی خودشون‌رو جلوی اون لوس می‌کنن و حرفشون‌رو با ناز و ادا بهش می‌زنن خوشم نمی‌آد، یعنی دوست دارم هرجوری که بخوام حرف دلمو بهش بزنم، پاک و زلال مثل خودش چون احساس می‌کنم اون اینجوری بیشتر خوشش می‌یاد چون تا حالا هر چیزی که ازش خواستم بهم داده.

اما اگه تا حالا نتونستی بری در خونش بیا خودم می‌برمت البته از در پشتی، آخه هیچ کس در پشتی‌رو بلد نیست، به جز خودم و خودش. اگه بتونی در پشتی‌رو باز کنی و بیای تو قاطی ما دوتا می‌شی!

اون وقت یعنی یه شروع دوباره، یعنی چی؟ یعنی نقطه سر خط!

■

خوشبختی در همین نزدیکیست

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

زن با چهره‌ای درهم شکسته و افسرده وارد مطب شد. دکتر با لبخندی او را به نشستن دعوت کرد و از او پرسید «خب مشکلتون‌رو بفرمایید من سراپا گوشم» زن درحالی که به نقطه‌ی نامعلومی خیره شده بود گفت «آقای دکتر من خیلی غمگین و دلمرده هستم و انگار هیچ چی تو این دنیا منو خوشحال نمی‌کنه، شوهرم اخلاق خوبی نداره و در آستانه‌ی طلاق هستیم.» دکتر چند سوال دیگر کرد و پس از اینکه با دقت به حرفهای او گوش داد گفت «خب، من براتون مقداری دارو می‌نویسم ولی شما باید حتماً فعالیت اجتماعی داشته باشید و با دوستان به مسافرت و گردش برید. ضمناً من چند تا کتاب خیلی خوب بهتون معرفی می‌کنم که حتماً اونا را تهیه و مطالعه کنید. لطفاً اسم کتابهارو یادداشت کنید» «صد راه برای شاد زیستن» «زندگی با عشق چه زیباست» و «خوشبختی در همین نزدیکیست» که هر سه نوشته‌ای خانم لیلی روشن است. خود من از این کتابها خیلی استفاده کردم و مطمئنم به شما هم خیلی کمک خواهد کرد این کتابهارو می‌تونید از روبه‌روی دانشگاه تهران تهیه کنید. ضمناً...» در این هنگام زن از جای خود برخاست و به سمت در خروجی حرکت کرد که دکتر با تعجب پرسید، کجا خانم؟ من هنوز حرفم تموم نشده. زن درحالی که به طرف او می‌چرخید با همان حالت سرد و خشک گفت «من لیلی روشن هستم.»

■

می‌بینم که صفات و اخلاق نیک بیش از عقل و فکر ارزش دارد • نوبون

امیر پرندک

بهداشت و درمان توجه کنید

فاصله فهرج یکی از بخش‌های محروم شهرستان بم تا مرکز شهرستان، شصت کیلومتر است. متأسفانه یکی از مشکلات عمده این شهر کمبود امکانات دارو و درمان است. علی‌رغم اینکه درمانگاه فهرج دارای امکانات آزمایشگاهی، رادیولوژی، زایشگاه و دندان‌پزشکی است، ولی به دلیل نبود نیروی متخصص، تاکنون در زمینه راه‌اندازی آنها هیچ‌گونه اقدامی صورت نگرفته که این مایه تأسف است.

اهالی فهرج مجبور هستند برای درمان به شهرهای بم و کرمان مراجعه نمایند. به دلیل دوری راه و بالا بودن هزینه‌ها مشکلات بسیاری برای مردم ایجاد می‌شود که نارضایتی آنها را به دنبال دارد.

فهرج ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده‌های ویرانه نیکشهر!

راه، یکی از مشکلات اساسی و درهم پیچیده منطقه محروم نیکشهر است. در مواقع بارندگی با هیچ شهرستانی راه ارتباطی ندارد. با کمترین بارش سیل به‌راه می‌افتد و راههای آن که فاقد پل است، در محاصره قرار می‌گیرند.

بیست سال از عمر جاده ترانزیتی نیکشهر و چابهار می‌گذرد، اما هنوز به اتمام نرسیده است.

جاده نیکشهر به جکیگور نیز نیازمند بازسازی اساسی است. امید که مسوولان چاره‌ای بیندیشند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

برق در نوسان

روستای ملوران از توابع شهرستان نیکشهر به خاطر ضعف برق در عذاب است.

ساعتهای اولیه شب، روشنایی منازل ضعیف می‌شود، به‌طوری که لوازم برقی مثل یخچال، کولر، تلویزیون و غیره دچار مشکل می‌شوند و عملاً استفاده از آنها غیرممکن می‌گردد. این وضعیت، ناشی از نوسان ولتاژ برق است.

گذشته از اینها، مأموران شرکت برق منطقه‌ای نیکشهر بدون قرائت کنتور، فیش صادر می‌کنند و مبالغ بالایی می‌نویسند.

وقتی مشترکان به اداره برق مراجعه می‌کنند، می‌گویند، مأمور اشتباه کرده است!

اهالی روستا چند بار مشکلات برق را با فرمانداری مطرح کرده‌اند، اما متأسفانه آنها هیچ اقدامی نکرده‌اند.

ملوران ـ سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

همایش برگزار نشد

بنا بود سومین همایش فضای سبز اهواز برگزار شود، اما بنا به دلایل نامعلوم برگزار نشد.

با اینکه مقالات جمع‌آوری شده برای همایش نیز مورد بررسی قرار گرفته بود، اما از عودت آنها خودداری شد.

درحالی که اهواز، مشکل فضای سبز و زیادی متکدیان را دارد و بایستی برای رفع این مشکلات برنامه علمی و عملی تدارک دید، اما به نظر می‌رسد شهرداری و مناطق هشت‌گانه آن برنامه‌ای در این باره ندارند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ حیدری

غارت صندوق صدقات

همان‌طور که در عکس مشاهده می‌کنید، صندوق خیریه پرورشگاه مژدهی رشت به دست عده‌ای از ارازل محله شکسته شده است.

این جماعت هرازگاهی در این صندوق را می‌شکنند و با دزدیدن پولهای داخل آن به عیش و نوش می‌پردازند! سنین این افراد ۱۵ تا ۲۰ سال است.

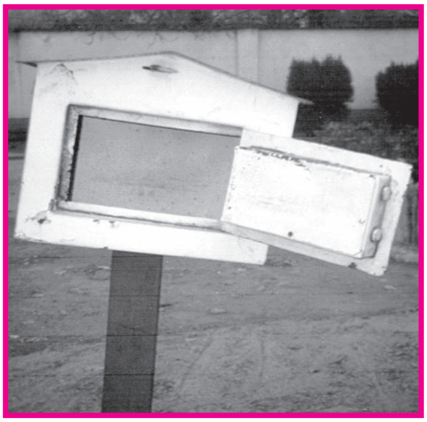

این صندوق تاکنون چند بار تعمیر شده است، اما هربار در آن شکسته شده و محتویات آن به یغما رفته است. انتظار می‌رود نیروی انتظامی برای تأدیب این افراد اقدام کند.

آرمان عابد

نظارتی وجود ندارد

آنقدر اجناس غیراستاندارد در بازار وجود دارد که گویی مؤسسه استاندارد تعطیل است و کسی هم ناظر بر پایین بودن کیفیت اجناس نیست.

رب گوجه فرنگی فله‌ای، ماکارونی کیلویی، خرما و پنیر در حلب های زنگ زده، خیارشور در وضع اسف‌بار، حلوا هم که وضع درهم ریخته و خاص خود را دارد. این اجناس، بدون بسته‌بندی و وجود علائم بهداشتی و استاندارد خیلی راحت به فروش می‌رسند. و شاید مردم هم به خاطر ارزانی به سراغ آنها می‌روند.

مسوولان مربوطه که وظیفه نظارت بر تولید و توزیع این کالاها را دارند، چه می‌کنند؟!

یک خواننده

وراوی و آب غیربهداشتی

شهر هشت هزار نفری وراوی، مرکز بخش وراوی استان فارس، هنوز آب مصرفی و شرب ندارد. آیا مسوولان می‌دانند این شهر آب آشامیدنی خود را چگونه تأمین می‌کند؟

آب باران و آبهای سطحی پس از عبور از کوچه پس کوچه‌های شهر وارد آب انبارها می‌شود و به شکلی غیربهداشتی مورد مصرف اهالی قرار می‌گیرد.

طرح آبرسانی وراوی در سال ۵۹ با همت مردم و جهاد سازندگی با حفر یک حلقه چاه آبرفتی و احداث یک منبع آب از نوع سنگ و سیمان اجرا شد. متأسفانه با افزایش جمعیت این طرح گسترش نیافته است.

انتظار می‌رود مسوولان وزارت نیرو در این مورد اقدام کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ قاسم حاجی‌پور

عجیب، ولی واقعی

حافظه استثنایی!

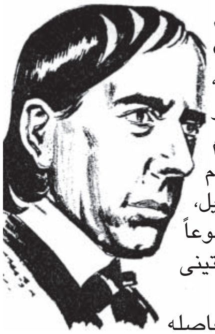

یک مرد روحانی به نام «هنری جوزف درووری» که در قرن ۱۹ میلادی، مدرس مدرسه‌ای در شهر «هرو» انگلستان بود، تمام آثار شعرای نامدار رم باستان از آن جمله ویرجیل، هوراس و لوکان را که مجموعاً ۲۵۰۰ صفحه به زبان لاتینی می‌شد از حفظ بود.

یک بار، هنگامی که فاصله بین دو شهر را که ۱۶ مایل بود پای پیاده می‌پیمود، به اتکای همین حافظه قوی، ۸۰۰۰ بیت از اشعار «لوکان» شاعر رومی را از حفظ قرائت کرد.

عبادتگاه مشترک!

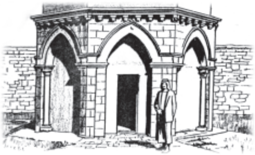

در «بیت المقدس» در نقطه‌ای که گفته می‌شود حضرت عیسی(ع) از آنجا به آسمان عروج کرد، بنایی ساخته شده که سالی دو بار برای عبادت، مورد استفاده مسیحیان قرار می‌گیرد و بقیه ۳۶۳ روز سال را مسلمانان از آن به عنوان مسجد استفاده می‌کنند!

خرچنگ صورتی!

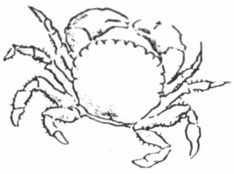

خرچنگ صورتی که در کرانه آب زندگی می‌کند به نسبت وزن بدنش، جانور بسیار نیرومندی به‌شمار می‌رود. نیروی بدنی این جانور کوچک، به اندازه ۴۰ مرد قوی می‌باشد!

رد خود را با طلا و جواهر پوشاند!

عروج اول پادشاه الجزایر در قرن ۱۶ ـ که از ترکان عثمانی به‌شمار می‌رفت ـ هنگامی که قصر او در محاصره نیروهای اسپانیایی قرار گرفت، با اسب گریخت و برای آنکه تعقیب لشکریان دشمن را به تعویق بیندازد و رد خود را گم و گور کند، در مسیر خود سکه‌های طلا و سنگهای قیمتی به ارزش ۳ میلیون دلار پخش کرد. سربازان اسپانیایی ضمن جمع کردن این ثروت کلان، به تعقیب خود ادامه دادند و سرانجام او را در رودخانه Huexda یافته به قتل رساندند.

علمی

توصیه به زائران خانه خدا

این روزها کمتر خانه‌ای را می‌توان یافت که زائری به مکه نداشته باشد. با توجه به افزایش میزان عزیمت مسلمانان برای زیارت خانه خدا، آن هم در این فصل سال لازم دانستیم نکاتی پیرامون حفظ سلامتی در این ایام را دراختیار زائران قرار دهیم.

یکی از مهمترین خطراتی که سلامت افراد در مکه را به مخاطره می‌اندازد، گرمازدگی است که احتمال وقوع آن در تابستان به دلیل افزایش گرما و رطوبت هوا به مراتب بیشتر از دیگر فصول است.

برای جلوگیری از بروز گرمازدگی، آب زیاد بنوشید. از نوشیدن چای و آب میوه‌های شیرین که تشنگی شما را بیشتر می‌کند، بپرهیزید و در عوض از دوغ بیشتر استفاده کنید.

مصرف غذاهای شور و پرچرب را به حداقل برسانید. حتماً از چترهای سفید که بیشتر اشعه آفتاب را باز می‌تابانند، استفاده کنید.

احیاناً اگر یکی از همسفرانتان دچار گرمازدگی شد، به کمک او بشتابید و این کارها را انجام دهید: کاهش سریع دمای بدن با استفاده از گذاشتن پارچه و حوله سرد و کمپرس یخ بر روی سر، قسمت‌های مرکزی بدن نظیر کشاله ران و زیر بغل البته استحمام با آب سرد ممکن است سبب شوک و مرگ بیمار شود، لذا بهتر است با آبی که ۲ تا ۳ درجه خنک‌تر از دمای بدن بیمار می‌باشد، بیمار را خنک کرد تا دمای بدنش به ۳۹ درجه سانتیگراد برسد. در موارد شدید باید بیمار را به بیمارستان رساند و او را در بخش مراقبت‌های ویژه بستری کرد.

چگونه از ابتلا به سرطان جلوگیری کنیم

یکی از مهمترین مسایل در زمینه برقراری رژیم سالم درمیان خانواده‌ها، نوع طبخ غذا است.

روش صحیح طبخ غذا می‌تواند در سلامت اعضای خانواده بسیار مؤثر باشد. یک طبخ غلط می‌تواند ماده غذایی که دارای ارزش غذایی بالایی است را به ماده غذایی سرطان‌زا تبدیل کند، چرا که به مرور زمان و با گذشت سالهای متوالی ورود این ماده غذایی به داخل بدن خصوصاً در افراد آسیب‌پذیر ممکن است باعث سرطان شود. درواقع هنگام پخت غذا بعضی از مواد شیمیایی موجود در غذاها به مواد دیگری تبدیل می‌شوند و این تبدیل‌ها ممکن است سرطان‌زا باشند. از روشهایی که در ارتباط با مواد سرطان‌زا بیشتر مورد تردید و ابهام هستند، دوددادن و کباب کردن غذا روی زغال، آتش و چوب می‌باشد.

زمانی که چربی گوشت و مواد غذایی روی آتش، چوب یا زغال می‌افتد ماده سرطان‌زایی به نام بنزوپیرن تولید می‌شود. پس از آن، دود یا روشنایی شدید آتش، بنزوپیرن را روی غذا متراکم می‌کند. این ماده در غذاهایی که با فاصله بسیار کم روی زغال یا تکه‌های چوب دود می‌شود، هم وجود دارد.

اگر روی زغال، کباب درست می‌کنید، بهتر است سیخ کباب را کاملاً بالا ببرید و غذا را به آرامی کباب کنید.

بخارپز کردن، آب پز کردن و کباب کردن با اجاق از نظر ایمنی و حفظ مواد غذایی سالم‌تر از کباب کردن روی زغال هستند.

تلاش برای تنش‌زدایی...

بقیه از صفحه ۷

در این راستا، بوش رئیس جمهوری آمریکا ابراز امیدواری کرده که مسأله هسته‌ای کره شمالی از طریق راههای دیپلماتیک حل و فصل شود.

کره شمالی در مذاکراتی که قبل از برگزاری دور جدید اجلاس شش جانبه با آمریکایی‌ها داشت، بر این مسأله تأکید کرده بود که در ازای روابط دیپلماتیک با آمریکا و تعهد رسمی عدم تهاجم از سوی واشنگتن، به برنامه‌های هسته‌ای خود خاتمه خواهد داد.

پیونگ یانگ همچنین خواستار خروج از فهرست کشورهای حامی تروریسم و پایان تحریمهای اقتصادی شده است.

البته مواضعی که از سوی این دو کشور اعلام می‌شود، گاهی ضدونقیض است، به‌گونه‌ای که زمانی کره شمالی در بیانیه‌ها و مواضع خود آمریکا را دشمن معرفی می‌کند، درحالی که روز دیگر دست دوستی به سوی واشنگتن دراز می‌کند.

در این رابطه می‌توان به سخنان چندی پیش «**کیم جونگ ایل**» رهبر کره شمالی اشاره کرد که ضمن ابراز تمایل از پیوستن مجدد به NPT گفته بود، احساسات دوستانه‌ای نسبت به آمریکا دارد.

وی در گفت‌وگو با وزیر وحدت کره جنوبی گفته بود، زمانی که مسأله هسته‌ای این کشور حل شود، کره شمالی به پیمان NPT ملحق شده و درهای مراکز هسته‌ای خود را به روی بازرسان بین‌المللی خواهد گشود.

وی افزوده بود: اگر آمریکا این کشور را به رسمیت شناخته و به آن به عنوان یک شریک گفت‌وگو احترام بگذارد، پیونگ‌یانگ حاضر به پیوستن به مذاکرات خلع سلاح هسته‌ای خواهد بود.

رهبر کره شمالی معتقد بود، اگر درخواست کشورش برای تضمین امنیتی پذیرفته شود، دلیلی ندارد که این کشور حتی یک سلاح هسته‌ای دراختیار داشته باشد.

پس از این اظهارنظرها بود که بوش رئیس جمهوری آمریکا نیز در مواضع خود دست به چرخش زده و گفت: آمریکا به عنوان بخشی از گفت‌وگوهای مربوط به برچیدن سلاحهای هسته‌ای کره شمالی، آماده است ضمن انتشار یک بیانیه اعلام کند که قصد حمله به کره شمالی را ندارد.

وی که در کاخ سفید سخن می‌گفت، افزود: از اینکه گفت‌وگوهای شش جانبه پس از یک سال وقفه از سر گرفته شده، خوشحال است.

بوش ابراز امیدواری کرد که کشورهای شرکت‌کننده در اجلاس شش جانبه، رهبر کره شمالی را وادار سازند از عقل سلیم پیروی کند.

به نظر می‌رسد، طرفین به این نتیجه رسیده باشند که کشورهای شبه جزیره کره و دیگر کشورهای ذینفع منطقه باید به صورتی شفاف در جهت حل مشکلاتشان قدم بردارند و این مسائل از طریق گفتمان حل شود.

در این صورت، اوضاع در شبه جزیره کره می‌تواند در جهت آرامش چرخش یافته و کشورها در عوض رویارویی با یکدیگر در راه تقویت دوستی‌ها قدم بردارند.

■

شقایق صفری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی پگاه در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قالاری

مونا ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه مکتب‌الزهرا ابتدائی ناحیه ۱ شهری در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۱۹/۷۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رجبی و مدیر مدرسه رحمانی‌نژاد

امید ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه میثم ناحیه ۱ شهرری در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سبزپور و مدیر مدرسه آقای معانی

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

گذشته را من به تصویر کشیدم، آینده را دیگران خواهند کشید

● ح ـ بهزاد

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۹

۱. آقای محمدعلی آخوندزاده - مشهد
۲. آقای علی سلمانی - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

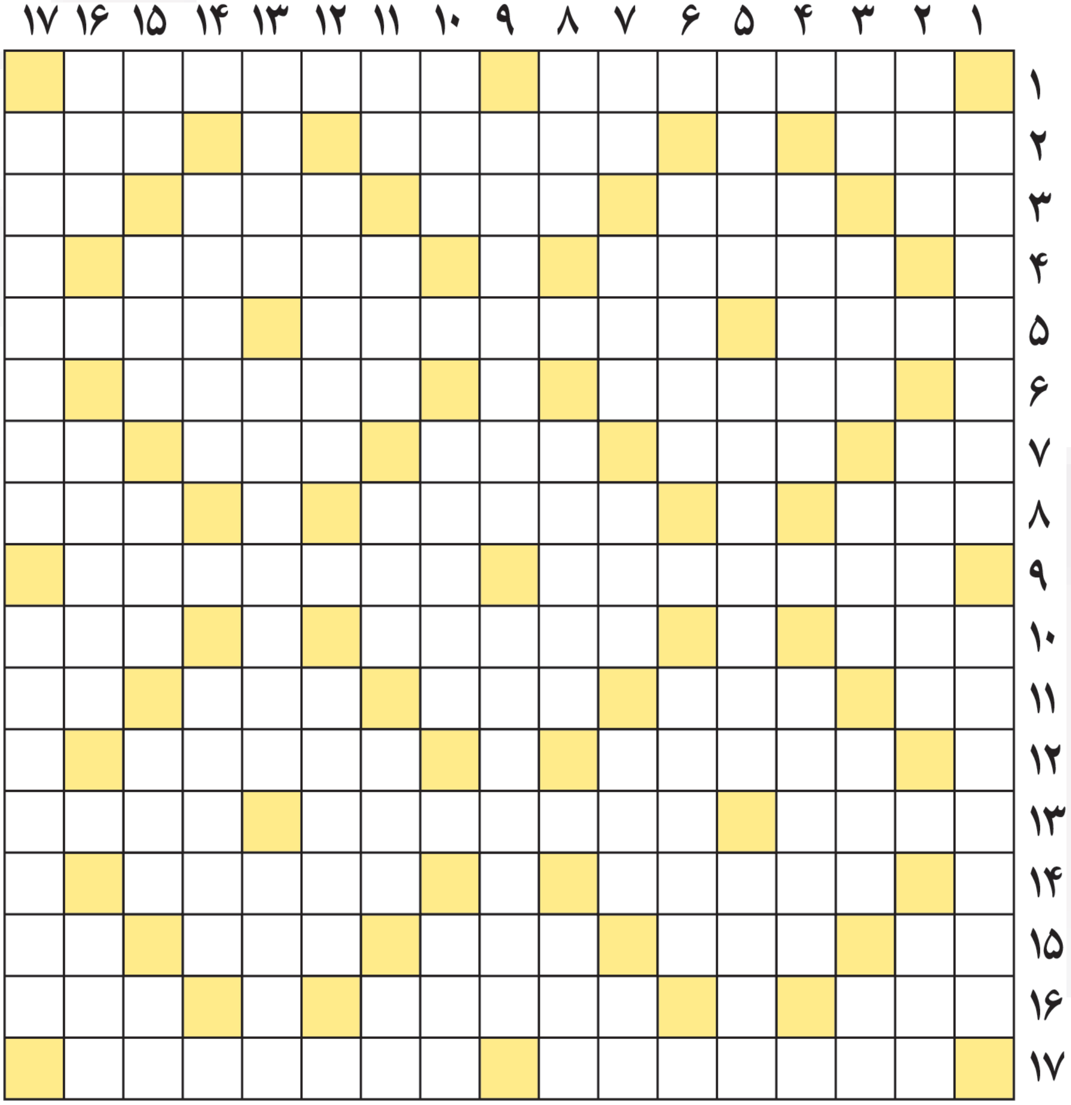

افقی:

۱ـفرایند اصلی غذاسازی در گیاهان ـاثری از فریدون مشیری شاعر توانای کشورمان ۲ـ شهری در خراسان قدیم ـ از گیاهان دارویی ـکلمه ای برای آرزو ۳ـ شل و ول ـ از انواع موسیقی ـبا «روب» که بیاید به معنی پاکیزه کردن است ـچون بیاید همه کس و همه چیز را با خود می‌برد ـحرف همراهی ۴ـ جیوه ـ امید و آرزو ۵ـ افسار و عنان ـلجاجت و پافشاری ـفریب و گول ۶ـآنچه بین دو چیز قرار گرفته باشد ـدور کردن و دفع کردن از خود ۷ـنام ترکی ـبرکت سفره ـ دریاچه ای در اطراف شیراز ـقسمتی از سنبله گندم ـ نیمی از عادت ۸ـ زبر نیست ـ جهان وعالم ـ توپ کوچک ۹ـ آنکه کارهای شخصی دیگری را انجام دهد ـ هنرپیشه معروف اسپانیایی فیلم «دسپرادو» با نام کوچک آنتونیو ۱۰ـ از دنیا رخت بربستن ـ خسته و وامانده ـ پشت سر ۱۱ـ اگر شاعرانه ـمدرک و گواه ـهمیشه نه! ـآرام و آهسته ـسرسلسله اعداد ۱۲ـنفوذناپذیر ـاز بین بردن و هلاک کردن ۱۳ـکارش تکثیر کتاب نویسندگان است ـ از اجزاء ناچیز هوا ـ غیرممکن ۱۴ـجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران در آنجا جمع شوند ـشهری در استان مرکزی ۱۵ـ قسمتی از دست ـدرس نخوانده ـنزدیکی ـشهر دانیال نبی ـقلعه ۱۶ـچیدن شاخه های اضافی درخت ـیاری و کمک رسانی ـلوله گوارشی ۱۷ـآوازخوان ـجانور کوچک چوب خوار.

عمودی:

۱ـهمراهان ـاثری از عبید زاکانی ۲ـتفاوت ـبایسته و لازم ـبعضی‌ها چوب لای آن می‌گذارند تا کارکسی پیش نرود ۳ـضمیر مخاطب ـجد رستم ـطول زمان ـحسادت ـسمت و جهت ۴ـعهد و قرار ـسردار ایرانی که موفق به شکست کراسوس سردار رومی شد ۵ـ گویند سلامتی می‌آورد ـکهن و دیرینه ـحدس و ظن ۶ـ فرودست ـمنسوب و مربوط به سرزمین ۷ـیگانه و تنها ـامر به کندن ـبهترین تفریح ـمقدار بسیار ناچیز ـاصطلاحی در چت! ۸ـخسته و افسرده ـحیله و خدعه ـآلت جنگ ۹ـنوشته ای که به شرح وقایع در هنگام سفر می پردازد ـ توریست ۱۰ـ مورچه انگلیسی ـ گاوچران آمریکایی ـبالای خانه ۱۱ـصدازدن بی ادبانه ـحرف شرط ـآتش ـاز حبوبات ـمادر ورزش ها ۱۲ـ پیوسته و پشت سر هم ـ جستجو و تحقیق ۱۳ـ دردناک ـ سمبولیک ـ مربوط به نیرو و توان ۱۴ـ از حروف یونانی ـوحشی صفت ۱۵ـصدمه و آسیب ـ هرکس آن را به عمل خویش خورد ـپیشونی سفیدش معروف است ـ «حمد» درهم ریخته ـ اول شخص مفرد ۱۶ـ خالص ـ نفاق و دوگانگی ـگودی میان دو کوه ۱۷ـاصطلاح حقه بازی و تردستی ـعلم مطالعه روابط موجودات زنده با محیط.

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

حل جدول شماره ۳۱۸۹

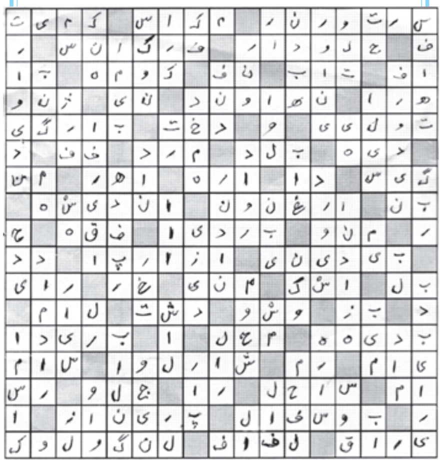

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

بگردید و پیدا کنید!

«آلفردو» وقتی نزد پسرش بازگشت با تعجب دید که او کلی ماهی صید کرده است، درحالی که خودش نتوانسته بود حتی یک ماهی بگیرد! نقاشی که این صحنه را ترسیم کرد، ماهرانه یکی از وسایلی را که در قسمت بالای این تصویر ملاحظه می‌کنید در بخشی از این تابلو جا داد. آیا می‌توانید این شئی پنهان را در این نقاشی پیدا کنید و بگویید کدام است و در کجای تصویر قرار دارد؟

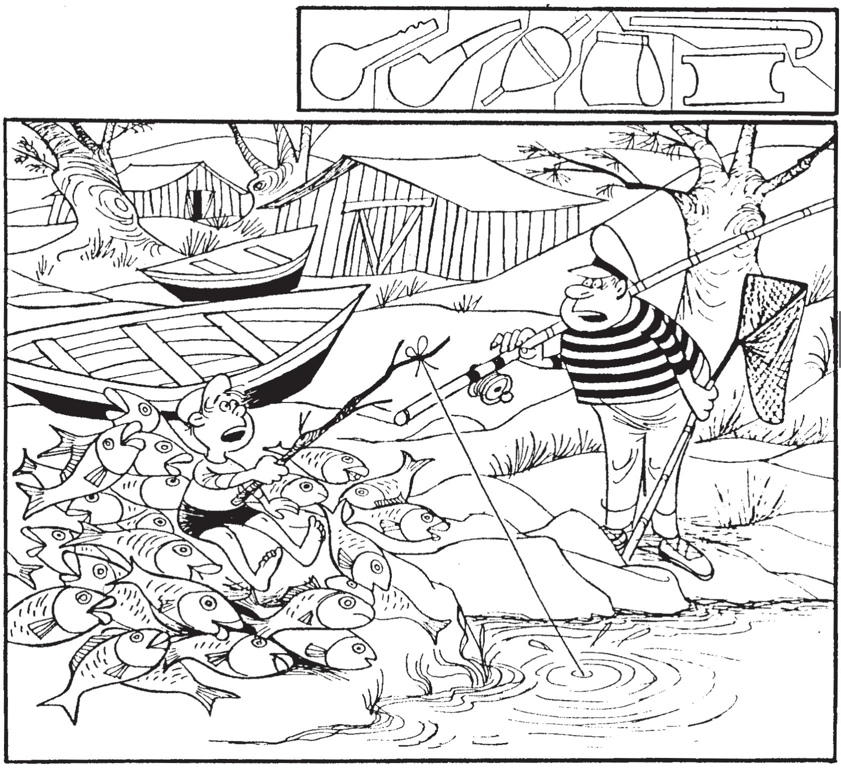

کدام جانور هستم؟

با دو حرف اولم، آتش می‌گیرم و مطمئن باشید سه حرف آخرم را به هیچ کس، حتی شما نمی‌گویم! اگر دو حرف اولم را برعکس بخوانید در سراسر بدن شما حضور دارم و اگر سه حرف آخرم را برعکس بخوانید، کارم زار است! آیا می‌توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

پاسخها در صفحه ۵۵

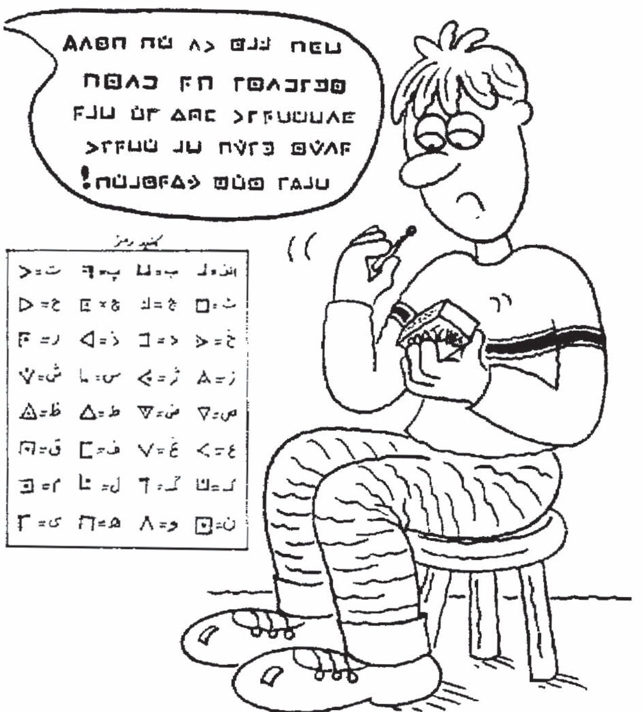

پیام برای بچه شیطان!

این بچه ساده، اولین بار است که دست به کبریت می‌برد و گمان می‌کند که هر دانه کبریت را می‌توان صد بار روشن کرد! پس از خواندن شرح زیر تصویر، آیا می‌توانید با کمک گرفتن از صفحه راهنما، یعنی کلید رمز، پیام نسبتاً طولانی تابلو را که خطاب به این پسربچه است کشف کنید؟ توجه داشته باشید که پیام به زبان فارسی است و از راست به چپ خوانده می‌شود. دو کلمه شروع آن «بچه جان» می‌باشد. بقیه را خودتان با کمی حوصله انجام دهید.

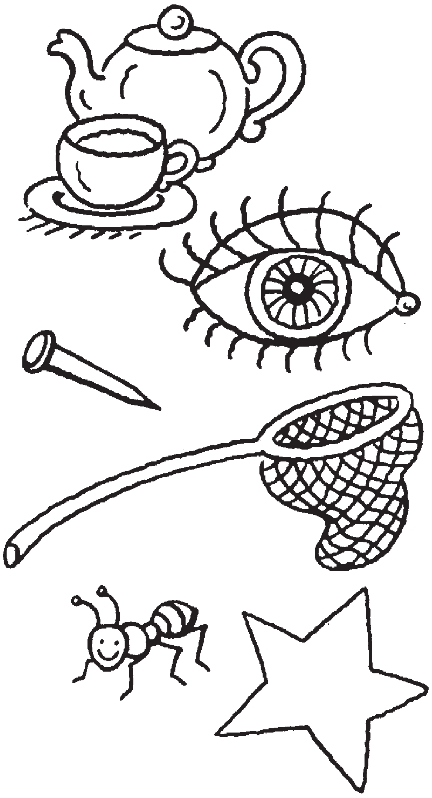

(برگ کتاب) ________

(جمع جنت به معنی بهشت) ________

(بوییدن و ناخن دست و پا) ________

(عزیز تابستان) ________

(حرف زیادی) ________

(درخت انگور) ________

(بسیار پوشاننده) ________

جدول تصویری با یک حرف حذفی!

در اینجا هفت شکل را می‌بینید که به ترتیب از بالا به پایین، عبارتند از: قوری ـ فنجان ـ چشم ـ میخ ـ تور ـ مور و ستاره. در مقام هرکدام از این اشکال نیز شرحی داخل پرانتز آمده است. آیا می‌توانید با حذف یکی از حروف نام هریک از این شکل‌ها، با بقیه حروف موجود در آن شکل، معنی عبارت داخل پرانتز را به دست آورید؟ برای مثال در نام «مور» با حذف حرف (ر) مو به دست می‌آید که تاک یا درخت انگور است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

تا روزی که پیش بینی آینده میسر نباشد، توکل مکمل کوشش خواهد بود

م. حجازی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفته ها و نکته ها

مهدی کرم‌پور (فیلمساز)

فاتحه سینمایی

درحال حاضر به دلیل قیمت پایین کپی‌رایت فیلم‌های خارجی، درصورت عرضه آنها به صورت گسترده باید فاتحه تولیدات سینمای ایران را بخوانیم.

من موافق ورود فیلم خارجی هستم به شرط آنکه شرایط مطلوب و حساب شده‌ای برای عرضه و نمایش آن در داخل کشور به‌وجود بیاید. فیلم خارجی سطح سلیقه مخاطبان را ارتقا می‌بخشد، نمی‌توانیم با وارد نکردن فیلم خارجی منکر تاءثیرات آن بشویم.

تهمینه میلانی (فیلمساز)

می‌توانستم فدریکو فلینی شوم

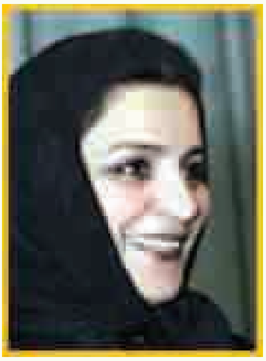

در گذشته آنقدر توهین و تحقیر نسبت به زنان و جنس مؤنث دیده بودم که به مرور زمان از اینکه یک زن هستم بدم می‌آمد. اگر موانعی بر سر راه فیلمسازانی چون من نبود شاید می‌توانستم فدریکو فلینی شوم.

گاهی اوقات شرایط در ایران به‌گونه‌ای است که آدم احساس می‌کند درحال ساخت آخرین فیلمش است و دیگر فرصتی برای بیان حرفهایش ندارد، بنابراین شاید ناخواسته می‌خواهم همه حرفهایم را در یک فیلم بزنم. قرار نیست هر فیلم من یک شاهکار هنری باشد من سعی می‌کنم بهترین پاسخ‌ها را به وضعیتی که در آن قرار گرفته‌ام بدهم.

وحید موساییان (فیلمساز)

سینمای ایزوله شده

یک سینمای محدود و ایزوله شده، هیچگاه به رشد و بالندگی نخواهد رسید.

فضا و درهای بسته برای عدم حضور فیلم‌های خارجی دراکران سینماها، به ضرر سینمای ایران خواهد بود و اگر این فضا باز باشد و فیلم‌های خوب و مطرح دنیا اجازه نمایش پیدا کنند، خیلی به افزایش مخاطب سینمای ایران کمک می‌کند.

✓گشتی در دنیای خبرها

ارژنگ قشقرق راه می‌اندازد

ارژنگ امیرفضلی بازیگر و کارگردان برنامه‌های طنز، درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای طنز و جنگ گونه با عنوان «قشقرق» است.

این مجموعه قرار است به زودی پنج شنبه ها از شبکه تهران پخش شود، امیر غفارمنش، بهزاد خرازی، آرش میراحمدی، نیلوفر سجادی و... بازیگران این مجموعه هستند.

این مجموعه هر هفته در ۱۲۰ دقیقه پخش می‌شود.

اعلام فراخوان دومین همایش سراسری آیین های عاشورایی

به دنبال استقبال هنرمندان سراسر کشور از نخستین همایش آیین های عاشورایی و با هدف شناسایی و ارایه آیین ها و جلوه های معرفتی عاشورا، اداره کل هنرهای نمایشی دومین همایش آیین های عاشورایی را امسال همزمان با ماه محرم در بخش های مختلف برگزار می کند.

این همایش در بخشهایی همچون: تئاتر صحنه ای، آیین های نمایشی و تعزیه به اجرا درمی آید و آخرین مهلت ارسال متون نمایشی (تئاتر صحنه ای) ۳۱ شهریور ماه سال جاری و اعلام اسامی نمایشنامه های پذیرفته شده (تئاتر صحنه ای) نیز ۱۵ مهرماه سال جاری خواهد بود.

علاوه بر این به کلیه آثار شرکت کننده در این همایش مبلغ ۶ تا ۱۰ میلیون ریال کمک هزینه اهدا خواهد شد.

پرواز در حباب با معیریان

آرش معیریان که فیلم شارلاتان را در اکران عمومی دارد به‌زودی ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «پرواز در حباب» را برای شبکه سوم سیما آغاز می‌کند.

پرواز در حباب که در ۱۳ قسمت تهیه می‌شود درباره جوانانی است که دچار بحران هویت شده‌اند.

هفت میلیارد کمک به سینما

سعید ابوطالب عضو کمیسیون فرهنگ مجلس چندی پیش خبر خوشحال کننده ای را برای اهالی سینما اعلام کرد.

وی گفت: هفت میلیارد تومان از سوی دولت برای ساخت فیلم هایی با استانداردهای بین المللی به سینما اختصاص می‌یابد.

صد راه برای ذله کردن مخاطب

مینا ضرابی

دلتنگی!

خیلی زیاد دلمان برایتان تنگ شده بود! با چه مشقتی این چند روز را تحمل کردیم تا دوباره با شما باشیم... وای که چقدر دلمان می‌گیرد که دوباره باید با شما وداع نماییم... اشتباه نشود، ما اهل این حرفها نیستیم، البته نه اینکه دلمان از سنگ گرانیت باشد و تغییر حجم ندهد، منتهی خودمان را با بیان اینگونه جملات اغراق آمیز ساطوری نمی‌کنیم تا جالب توجه شویم. موضوع مربوط به مجریان کوتاه و بلند تلویزیون است که اخیراً در آغاز برنامه‌ها بدجوری احساسات تصنعی به بینندگان تعارف می‌کنند، این چه دلی بود، از این مجریان که در دوبیتی‌های باباطاهر عریان هم مثالش یافت نمی‌شود!

ساعت کیلو چند؟!

چقدر این تلویزیون ساعت جایزه می‌دهد. در تمام مسابقات ساعت به شکل کیلویی اعم از مچی و آویز و دیواری و روپایی و... مثل نقل و نبات پخش می‌شود بین مخاطبان علاقه‌مند به زمان‌شناسی، بعد خود تلویزیون تنها چیزی که برایش اهمیت آنچنانی ندارد همین ساعت است! معروف است هر چیزی زیادش نزد آدمیزاد خاصیتش را از دست می دهد. پخش برنامه‌ها در تلویزیون بشدت نامنظم شده، مطمئناً اعلام برنامه خودش نقش اساسی در تصمیم‌گیری مخاطب برای هماهنگ شدن با زمان پخش برنامه مورد علاقه‌اش دارد، اما با وضعیت فعلی یا اول برنامه را از دست می‌دهد یا آخرش را. بعضی وقتها هم اصلاً برنامه اعلام شده وجود ملموسی در تلویزیون پیدا نمی‌کند... آقا یک چندتا از آن ساعت مچی‌ها را بیندازید دستتان شگون دارد ها! شوخی نداریم...

انرژی مثبت!

برنامه «شما و سیما» را که از برنامه‌های قدیمی شبکه یک است نگاه می‌کنید؟!... خوب کاری می‌کنید... بخش گزارشات که از میان مردم جمع‌آوری می‌شود خیلی جالب توجه است، چرا؟ از این جهت که آدم را به دنیا و آخرتش امیدوار می‌سازد. هرچه نظر مثبت راجع به برنامه‌های

فیلم ها به روایت گیشه

شارلاتان	۵۰ روز	۳۷۷ میلیون تومان
زن زیادی	۴۵ روز	۲۵۸ میلیون تومان
رستگاری در ۸/۲۰	۱۵ روز	۶۲ میلیون تومان
بازنده	۷۰ روز	۲۵۹ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۴۰ روز	۱۲۲ میلیون تومان

سالاد فصل را از ۱۲ مرداد ببینید

فیلم سینمایی «سالاد فصل» ساخته فریدون جیرانی از ۱۲ مرداد ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

سالاد فصل قصه دختری به نام لیلا (لیلا حاتمی) است که عاشق مردی به نام حمید دوستدار (محمدرضا شریفی‌نیا) می‌شود، غافل از اینکه عادل مشرقی (خسرو شکیبایی) دل در گرو عشق لیلا دارد.

مهناز افشار، رضا کرم رضایی، زهرا سعیدی و... دیگر بازیگران سالاد فصل هستند.

سومین جشنواره فیلم کوتاه خوزستان

سومین جشنواره فیلم کوتاه خوزستان برای نخستین بار در گستره سراسر کشور برگزار می‌شود.

این جشنواره به دو موضوع اصلی آب و خلیج فارس پرداخته و در بخشهای داستانی، مستند و انیمیشن از هفتم تا دهم مهرماه جاری در اهواز به اجرا درمی‌آید.

شام عروسی وحیدزاده

۱۵ مرداد ماه امین حیایی، نیکی کریمی و مارال فرجاد جلوی دوربین ابراهیم حیدرزاده در فیلمی با عنوان «شام عروسی» ایفای نقش می‌کنند.

نیما فلاح، سیروس ابراهیم زاده و... دیگر بازیگران این فیلم هستند. قصه شام عروسی درباره یک جشن عروسی پرخرج است که برگزارکنندگان آن قصد دارند مراسمشان مجانی برگزار شود.

کافه ستاره آماده شد

«کافه ستاره» آخرین کار سامان مقدم آماده نمایش شد.

افسانه بایگان، پژمان بازغی، هانیه توسلی، حامد بهداد، رویا تیموریان و... بازیگران این فیلم هستند.

کافه ستاره قصه زندگی سه زن در محله های قدیم تهران است و تهیه کنندگی آن را هدایت فیلم برعهده دارد.

تلویزیون وجود دارد در این بخش به سمع و نظر می‌رسد!

چقدر خودشان حظ می‌برند از این همه استقبال! البته ما سق‌مان را با اشکال نتراشیده‌اند، ولی از این گزارشات، دایم به‌به و چه‌چه می‌شنویم... تا باشد از این به‌به و چه‌چه‌ها باشد! ملتفت شدیم.

عالم هپروت!

این قضیه جوان و جوانان هم خوب دستاویزی شده است برای پرکردن اوقات فراغت تلویزیون، مطلب راجع به دکوربندیهایی است که در تلویزیون برای این قشر سنی تهیه و پخش می‌گردد. چرا اینقدر فضای این برنامه‌ها اوهام‌انگیز و سیاه و سفید تصویر می‌شود... یک مجری با لباس اسپرت با حالاتی شل و وارفته، پشت سرش چهارتا تیر و تخته به صورت اشکال نامفهوم، روی زمین تعدادی برگه کاغذی یکی با ریش مد روز، در گوشه‌ای نقاشی می‌کشد، در زاویه‌ای دیگر یک قفس پرنده‌ی دوتا مرغ عشق، مجری برنامه هم در بین این اسباب اثاثیه جملات منظوم می‌گوید!

ما که جزو همین جوانانیم هیچ سنخیتی با احساس و شخصیت‌مان و این برنامه‌ها نمی‌یابیم جز خمودگی! این شکل برنامه‌سازی جوانان را از واقعیات دور می‌سازد. این صحنه‌های به‌اصطلاح کلاسیک و فضاهای خاکستری، آنها را به عالم هپروت سوق می‌دهد. ارزشهای واقعی با جملات احساسی و قایم‌باشک بازی پشت وسایل صحنه کمرنگ می‌شوند... کفتر، قمری‌ها را بال دهید بروند جوانی کنند!!

اینجوری کلاس دارد!

برنامه (سینما یک) جزء برنامه‌های پربیننده تلویزیون است. چون اگر بد بود تا نیمه‌های شب ملت را با چشمان نیمه باز و دهان دره‌های مکرر پای تلویزیون نمی‌نشاند!

بعضی از زور خواب هرچند دقیقه یکبار می‌خوابند بعد بیدار می‌شوند دنباله فیلم را پی می‌گیرند. حالا چرا رسانه فراگیر، یک فکری به حال این لشگر از خواب گذشته نمی‌کند و از برنامه‌ها و وقت‌کشی‌های زاید نمی‌زند تا مخاطبان این برنامه بدون همراهی چرت ـ رهزن شبانه از آن لذت ببرند. باید از خودشان پرسید!...

معمولاً برنامه‌هایی که دارای مایه مرغوب‌تری است، می‌مانند تا بعد از نیمه شب بهتر ور بیایند، اینجوری کلاس دارد... ■

کوتاه و بدون تیتر

✓تهمینه میلانی فیلمساز سینمای ایران داور جشنواره کرالای هند شد. این جشنواره شهریور ماه برگزار می‌شود.

✓فروتن به دلیل عدم توافق مالی با پروژه سرگیجه از حضور در این کار کناره‌گیری کرد. کورش تهامی جایگزین این بازیگر شد.

✓پارسا پیروزفر برای بازی در فیلم اشک سرما از بخش مسابقه هفتمین دوره جشنواره فیلم‌های آسیایی در دهلی جایزه بهترین بازیگر مرد را از آن خود کرد.

✓«چچورا» ستاره سینمای آلمان قصد دارد مستندی درباره خانواده مخملباف بسازد.

✓همایش «هم‌اندیشی سینما و ادبیات» هجدهم مهر برگزار می‌شود.

✓**اکبر دودکار بازیگر قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون درگذشت.**

✓بیتا فرهی در مجموعه تلویزیونی کلاه پهلوی ایفاگر نقش زن یک سفیر است.

✓ابراهیم شیبانی مشغول ساخت فیلم جدید خود با عنوان برج سرطان است. حامد بهداد نیز نقش یک برج‌ساز را در آن به عهده دارد.

✓فیلم یک بوس کوچولو به زودی اکران می‌شود. رضا کیانیان در این فیلم نقش یک پیرمرد ۷۵ ساله را ایفا کرده است.

✓هدیه تهرانی شایعه ازدواجش را تکذیب کرد.

✓سومین فیلم بلند سینمایی سیروس حسن‌پور با عنوان «تصمیم کبری» پاییز امسال کلید می‌خورد.

✓فیلم «گاو خونی» آخرین کار بهروز افخمی از ماه آینده در کره جنوبی و آمریکا به اکران درمی‌آید.

✓ناصر صفاریان منتقد و همکار مطبوعاتی‌مان ساخت فیلمی مستند با عنوان «وقت خوب مصائب» را به اتمام رساند. این فیلم به زندگی و آثار احمدرضا احمدی می‌پردازد.

✓شهلا لاهیجی مدیر انتشارات روشنگران و مطالعات زنان گفت: تکلیف انتشار فیلمنامه «زن زیادی» به دلیل ۱۹ مورد اصلاحیه و عدم چاپ ۱۵ صفحه از کتاب مشخص نیست.

✓جشن ملی تئاتر فجر ۲۵ دی ماه برگزار می‌شود.

✓اصغر هاشمی مجموعه‌ای ۱۳ قسمتی را اوایل شهریور جلوی دوربین می‌برد. ■

خلق خوب، پول رایجی است که با هر نعمتی عوض می شود ● م ـ حجازی

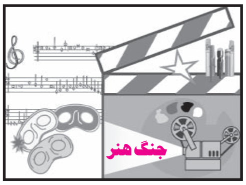

غوغایی به نام جلوه‌های ویژه

نویسنده: فائد

چندی پیش در یک میهمانی بودم و در آنجا فردی حضور داشت که خود را صاحب نظر و کارشناس در همه امور می‌دانست و در مورد مشاغل همه مدعوین سخنی پراکنی و نظریه صادر می‌کرد تا اینکه نوبت به ما رسید و شروع کرد درباره سینمای ایران و سینمای جهان بحث و اظهارنظر کردن و ما هم با تکان دادن سر به نشانه تاءیید و حتی یادگیری سعی کردیم حرمت موی سفیدش را حفظ کنیم و احیاناً باعث رنجش خاطر او نشویم.

او همانطور که داشت سخن می‌گفت با لحنی کارشناسانه متذکر شد: سینمای ایران را باید تعطیل کرد، چون دست اندرکارانش سواد این حرفه را ندارند، مثلاً نگاه کن این فیلم‌های خارجی چه گرد و خاکی راه می‌اندازند و چه بزن بزن‌هایی به تصویر می‌کشند و چقدر باشکوه صحنه‌های انفجار و تصادف را خلق می‌کنند، حالا در مقابلش فیلم‌های ما حتی قادر نیستند یک صحنه تعقیب و گریز معمولی را طبیعی و قشنگ نشان دهند، چرا، چون سینماگران ما بی‌سواد هستند و...

اگر در یک فیلم می‌بینید صحنه‌های تصادف با چه شکوهی به تصویر کشیده می‌شود بدانید که پشت همین چند ثانیه‌ها صدها هزار دلار هزینه خوابیده است

البته این فرد چندان هم بیراه نمی‌گفت و تا حدی صحبت هایش درست بود، آری سینمای ما هنوز قادر نیست بعد از این همه مدت یک صحنه باورپذیر و نه حتی نفس‌گیر از تعقیب و گریزی ساده را به تصویر بکشاند و در مقابل سینمای آمریکا روزبه‌روز چه کارها که انجام نمی‌دهد.

اما نکته اینجاست که این مساءله به بی‌سوادی و باسوادی کارگردانان ما برنمی‌گردد، حتی معطوف به تهیه‌کننده بیچاره هم نیست، بلکه ریشه در زیربنا و ساختار سینمای ایران دارد. درواقع این سؤال و پرسشی است که اکثر مردم عادی پاسخ آن را نمی‌دانند و همیشه از خود می‌پرسند، چرا فیلم‌های ما قادر نیستند صحنه‌هایی مشابه فیلم‌های خارجی و بعضاً آمریکایی و آلمانی خلق نمایند.

اکنون در ادامه این صحبت مثالی را خواهم آورد که فکر می‌کنم تا حد کوچکی بتواند به این پرسش، پاسخ دهد...

فردای روز میهمانی برای انجام کاری باید یکی از دوستانم را ملاقات می‌کردم و از آنجایی که وی در یک پروژه سینمایی مشغول به کار بود مجبور شدم به محل فیلمبرداری آنها بروم.

وقتی وارد لوکیشن شدم، ابتدا با عوامل و بچه‌های گروه حال و احوال کردم و سپس از روی کنجکاوی به‌طوری که تابلو نشود سرک کشیدم تا ببینم مشغول ضبط چه پلانی هستند و از قضا در آن صحنه گروه جلوه‌های ویژه حضور داشتند و قرار بود که در حیاط منزل باد تولید کنند. تیم جلوه‌های ویژه برای ایجاد چنین فضایی سه هواکش بزرگ با خود آورده و در عرض دو ساعت آنها را در نقاط مختلف حیاط کار گذاشتند و اعلام آمادگی کردند، کارگردان چند بار صحنه را بدون باد با بازیگران تمرین کرد و سپس آماده ضبط شد. همه افراد در جاهای خود قرار گرفتند و کارگردان با صدای بلند داد زد: صدا، دوربین، حرکت.

صدا شروع به ضبط کرد، دوربین به چرخش درآمد و بازیگران شروع به بازی کردند، اما از باد و حرکت هواکش‌ها خبری نبود. کارگردان عصبانی دستور کات داد و بچه‌های جلوه‌های ویژه هراسان در جهت رفع نقص درآمدند. نیم ساعت دیگر هم گذشت اما هواکش‌ها همچنان آرام و بی‌حرکت در سه نقطه حیاط جا خوش کرده بودند و درنهایت سرپرست جلوه‌های ویژه پس از بررسی و چند تماس تلفنی رو به کارگردان گفت که موتور هواکش‌ها با اینکه صاحبشان آنها را به شرط سالم بودن اجاره داده، سوخته است و باید صحنه باد را برای یک روز دیگر گذاشت. اما کارگردان عصبانی و ناراحت گفت که حتماً باید این صحنه امروز فیلمبرداری شود و مسوول جلوه‌های ویژه هم پس از اندکی فکر کردن گفت باشه، امروز حتماً کارتان را راه می‌اندازیم، فقط یک بادبزن دراختیار من قرار دهید.

با شنیدن این جمله حیرت کردم و با خودم گفتم عجب مسوول جلوه‌های ویژه‌ای!!! با یک بادبزن قادر است یک حیاط بزرگ را باد بزند. اما او پس از چند لحظه بچه‌های گروهش را جمع کرد و هرکدام را بالای یک درخت فرستاد و اعلام آمادگی کرد. وقتی که ضبط شروع شد، هرکدام از افرادی که بالای درخت بودند شروع به تکان دادن درخت‌ها نمودند و با این کار مثلاً وزیدن باد را القاء کردند، و پس از آن در صحنه‌های بسته و کلوزآپ با یک بادبزن صورت بازیگران را باد دادند تا حس نسیم و حضور باد احساس شود.

از این کار واقعاً خنده‌ام گرفته بود و در دل هزار افسوس به سینمای ایران خوردم که چگونه یک فیلم ساخته می‌شود و به سرانجام می‌رسد.

خلاصه آن روز کارم را انجام دادم و آنجا را ترک کردم و همان شب برحسب اتفاق مشغول تماشای فیلم ارباب حلقه‌ها بودم و فیلم به صحنه‌ای رسید که در آن طوفانی عظیم بوجود می‌آمد و همه چیز را به هم می‌ریخت. نمی‌دانم شما فیلم را دیده‌اید یا خیر، و اگر دیده‌اید حتماً تصدیق می‌کنید که اجرای آن چقدر زیبا، خلاقانه، نفس‌گیر و جذاب صورت گرفته است و چگونه درختی از ریشه کنده می‌شود و به بیرون پرتاب می‌شود.

آری اینجاست که تفاوت سینمای ایران و سینمای غرب معلوم می‌شود، سینمای امروز ما با محدودیت‌های شدید زمانی و مالی مواجه می‌باشد و تهیه‌کنندگان درصدد آنند که زودتر مراحل فیلم به پایان برسد و آن را روانه بازار اکران نمایند و در نتیجه کاملاً طبیعی است که کیفیت قربانی کمیت شده و کار بزن و دررویی ساخته می‌شود.

نمونه بارز این ادعا ناصر تقوایی است که همگان کار او را تحسین می‌کنند و به عنوان یکی از باارزش‌ترین کارگردانهای کشور قبولش دارند، اما هیچ تهیه‌کننده‌ای حاضر نیست که با تقوایی کار کند زیرا می‌داند که به دلیل وسواسهای بیش از حد او سرمایه و زمانی دو و یا سه برابر یک فیلم معمولی باید کنار گذاشته شود.

اما حال پرسش این است که واقعاً تهیه‌کنندگان مقصر این ماجراها هستند؟ پاسخ منفی است زیرا تهیه‌کنندگان وقتی فیلمی با این مقدار هزینه و زمان می‌سازند، باز هم در گیشه شکست می‌خورند و نمی‌توانند به اصل سرمایه‌های خود بازگردند، پس وای به حال اینکه هزینه بیشتری هم صرف کنند. نمونه این ادعا فیلم پرخرج و خوش ساخت دوئل است. جلوه‌های ویژه و تصاویر در این فیلم در حد استانداردهای جهانی ساخته شده و به عنوان یک اثر موفق محسوب می‌شود اما همین اثر که به آن عنوان پرخرج‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران را داده‌اند! در گیشه با فروشی معمولی معادل هفتصد میلیون تومان مواجه می‌شود. آیا سرمایه‌گذاران این فیلم که البته نهادهای دولتی بودند توانستند دو میلیارد تومان هزینه تولید و تبلیغات فیلم را برگردانند؟

هیچ تهیه‌کننده‌ای حاضر نیست که با تقوایی کار کند زیرا می‌داند که به دلیل وسواسهای بیش از حد او سرمایه سه برابر یک فیلم معمولی باید کنار گذاشته شود

آنها با یک میلیارد و سیصد میلیون تومان ضرر پرونده فیلم را بستند و عطای ساخت این‌گونه فیلم‌ها را به لقایشان بخشیدند و دوباره به سمت ساخت فیلم‌های کم‌هزینه و مطمئن‌تر از بابت گیشه پرداختند.

اگر در یک فیلم خارجی شما می‌بینید که صحنه‌های تصادف و انفجار و زد و خورد با چه شکوهی به تصویر کشیده می‌شود بدانید که پشت همین چند ثانیه‌ها صدها هزار دلار هزینه خوابیده است و در مقابل تهیه‌کنندگان اطمینان دارند که با پرداخت چنین پولهایی و گنجاندن چنین تصاویری پول خود را بازمی‌گردانند، پس درصدد ارائه تصویری بهتر و جذاب‌تر برمی‌آیند و حتی در هزینه کردن از یکدیگر سبقت می‌گیرند. اما در ایران وجود این تصاویر به هیچ‌وجه تضمین کننده فروش فیلم نیست و همین می‌شود که تهیه‌کنندگان ما قید چنین کارهایی را می‌زنند و خواستار کمیت می‌شوند.

آری دیگر همگان این واقعیت را پذیرفته‌اند که در شرایط فعلی مردم قید سینما رفتن را به هزار و یک دلیل زده‌اند و ساخت این‌گونه تصاویر هم دردی را درمان نمی‌کند و به عنوان جمله آخر باید گفت: خانه از پای‌بست ویران است. ■

گفتگو با الهام حمیدی کاندیدای بهترین بازیگر زن جشنواره فیلم فجر

می‌خواهم ماندگار شوم!

گفتگو از:
فریده ذاکری

اشاره:

فیلم خیلی دور خیلی نزدیک ساخته رضا میرکریمی به اکران سینماهای کشور درآمده است. در این فیلم خوش‌ساخت که متعلق به سینمای معناگراست، سخن از عشق و ایمان و تحول تدریجی یک انسان فاصله گرفته از باورهای آسمانی و رسیدن وی به مرزهای ایمان و خداباوری رفته است.

در فیلم مذکور که در جشنواره فیلم فجر سال گذشته با اقبال تماشاگران و منتقدان روبرو و حتی کاندیدای سیمرغ بلورین بازیگری شد، یکی از چهره‌های جوان و فعال عرصه بازیگری سینما و تلویزیون ایفای نقش کرده است. با او که به خاطر ایفای نقش «نسرین» یک پزشک زن در این فیلم کاندیدای بهترین بازیگر زن جشنواره شده بود، گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که درپی از نظرتان می‌گذرد.

◀**خود را چگونه معرفی می‌کنید؟**

○ الهام حمیدی هستم، متولد آذر ۱۳۵۶، لیسانس حسابداری دانشگاه آزاد اسلامی رودهن.

◀**خانم حمیدی از فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک صحبت کنید.**

○ در این فیلم معناگرا برخلاف بعضی فیلمهای سینمای ایران که از همه چیز به راحتی می‌گذرند، به دقت بر روی جزئیات توجه و کار شده و جابه‌جا شدن حتی یک سوزن هم از روی حساب بوده است. من این فیلم را کاری پرمحتوا و موفق می‌دانم.

◀**در این فیلم ایفاگر چه نقشی بودید، در این باره توضیح دهید.**

○ بعد از چهار - پنج سال بازی کردن در تلویزیون، این فیلم اولین تجربه جدی من در سینما است. آن هم فیلمی که برای کارگردانی و بازیگری آن خیلی وقت گذاشته شده است. من در این فیلم، تازه فهمیدم بازیگری یعنی چه! البته در جریان کار دچار استرس و نگرانی بودم و می‌ترسیدم که آیا برای تماشاگر قابل باور خواهم بود یا نه.

من در این فیلم نقش یک دختر شهرستانی به نام نسرین را که پزشک است و در روستای خود طبابت می‌کند، ایفا کردم. در تلویزیون، چگونگی، کار و نقش به خودم واگذار می‌شد و نظر خودم مهم بود، اما در سینما و این فیلم، میرکریمی خیلی دقیق و شرایط تولید بسیار سخت بود. اولین بار که با گروه آشنا شدم و جذابیت نقش را دیدم، تمام استرس و دوری از خانواده و کار در شهرستان را فراموش کردم. از کار در این فیلم به این نتیجه رسیدم که انسان برای رسیدن به آنچه می‌خواهد، باید تلاش کند و سختی بکشد.

◀**از آقای میرکریمی و کار او بگویید.**

○ او رابطه‌ای بسیار خوب و دلسوزانه با بازیگران و عوامل کار داشت و این موضوع یکی از خاطرات خوب من از فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک است. من می‌توانم با اطمینان و صمیمیت بگویم، میرکریمی یکی از بااخلاق‌ترین انسانهای سینمای ایران است.

◀**خانم حمیدی بازیگری شما کی، چرا و چطور شکل گرفت؟**

○ بعد از گذراندن کلاسهای آزاد بازیگری از سال ۷۷ کارم را با سریالی که از شبکه جام جم پخش شد آغاز کرده و از آن پس پی‌درپی کار کردم. علاقه باعث ورود من به این عرصه شد و در کنار درسم تئاتر را به صورت جدی ادامه دادم.

◀**درحال حاضر کجای بازیگری قرار دارید؟**

○ خودم نمی‌توانم بگویم. فعلاً در ابتدای راه هستم و همین که مردم کارهایم را می‌بینند و دنبال می‌کنند برایم ارزشمند است و امیدوارم پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری طی کنم.

◀**کار در سینما جذاب‌تر است یا تلویزیون؟**

○ محتوای کار برایم بسیار اهمیت دارد. هر کاری که پیامی به همراه داشته باشد و پرمحتوا باشد برایم مهم است. چه تلویزیون و چه سینما و سعی می‌کنم کارهایی را که برای گذراندن زمان است قبول نکنم.

◀**در سینما به دنبال چه هستید؟**

- ماندگار شدن. در سینما ستاره شدن مقطعی است و بعد از یک دوره به راحتی فراموش می‌شوی ولی ارزش ماندگاری بیش از اینهاست و هدف اکثر بازیگران همین است و دوست دارند جاودانه شوند.

◀**روز ماندگاری در این حرفه چیست؟**

○ زمانی ماندگار می‌شوی که بتوانی کاری خوب ارائه دهی و لازمه آن کار کردن با کارگردان خوب، داشتن فیلمنامه خوب و ایفای نقش خوب می‌باشد. در ضمن باید در انتخاب نقش دقت کنی و وسواس به‌خرج دهی تا بتوانی ماندگار شوی.

◀**در زندگی به دنبال چه هستید؟**

○ همیشه سعی کردم زندگی کاری و خصوصی‌ام با هم تداخل نداشته باشند و دو رکن مجزا باشند. زمانی که در خانه هستم به امور خانه‌داری می‌پردازم و سعی می‌کنم کارم را به نحو احسن انجام دهم و زمانی را که سر کار هستم تمام فکر، ذهن، وقتم صرف کارم می‌شود.

◀**نقشی که شما را عاشق بازیگری کرد چه بود؟**

○ از ابتدا سعی کردم خوب کار کنم. تا یک مقطعی فقط انتخاب می‌شدم و در هر نقشی ظاهر می‌شدم تا بتوانم توانایی‌های خود را محک بزنم. تمام نقش‌هایی را که بازی کردم دوست داشتم و با آنها ارتباط برقرار کردم و سعی کردم حسم را به بیننده منتقل کنم ولی در خیلی دور خیلی نزدیک همه چیز متفاوت بود یک کار حرفه‌ای را تجربه کردم.

◀**زمانی که اولین بار جلوی دوربین قرار گرفتید چه حسی داشتید؟**

○ اولین بار استرس خاصی داشتم و دائماً فکر می‌کردم که آیا می‌توانم از عهده کار برآیم یا نه و بعد از هر سکانس از اطرافیان می‌پرسیدم کارم چطور بود و احتیاج به تاءیید و تشویق داشتم ولی بعد از مدتی دوربین مونسم شد و بیشتر اوقات دیگر دیده نمی‌شد البته الان هم کاری را که شروع می‌کنم روز اول کار استرس دارم ولی بعد کم‌کم عادت می‌کنم.

◀**فلسفه زندگی‌تان چیست؟**

○ امید و دوست داشتن، تلاش کردن برای رسیدن به نقطه‌ای که هر کس در زندگی‌اش مدنظر دارد. از همه مهمتر توسل داشتن به خدا و چیزهایی که به آنها اعتقاد دارم.

◀**اسمی که هرگز فراموش نمی‌کنید؟**

○ مادر.

◀**چه تعریفی از سینما دارید؟**

○ سینما هنر هفتم است که اگر به آن خوب پرداخته شود می‌تواند یکی از بهترین وسایل ارتباط جمعی باشد که از طریق آن می‌توان بسیاری از پیامهایی را که نمی‌شود به صورت مستقیم مطرح کرد به اجتماع و جوانان منتقل نمود و تاءثیر بسیار بر روی مردم دارد، اگر برای آن ارزش قائل باشیم. در کل هنر دوست داشتنی است.

◀**با شهرت چگونه کنار می‌آیید؟**

○ خیلی سخت و دست و پاگیر است. بعضی وقتها خسته می‌شوم و در بعضی مواقع دوست دارم هیچکس من را نشناسد و از جهاتی هم خوب است همین که مورد توجه اطرافیان قرار می‌گیری بسیار لذت‌بخش است.

◀**زمانی که از سر صحنه خارج می‌شوید نقش را همانجا می‌گذارید و یا به همراه خود می‌آورید؟**

○ تا مدتها همراهم است، بخصوص اگر خیلی از خودم جدا باشد. به‌طور مثال در نقش پروانه در مسافری از هند که دختری افسرده و رنج دیده بود و مدام در خودش فرو می‌ریخت و گریه می‌کرد باعث شده بود آن افسردگی در وجودم رخنه کند و تا مدتی همراهم باشد ولی وقتی از نقش فارغ می‌شوی می‌توانی آن را کنار بگذاری.

◀**با سایر بازیگران حس رقابت دارید؟**

○ نه به آن صورت. چون به نظر من هر کسی را بهر کاری ساختند. برای نقشهای مختلف هر کس لیاقت و توانایی و فیزیک خاص خودش را دارد و هیچ وقت نمی‌شود مقایسه کرد.

◀**حتی این حس رقابت در گرفتن سیمرغ هم وجود نداشت؟**

○ چرا، به هرحال دوست داشتم سیمرغ را بگیرم و همیشه فکر می‌کردم سیمرغ یکدانه است و ما پنج کاندید هستیم ولی قسمت نشد و کسی که شایسته‌تر بود سیمرغ را گرفت.

◀**از کاندیدا شدن چه تصوری داشتید؟**

○ هیچ تصوری نداشتم و فقط تلاش خودم را برای نقش کردم که زحمات گروه ضایع نشود ولی به فکر کاندید شدن نبودم و وقتی کاندید شدم خستگی از تنم در رفت.

◀**زمان اعلام نتایج چه حسی داشتید؟**

○ استرس زیادی داشتم و وقتی اسمم اعلام نشد خیلی ناراحت شدم.

◀**سینمای ایران را حرفه‌ای می‌دانید؟**

○ با توجه به امکاناتی که دارد بله، وقتی با کمترین امکانات می‌توانیم کارهای خوب ارائه دهیم فکر می‌کنم خودش دلیل بر حرفه‌ای بودن سینمای ایران است.

◀**اگر جای کارگردان و تهیه‌کننده بودید سمت چه فیلمی می‌رفتید؟**

○ فیلم‌های معناگرا را خیلی دوست دارم. فیلم‌هایی که نیاز به فکر دارد و آدم را به خودش می‌آورد.

◀**حرف آخر.**

○ بزرگترین هنر در زندگی عشق ورزیدن است. ■

یک شخص صاحب عزم و اراده هم، از تغییر اخلاق خویش عاجز است ● ع - دشتی

آلبوم

«من دیگر تحمل این زندگی را ندارم و نمی‌توانم بیش از این ناراحتی و زجر بکشم. به همین دلیل به آن پایان می‌دهم و دیگر نمی‌خواهم زنده بمانم. دوستان و آشنایان عزیز لطفاً خاطره مرا فراموش نکنید و همیشه از من به خوبی یاد کنید.

هربرت والتر»

این نامه‌ای بود که از «هربرت» باقی مانده بود و «باردولف» کمیسر پلیس آن را برداشته و با دقت خواند. او خط نامه را با دقت نگاه کرد و با نامه‌ها و امضاهای دیگری که از «هربرت» در دست بود، تطبیق داد و بعد از آقای «لینمان» رئیس تجسس پلیس که برای تحقیقات و بررسی این خودکشی به آنجا آمده بود پرسید:

-خب، به نظر شما این خط و امضا متعلق به خود «هربرت والتر» است و با خط و امضاهای دیگر او فرقی ندارد؟

«لینمان» بار دیگر نامه را گرفت و برای اطمینان خاطر نگاهی به آن انداخت و گفت:

-بله آقای کمیسر! شکی نیست که خط و امضای این نامه درست خط و امضای «هربرت» است.

«لینمان» درحالی که آن کاغذ را در دست داشت در سالن غذاخوری آن رستوران معروف اشرافی شروع به قدم زدن کرد. سالن خیلی مجلل بود و آن را خیلی خوب و با اشیاء گران‌قیمت تزیین کرده بودند. او درحال قدم زدن به میز و صندلی‌های اطراف خوب دقت کرده و آنها را از نظر می‌گذراند، این رستوران معروف و اشرافی چندین نسل بود که به خانواده «والتر» تعلق داشت. در وسط سالن یک میز بلوطی بزرگ و سنگین گذاشته بودند. روی میز، سرویس کارد و چنگال و قاشق نقره مخصوص رستورانهای اشرافی دیده می‌شد. در وسط میز هم یک لیوان کریستال خوش‌تراش بود که کمی آب پرتقال در آن بود. مقداری از آب پرتقال را نوشیده بودند و فقط مقدار کمی از آن ته لیوان باقی بود. سوپ داخل بشقاب سوپخوری با آنکه سرد شده بود اما بوی خوبی از آن برمی‌خاست که اشتها را تحریک می‌کرد. در کنار همین میز غذاخوری مأموران پلیس جسد «هربرت والتر» را روی زمین پیدا کرده بودند. ظواهر امر نشان می‌داد که او خودکشی کرده است.

«لینمان» بار دیگر میز غذاخوری را با دقت دید و گفت:

- ظاهراً در آبمیوه سم ریخته بودند اما اینجا را نگاه کنید.

او با دست به یک قسمت از قالی کف سالن نزدیک میز اشاره کرد و گفت:

-درست در نزدیکی محلی که جسد را یافته‌اند، چند قطره آبمیوه مسموم روی فرش ریخته است. ولی عجیب اینجاست که لیوان محتوی آبمیوه مسموم روی میز قرار دارد و جسد اینجا افتاده و چند قطره آبمیوه هم روی فرش ریخته. خوب اگر او آبمیوه را اینجا سر کشیده و چند قطره آن هم روی زمین ریخته و بعد آن را روی میز گذاشته پس چرا دوباره به اینجا برگشته و روی زمین افتاده؟ ضمناً لب پایین او هم بریدگی پیدا کرده. ظاهراً به چیزی گیر کرده است.

کمیسر «باردولف» هم گفت:

-بله. جریان خیلی هم عادی نیست. نمی‌توان قبول کرد که «والتر» یک نامه خداحافظی بنویسد، بعد به سوپ خود دست نزند، آبمیوه مسموم را بردارد، در سه متری میز، آن را بنوشد، لبش را هم ببرد، بعد چند قطره آبمیوه روی فرش بریزد، بیشتر آبمیوه را بخورد، دوباره برگردد، لیوان را روی میز بگذارد، دوباره به همان محلی که آبمیوه را خورده برگردد، همانجا روی زمین بیفتد و بمیرد! نه یک جای کار ایراد دارد.

○

یکی از ماءموران پلیس؛ راه را به کمیسر نشان داد و گفت:

-آقای کمیسر خواهش می‌کنم از این طرف بفرمایید. خانم «والتر» در اتاق خودش منتظر شماست.

کمیسر به همراه مأمور پلیس، راهروی عریض رستوران را طی کرد و به طرف یک راهروی فرعی که به یک آپارتمان وصل می‌شد پیچید. کمیسر «باردولف» از مأمور پلیس پرسید:

- آیا خانم «والتر» از مرگ همسرش باخبر شده؟

-بله! او با شنیدن این خبر شوکه شد. گویا یکی از مستخدمهای رستوران که برای جمع کردن میز رفته بود، با جسد آقای «والتر» روبرو می‌شود و بلافاصله به خانم «والتر» خبر می‌دهد!

کمیسر گفت:

-این رستوران اشرافی خیلی آرام و خلوت است.

مأمور پلیس گفت:

-بله قربان! اینجا روزها خیلی خلوت است و اصلاً مشتری ندارد و فقط شبها کمی شلوغ می‌شود. امروز برای نهار هم به غیر از «والتر»، همسرش و مستخدم و آشپز هیچ کس اینجا نبود. فقط برادرزاده آقای «والتر» نزدیک ظهر یک سری به اینجا زد و رفت.

کمیسر «باردولف» پرسید:

-گفتید برادرزاده «والتر»؟

-بله! برادرزاده او «هانس والتر» جوانی است که تازه دوره هتل‌داری دانشگاه را تمام کرده و گویا شاگرد اول هم شده است. البته ما قبل از آمدن شما به او تلفن کردیم و او گفت که فوراً خودش را به اینجا خواهد رساند.

کمیسر «باردولف» گفت:

-بسیار خوب. وقتی آمد مرا خبر کنید حتماً باید با وی صحبت کنم.

- بسیار خوب قربان، اتاق خانم «والتر» هم اینجاست.

مأمور جوان پلیس دری را نشان داد و بعد خودش از آنجا دور شد. کمیسر چند ضربه آهسته به در زد و صدایی از داخل اتاق بلند شد که می‌گفت:

-داخل شوید!

کمیسر در اتاق را باز کرد. وقتی نگاهی به اتاق انداخت از تعجب همان آستانه در بر جای خود خشک شد. برخلاف نظم و ترتیب و تمیزی آن رستوران مجلل، وضع این اتاق عجیب و تکان‌دهنده بود. اگرچه مبلمان اتاق گرانبها و پرارزش بود، اما آنقدر اتاق کثیف و درهم و برهم بود که واقعاً غیرقابل تحمل به نظر می‌رسید. روی مبل‌ها و صندلی‌های اتاق پر از خاک بود. پیراهن و کفش و پیژامه و انواع لباس روی مبل‌ها و صندلی‌های اتاق پراکنده بود. در وسط اتاق روی یک مبل نسبتاً بزرگ و سنگین زنی نشسته بود که با چشمانی گود افتاده و بی‌فروغ کمیسر را با دقت نگاه می‌کرد. او از جای خود نیم‌خیز شد و از روی صندلی مبل کنار خود چند تکه لباس و کفش و یک بطری خالی را برداشت و آنجا را برای نشستن خالی کرد و بعد به آن اشاره کرد و گفت:

-بسیار خب. جایی برای نشستن پیدا شد. بنشینید!

کمیسر به طرف آن مبل رفت و با یک دستمال کاغذی خاک روی مبل را پاک کرد و بعد با ناراحتی آنجا نشست و گفت:

-خانم «والتر» خواهش می‌کنم به چند سؤال من جواب دهید. شما چند سال است که با آقای «والتر» ازدواج کرده‌اید؟

خانم «والتر» با صدای خشن و دورگه‌ای جواب داد:

-حدود دو سال می‌شود که ما با هم ازدواج کردیم. این ازدواج با یک عشق آتشین شروع شد. «هربرت» آنقدر به من علاقه داشت که مرا معتاد کرد و به این روز انداخت. حالا او مرده است. یعنی خودش را کشته و همه پولهایش هم به من می‌رسد. من هنوز نمی‌فهمم که او چرا دست به خودکشی زد و خودش را کشت. ما با هم خوشبخت بودیم. شما که وضع ما را می‌بینید.

زن به زحمت از جای خود بلند شد و تلوتلوخوران چند قدم برداشت و به طرف یک کمد رفت و در آن را باز کرد و یک آلبوم عکس را بیرون آورد و به دست

کمیسر داد و گفت:

- این آلبوم عکس عروسی ماست. بگیرید و آن را تماشا کنید و ببینید چقدر مضحک است!

«باردولف» آلبوم را گرفت و آن را باز کرد و ورق زد و کمی به عکسهای آن نگاه کرده و بعد سر خود را بلند کرد و از زن پرسید:

- خب شما امروز بین ساعت یک تا دو بعدازظهر کجا بودید و چه می‌کردید؟

- من؟ من چه کار می‌کردم. خب معلوم است همینجا خوابیده بودم. کار همیشگی!

کمیسر متوجه شد که ادامه این سوال و جواب نتیجه‌ای ندارد به همین دلیل درحالی که آلبوم عکس را در دست داشت، از جای خود بلند شد و به طرف در اتاق رفت.

○

مأمور پلیس؛ جوانی را که لباس مرتب و شیکی پوشیده بود، جلو آورد و به کمیسر گفت:

- آقای کمیسر ایشان آقای «هانس والتر» برادرزاده آقای «والتر» هستند.

مرد جوان گفت:

- من از شنیدن مرگ عمویم شوکه شدم. واقعاً خبر تکان دهنده‌ای بود. من امروز ظهر او را دیدم.

کمیسر پرسید:

- چه ساعتی او را دیدید؟

- حدود ساعت یک بود. و «عمو هربرت» درحال چیدن میز بود. می دانید او خودش دوست داشت میز غذایش را شخصاً بچیند و از این کار لذت می‌برد. اغلب هم به‌تنهایی غذا می‌خورد. پیشخدمت فقط غذا را سرو می‌کرد.

کمیسر «باردولف» گفت:

- به نظر شما چرا عمویتان خودش را کشت؟

«هانس» شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

- من درست نمی‌دانم. اما شاید از دست زنش خودش را کشته باشد. اما اگر اینطور بود می‌توانست از او جدا شود و زنش را طلاق دهد و خودش را راحت کند، دیگر احتیاجی نبود که خودش را بکشد! من همیشه به عمویم هشدار می‌دادم که از زنش بترسد و مواظب خودش باشد. ولی او گوشش به حرفهای من بدهکار نبود. این زن معتاد آبروی او را برده بود. همه عمویم را مسخره می‌کردند و بالاخره او ناچار شد این زن را داخل اتاقش پنهان کند. مشتریهای رستوران فقط به خاطر حرکات زننده این زن، رستوران را ترک کردند و کار عمویم اینطور کساد شد. می‌بینید که حالا دیگر ظهر کسی برای صرف غذا به اینجا نمی‌آید.

کمیسر «باردولف» رشته سخن را به جای دیگری کشید و گفت:

- و حالا شما فکر می‌کنید بعد از عمویتان بتوانید اداره رستوران را به عهده بگیرید و مشتری‌های سابق را به آن برگردانید؟

- بله قربان! این زن معتاد بیمار هرگز نمی‌تواند مانع کار من شود و رستوران را از من بگیرد. چرا که طبق یک سنت قدیمی و وصیت خانوادگی اداره امور رستوران حتماً باید توسط یکی از مردهای خانواده باشد!

کمیسر «باردولف» با صدای آرام و خونسرد گفت:

- ولی من تعجب می‌کنم شما که اینقدر از این زن متنفر بودید چرا او را نکشتید؟ اگر این کار را می‌کردید عمویتان از غصه مرگ همسرش حتماً از کار کناره‌گیری می‌کرد و اداره رستوران به دست شما می‌افتاد.

«هانس» از حرف کمیسر یکه خورد و گفت:

- منظورتان چیست؟ اگر مرگ عموی من خودکشی نباشد و شما آن را قتل تشخیص داده باشید، تردیدی نیست که زن عمویم او را کشته. شما که خوب می‌دانید سم سلاحی است که معمولاً زنها از آن استفاده می‌کنند.

«باردولف» گفت:

- بله! این موضوعی است که من هم در کتابها خوانده‌ام. بله آقای «والتر» شما واقعاً باهوش هستید و برای اینکه ما را گمراه کنید عموی خودتان را با گلوله یا کارد نکشتید، بلکه متوسل به سم شدید که سلاح زنهاست تا سوءظن ما را متوجه زن عمویتان کنید. اما حقیقت این است که شما امروز ظهر عموی خودتان را وادار کردید تا آن نامه خودکشی را بنویسد و اعتراف کند خودکشی کرده است. او هم این کار را کرد تا شاید در این فرصت کسی از راه برسد و از مرگ نجات پیدا کند، اما انتظار او بیهوده بود و هیچ کس وارد رستوران نشد. «هربرت والتر» عموی شما این کاغذ را که نوشته مرگ خود را حتمی دید و وحشتی شدید بر او مستولی شد و سراپای او مخصوصاً دستهایش از ترس و وحشت به لرزه افتاد. شما سم را که داخل آبمیوه ریختید، مبارزه‌ای برای خوراندن آن بین او و شما بوجود آمد. عمویتان از خوردن نوشیدنی خودداری می‌کرد و شما به زور او را وادار کردید تا آن را بخورد. در این میان لبه لیوان شکست و زمانی که لیوان را به طرف دهان او بردید تا مایع داخل آن را به دهانش بریزید، لب پایین او کمی مجروح شد و چند قطره از آبمیوه مسموم هم در این کشمکش روی فرش سالن ریخت. با خوردن این آبمیوه مسموم آقای «والتر» روی زمین افتاد و مرد. شما بلافاصله لیوان را برداشتید. کمی آبمیوه در آن ریختید. با دستمال اثر انگشت خود را پاک کردید و درحالی که دستمالی در دست داشتید دوباره آن را به دست عمویتان نزدیک کردید تا اثر انگشت او روی لیوان بماند و بعد لیوان را روی میز گذاشتید. اما شما یک اشتباه کوچک کردید!

کمیسر آلبوم عکس عروسی «هربرت والتر» را باز کرد و گفت:

- این عکس‌ها نشان می‌دهد که عموی شما یک مرد چپ دست بوده. و اگر او خودش میز را چیده و قاشق و چنگالها را کنار بشقاب گذاشته بود، کارد و قاشق را در طرف چپ می‌گذاشت. حتی اگر زن او هم چیده بود، او هم آنها را درست می‌چید. اما چون شما خیلی با عمویتان رفت و آمد نداشتید نمی‌دانستید که چطور باید آنها را بچینید. بنابراین بعد از کشمکش و به هم ریختن میز، وقتی خواستید میز را دوباره مرتب کنید آن را اشتباه چیدید، این میز برای کسی که با دست راست غذا می‌خورد چیده شده و این آلبوم مشت شما را باز کرد.

«هانس والتر» سر خود را پایین انداخت و در همان موقع دستیار کمیسر دستبند را با اشاره او به دستهایش زد.

■

ندای عدالت

بقیه از صفحه ۱۳

«خانم‌ها، آقایان و وکلای محترم طرفین، من نظریات و شواهد و مدارک را استماع کرده و مشاهده کردم و اکنون می‌دانم که همه درانتظارند که من مطابق با آنچه که مدارک نمایانگر آن هستند رأی خود را اعلام کنم. اما همه یک پدیده مهم را فراموش کرده‌اند و آن روح قانون است. قانون به‌وجود آمده تا از عدالت و انصاف دفاع کند و نه از زرنگی، فرصت‌طلبی و دوز و کلک. اگر هر کسی با مدارک ولو صحیح و باارزش، کار خود را پیش برد، پس اصل عدالت کجا می‌رود؟ چگونه من می‌توانم تصور کنم که پدری که به اعتراف همه شهود و حتی شخص خانم شارلوت که طرف مخالف در این پرونده است، چنین عاشق دخترش بود، او را از ارث محروم کند؟ تنها دلیلی که می‌تواند در این میان وجود داشته باشد این است که پدر در هنگام تنظیم مدارک مربوط به ارث در سلامت عقل نبوده که در این صورت مدارک فاقد ارزش است. من نمی‌توانم این دخترک را با این همه زجری که کشیده و حتی کمتر از گل به کسی نگفته، رها و روانه خیابان کنم و ثروت او را در حلقوم خانم شارلوت بریزم. برای من روح قانون و عدالت و انصاف بر هر عامل دیگری برتر است. بدین ترتیب رأی به انتقال دو سوم کلیه اموال و متعلقاتی را که در تصرف خانم شارلوت است به امیلی می‌دهم و ضمناً به دلیل زحمت و کاری که شارلوت در نگهداری از اموال انجام داده، حق‌الزحمه‌ای برای او درنظر می‌گیرم که مطمئن هستم رضایت او را جلب می‌کند.» آنگاه قاضی درحالی که نگاهش محکم‌تر و مصمم‌تر نشان می‌داد، با زدن یک ضربه با چکش عدالت بر روی میز، ختم دادرسی و پیروزی عدل و انصاف را اعلام کرد.

ناگهان حضار در دادگاه بپا خاسته و با کف زدن از این رأی استقبال کردند. در هنگام نمایش این شور و هیجان ما نگاهی به چهره امیلی انداختیم و همانجا به یکدیگر گفتیم: «اگر چهره امیلی نشانی از خودباوری و اعتماد ندارد، پس اصولاً چنین پدیده‌هایی وجود خارجی ندارند.» ما می‌دانستیم که امیلی برای اولین بار پس از آن همه ناملایمات خود را و از همه مهمتر انسان را باور کرده بود.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بگردید و پیدا کنید!

کیف زنانه.

تصویر را کاملاً وارونه کنید. کیف زنانه درست بالای سر «آلفردو» قرار دارد. کناره کیف، قسمت بالای کلاه او را تشکیل می‌دهد و در کیف، بخشی از چوب ماهیگیری او را!

کدام جانور هستم؟

گراز (گر - راز - رگ - زار)

پیام برای بچه شیطان!

متن پیام چنین است:

بچه جان تو که هنوز نمی‌دونی هر دونه کبریت فقط یک بار روشن می‌شه با کبریت بازی نکن خطرناکه!

جدول تصویری با یک حرف حذفی!

ورق (قوری - ی) - جنان (فنجان - ف) - شم (چشم - چ) - یخ (میخ - م) - ور (تور - ت) - مو (مور - ر) - ستار (ستاره - ه).

به مناسبت سالمرگ استاد

یادواره «مرتضی نی‌داوود»

نگارنده: کیان نوایی

«مرتضی نی‌داوود» در خانواده‌ای موسیقی دوست، در تهران دیده به جهان گشود. پدرش نوازنده تنبک بود. «مرتضی» در پنج سالگی نزد خود با تار آشنا شد و با زحمت فراوان، نواهایی از آن درمی‌آورد. پدرش به استعداد او پی برد و فرزند را نزد اساتید زمان به آموزش گذاشت. نخست نزد دو تن از تارنوازان گمنام، به مدت کوتاه و سپس نزد «میرزا حسینقلی» بزرگترین استاد زمانه به شاگردی رفت.

سه مدال از درویش خان

محیط خانواده «نی‌داوود» محیط آرامی آکنده از ساز و موسیقی بود. بخصوص جوّ آن زمان که خالی از هرگونه موسیقی مبتذل و وارداتی بود، در پرورش ذوق وی سهم بسیاری داشت.

«نی‌داوود» پس از گذراندن دوره ردیفهای میرزا، نزد بهترین شاگرد او، «درویش خان» رفت و کار خود را ادامه داد. «نی‌داوود» بهترین و محبوبترین شاگرد «درویش خان» شد و ضمن اتمام دوره کلاسهای وی، سرپرستی قسمتی از اداره امور کلاس را به عهده گرفت و طی سالها، به دریافت سه مدال از «درویش خان» نایل شد.

در کنار استادان نامدار موسیقی

پدر «مرتضی» مایل نبود که موسیقی، پیشه آینده پسرش شود، لیکن موسیقی تا سالها پیشه اصلی هنرمند جوان شد و برادرانش موسی و سلیمان (که چندی پیش فوت کرد) نیز همراه او بودند.

طی مجالست با هنرمندان در محافل مختلف، با نوازندگان ارزنده دیگری آشنا شد که بعدها جزء دوستان و همکاران هنری او شدند؛ «نی‌داوود» جوان پس از چند سال کلاس تعلیم تار را در خانه خود دایر کرد و به تعلیم شاگردان پرداخت. از خصوصیات منحصر به فرد او، غریزه قوی او در کشف استعدادهای جوان و ناشناخته بود. «قمرالملوک وزیری»، «ملوک ضرابی»، «غلامحسین بنان» و چند تن دیگر از جمله کسانی هستند که قسمتی از رشد و ترقی خود را مدیون مساعی «مرتضی نی‌داوود» هستند.

در این سالها او به همراه «قمرالملوک وزیری»، کنسرتهای متعدد در تهران، شیراز، اصفهان، همدان و مشهد برپا کرد و در همدان به همراه «عارف قزوینی» کنسرتهایی داد که بسیار مورد توجه واقع شد.

«نی‌داوود» جوان در حدی از رشد و تعالی بود که اساتید کهنسال و زبده موسیقی نیز با رغبت همراه وی می‌نواختند و کنسرت می‌دادند. در تهران همراه با پیانوی «شادروان مرتضی محبوبی» و آواز «تاج اصفهانی» کنسرتی از طرف روزنامه ناهید داد و «استاد تاج اصفهانی» در حضور «فرخی یزدی» مدیر روزنامه طوفان، این شعر «فرخی» را خواند و آواز وی مورد توجه بسیار واقع شد:

«فرخی از زندگی خوش است به نانی
گر نرسد آن هم اضطراب ندارد»

ماندگاران عرصه موسیقی

هنگام وفات «درویش خان» نیز به همراه پیانوی «مرتضی محبوبی» و آواز «دوامی و طاهرزاده» کنسرتی به یاد استاد از دست رفته داد. از سال ۱۳۰۷ که دوباره ضبط صفحه در ایران رواج یافت، «نی‌داوود» صفحاتی از خود به یادگار گذاشت که بسیاری از آنها ماندگارترین آثار در موسیقی ایرانی هستند.

غیر از تکنوازیهایش، مهمترین صفحات او همراه آواز «قمرالملوک وزیری» است. علاوه بر اینها، «نی‌داوود» چندین تصنیف از عارف را به همراه «قمرالملوک وزیری» بر روی صفحه ضبط کرده است و نظر به اینکه این تصانیف در زمان عارف پر شده است، از لحاظ درستی اجرا، اصیل‌تر و معتبرتر از اجراهایی است که در سالهای بعد از این آثار شد. (از جمله: «گریه کن که گر» در مایه دشتی، که به یاد کلنل محمدتقی خان پسیان سروده شده است و «چه شورها» در شور).

هیچ گاه از رادیو و طرز اداره آن تشکیلات راضی نبود و عاقبت از آنجا بیرون آمد و دیگر به رادیو بازنگشت

در این صفحات که بسیاری از آنها دوباره با آواز «ملوک ضرابی» ضبط و منتشر شد، ضرب «رضا روان‌بخش»، ویولن «موسی نی‌داوود» و پیانوی «مرتضی محبوبی»، ساز «مرتضی نی‌داوود» را همراهی کرده است.

آتشی در سینه دارم جاودانی

از زیباترین تصانیفی که در آن دوره حاصل این همکاری بود، تصنیف دشتی «آتشی در سینه دارم جاودانی» است که شعر آن از پژمان بختیاری است.

از سال ۱۳۱۹ که رادیو افتتاح شد، وی به همراه بزرگانی چون «استاد ابوالحسن صبا»، «قمرالملوک وزیری»، «مرتضی محبوبی»، «روان‌بخش» و تنی چند از بزرگان موسیقی اصیل به نوازندگی پرداخت، اما هیچ‌گاه از رادیو و طرز اداره آن تشکیلات راضی نبود و عاقبت از آنجا بیرون آمد و دیگر به رادیو بازنگشت و تا سالها علی‌رغم عدم رضایت باطنی او، از نوارهای سابقش استفاده می‌شد.

در سالهای بعد، نسل جدیدی از تارنوازان و سه‌تار نوازان به جای او و «علی‌اکبرخان شهنازی» آمدند که مشهورترین آنها «جلیل شهناز»، «احمد عبادی»، «لطف‌الله مجد» و «فرهنگ شریف» هستند. نسل جدیدی که همراه با خود، شیوه‌ای از نوازندگی را آوردند که با قدما تفاوت بسیار داشت.

«مرتضی نی‌داوود» در این سالها از آنجا که دیگر در اداره رادیو کاری نداشت و کلاس موسیقی او نیز به خاطر غیرانتفاعی بودنش کفاف تاءمین معاش او را نمی‌کرد، به تجارت روی آورد و فعالیت خود را در زمینه موسیقی به همان کلاس منحصر کرد.

روش تعلیم او در مدرسه، همان بود که «نی‌داوود» خود در کودکی و جوانی از اساتید آموخته بود. «مرتضی نی‌داوود» در فاصله سالهای (۱۳۵۵ ـ ۱۳۲۵)، عملاً دیگر در رادیو و سازمانهای دولتی مربوط به موسیقی، ظاهر نشد و فقط دو سه بار به دادن کنسرت پرداخت که آخرین آنها، در مرداد سال ۱۳۳۸، به یاد «قمرالملوک وزیری» بود.

فقط برای وطنم

مهمترین خدمت «استاد مرتضی نی‌داوود»، ضبط ردیفهای موسیقی ایران در نوار است که از مهمترین مراجع برای پژوهش موسیقی سنتی به‌شمار می‌رود.

در دهه ۱۳۵۰ رادیو از او دعوت به همکاری کرد، «نی‌داوود» با وجود کهولت سن، پذیرفت و طی ماهها کار تعداد ۲۹۷ نوار آماده شد، که شامل تمام محفوظات این پیر استاد بود از آموخته‌هایش و شامل گوشه‌هایی مهجور که اکثر موسیقیدانان میانسال و جوان ایرانی را با آنها آشنایی نبود.

جالب توجه اینکه «استاد مرتضی نی‌داوود» با اینکه از طرف مسوولان رادیو اصرار فراوانی شده بود تا در قبال این زحمت پولی دریافت کند، نپذیرفت و اظهار داشت: «من برای وطنم ایران این کار را کرده‌ام... دلم به همین خوش است، دیگر موسیقی ما نمی‌تواند پایمال بدخواهان شود.»

«استاد مرتضی نی‌داوود» از لحاظ ارزشیابی یک نوازنده کامل‌العیار موسیقی سنتی ایران است و ادامه منطقی راه افرادی چون «درویش خان». هرگاه صفحات «نی‌داوود» شنیده شود، این پیوستگی عمیق و ریشه‌دار بیشتر مشخص می‌گردد.

از امتیازات خاص «نی‌داوود» در نوازندگی، پنجه و مضراب بسیار پرقدرت اوست که در بین نوازندگان هم عصرش به ندرت نظیر او یافت می‌شود. بخصوص در نواختن ضربیها که «نی‌داوود» در آن، مهارت کاملی را دارا بود (به خاطر فراگیری تنبک درحین آموزش که از ارکان آموزش موسیقی اصیل در قدیم بوده است). صدادهی درخشان تار، از ویژگیهای نوازندگی اوست.

سخن آخر اینکه، آنچه «نی‌داوود» را جانشینی خلف برای «درویش‌خان» می‌سازد، اخلاق انسانی و نجابت عظیم اوست که همواره مورد نقل و تأیید اساتید موسیقی بوده است.

«استاد مرتضی نی‌داوود»، سرانجام پس از گذراندن یک دوره بیماری طولانی و به علت کهولت سن در سال ۱۳۶۹، دارفانی را وداع و به دیدار معبود شتافت. روحش شاد و یادش گرامی باد.

■

یادداشتی بر فیلم زن زیادی ساخته تهمینه میلانی

نگاهی تازه به زندگی زنها و مردها

کریمی

«زن زیادی» آخرین ساخته تهمینه میلانی فیلمساز مطرح کشورمان در مقام کارگردانی است.

داستان فیلم، همانند اغلب کارهای میلانی، بر محور زن و حیات اجتماعی او در روزگار درحال گذر بنا شده است، حیاتی که گرچه این زن است که آن را سپری می‌کند، اما به نحو بسیار چشمگیری این حیات تحت تأثیر دنیای مردانه قرار گرفته و خواسته یا ناخواسته متحمل این تأثیرات است.

بسیاری معتقدند که میلانی از آنجا که زن است تنها از دریچه چشم زنانه خویش به اتفاقات دنیای اطرافش می‌نگرد، علاوه بر اینکه، هماره بر او انگ فمینیستی نیز زده‌اند؛ اما کمی تأمل در اخبار مربوط به حوادث و اتفاقات روزمره کافی است تا به جای متهم کردن میلانی برای تعلق خاطر زنانه‌اش به اتفاقات، به شباهت باطنی اتفاقاتی که هر روزه در اجتماع شاهد بروز و ظهور آن بوده و هستیم، با آنچه میلانی با صراحت لهجه به تصویر می‌کشد پی ببریم.

درواقع میلانی نخواسته و نمی‌خواهد با برجسته نمودن دنیای تاریک زنانی که شخصیت‌شان را به عنوان محور داستانهایش برمی‌گزیند، مردان را در دیگر سو، یگانه عامل بدبختی زنان نشان دهد. او با چشمان تیزبینش حوادث دنیای اطرافش را به تصویر می‌کشد و خیال می‌کنم آنها که او را فمینیست می‌نامند، اصولاً باور ندارند یا نمی‌خواهند باور کنند که در اجتماع چه می‌گذرد.

فیلمهای میلانی بازتاب حوادث پیرامونش است و او هرگز سعی نکرده به حوادث رنگ و لعابی غیرواقعی از آنچه می‌خواهد و دوست دارد، بزند.

سیما (مریلا زارعی) معلمه جوان در زنگ انشاء مورد خطاب سؤالات ریز و درشت شاگردان خود قرار می‌گیرد و پاسخ‌هایی به سؤالات آنان می‌دهد که درواقع فارغ از هرگونه صداقت و درستی نشأت گرفته از افکار و تمایلات خویش است و تنها از این بابت بر زبان رانده می‌شود که معلم است و باید به نگرش شاگردان خود نسبت به زندگی اجتماعی‌اشان سمت و سویی درست بدهد.

درحقیقت، اگر معلمه جوان بخواهد با صداقت با آنان برخورد نماید، حتماً صحبت‌های آنان را تأیید خواهد کرد.

با ورود دوربین به زندگی خانوادگی سیما درمی‌یابیم که چقدر زندگی شغلی او با زندگی خانوادگی‌اش منافات دارد و زندگی خصوصی‌اش تا چه حد او را به سقوط کشانیده است.

آنها که او را فمینیست می‌نامند، اصولاً باور ندارند یا نمی‌خواهند باور کنند که در اجتماع چه می‌گذرد

زنی با کمال که تقریباً همه مسوولیت زندگی را بر دوش دارد، از بد روزگار با مردی زندگی می‌کند که شایسته او نیست و این بار در حرکتی تازه که رهاورد جدیدی از اجتماع امروزی است، برای ضداخلاقیون! شوهرش احمد (امین حیایی) معشوقه‌ای برگزیده و گرچه او را وارد زندگیش کرده، اما سعی در کتمان این واقعیت از نظر سیما را دارد؛ لاجرم به دروغ‌پردازی متوسل می‌شود تا دلیلی منطقی برای غیبتش و رفتن همراه با معشوقه‌اش به سفر بیابد. زن، اما تیزبین است، خود را به آنها تحمیل می‌کند و همراهشان می‌شود. اتفاقات بعدی، اما واقعیاتی تلخ‌تر را به زن و نیز بیننده می‌نمایاند، اینکه مرد تا چه حد نسبت به احساسات همسرش بی‌تفاوت است.

زنانی که در جامعه در موقعیت سیما قرار می‌گیرند، حتماً راه‌حلهای متفاوتی را در مواجهه با این مشکل برمی‌گزینند، صبوری، سعی در حذف عنصر بیگانه و... اما میلانی، سیما را در موقعیتی قرار می‌دهد تا او با قرار گرفتن در آن تصمیمی درست‌تر اتخاذ نماید.

در قسمت‌های اولیه فیلم، می‌بینیم که سیما برای مقابله با مشکلش به جای دفع آن، غصه خوردن و یا حتی پناه بردن به شخص ثالثی به عنوان حامی یا مدافع خود را به عنصر خارجی تحمیل شده به زندگیش تا چه حد نزدیک می‌گرداند تا به این طریق به نبرد با آنچه حیات خانوادگی‌اش را تهدید می‌کند، بپردازد، اما بسته شدن جاده و اقامت اجباری آنان در هتل و پی بردن به اسراری که تا آن لحظه از نظرش پنهان مانده است و نیز قرار گرفتن رحیم (پارسا پیروزفر)، مرد قاتلی که زنش را به قتل رسانده در سر راه او، فی‌الواقع چراغ راه دیگری را در سر راه وی قرار می‌دهد تا گونه‌ای دیگر بیندیشد و تصمیمی متفاوت‌تر بگیرد.

نفوذ پدیده‌های این‌چنینی که ناشی از تمایلات غیراخلاقی است، میلانی را مجاب ساخته چونان ذره‌بینی، هجوم این پدیده شوم را در نگاه بینندگانش بزرگتر جلوه دهد؛ اینکه چگونه این پدیده شیرازه خانواده‌ها را با سرعتی غیرقابل باور از هم می‌پاشد.

زن زیادی، هشدار میلانی به همه اخلاق‌گرایان است، به این معنا، آدمهایی که همه اصول انسانی را زیر پا گذاشته‌اند ابایی ندارند از اینکه به عینه همه زندگی آدمهای دور و برشان را فدای تمایلات نادرست خود کنند، بنابراین می‌توان در برابر آنان رفتارهای متفاوتی اتخاذ نمود.

سکانس انتهایی فیلم به نظر می‌رسد خیلی به دل بیننده فیلم نمی‌نشیند و انگار وصله ناجوری برای فیلمی است که بیننده از ابتدا لحظه به لحظه آن را تعقیب کرده تا به فرجام کار برسد. گرچه در فیلم‌های ایرانی، انگار به حسب یک اجبار ناشی از توجه به بدآموزی نداشتن اثر، کارگردان مجبور است بزهکار فیلمش را در انتها به عقوبت عملش برساند! با این همه، صحنه کشته شدن رحیم یکی از نقاط ضعف زن زیادی است، هم به لحاظ پرداخت داستانی و هم به لحاظ پرداخت سینمایی.

انتهای فیلم، اما از جهاتی قابل تاءمل به نظر می‌رسد، اینکه انسانهای دوشخصیتی که هماره شخصیت دومشان در لفافه است و مانند معادله دومجهولی است که مجهول دومش را هرگز حل نمی‌کنند، تنها با قرار گرفتن در موقعیت‌های خاص است که شخصیت واقعی‌اشان را می‌نمایانند.

حرفهای ناگفته‌ای که یکباره به میان آورده می‌شود.

گویا میلانی می‌خواهد به آدمهایی که همه عمر چشم‌هایشان را بسته نگه می‌دارند، هشدار بدهد که یکباره شنیدن همه واقعیات، آنهم بی‌پرده و صریح، آنقدر دردناک است که همه ما چون سیما لاجرم به ترک صحنه‌ایم.

■

«عطر یاس» با صدای محمد گلریز

عطر یاس
با صدای
محمد گلریز ● داوود بختیاری
● نظری ● صدر
آهنگسازی
● مهیار فیروز بخت
● محمد ساعد ● مهدی نظری

«عطر یاس» عنوان آلبومی است با صدای گلریز، صدر، بختیاری و نظری که ویژه روز مادر تهیه شده است.

«عطر یاس» از تولیدات مرکز موسیقی حوزه هنری است و آهنگهای آن را فیروزبخت، ساعد و نظری ساخته‌اند.

اشعار آلبوم عطر یاس سروده مرتضی نوربخش، نظام‌وفا، سیمین‌دخت وحیدی، عباس زاکانی، عباس براتی‌پور و احمد عزیزی است.

در این آلبوم ترانه‌های آیینه آفتاب، مادر، چشمه نور، روح باران، ایثار، مدیحه نور، مادر و عطر یاس گنجانیده شده است.

ملامت‌های مکرر، اخلاق را تلخ می کند و آن را از سنگینی و خشونت خود درهم می شکند

● مادام سی وچین

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

وقتی که شلوارش دو تا شد

گزارشی از مصطفی گلیاری

اشاره:

خبر رسید که مدتی است کار و کاسبی فلانی گرفته و پولدار شده و حالا هفته‌ای یکی دو بار به مأموریت‌های مشکوک می‌رود. خبر رسیده که تازگی‌ها عطر می‌زند و به سر و وضعش می‌رسد. حتی شب‌ها دیر و شام خورده به خانه می‌آید. خبر رسیده که رابطه‌اش با همسرش سرد شده. خبر رسیده که گاهی به بهانه سیگار کشیدن، خودش را به تلفن کارتی سر کوچه می‌رساند و هی شماره می‌گیرد و هی اشغال است و هی سیگار دود می‌کند. و خبر رسیده که ترانه‌های سوزناک هم گوش می‌کند.

از طرفی از یک فلانی دیگر خبر رسیده که مدتی است مغزش سفت شده، مدتی است که دیگر نمی‌تواند به چیزهای تازه فکر کند، مدتی است مثل ماشین کار می‌کند، صبح‌ها قابلمه غذایش را در کیف سامسونتش می‌گذارد و پشت فرمان پرایدش می‌نشیند، کمربندش را می‌بندد و تا به اداره برسد، از هیچ چراغ قرمزی نمی‌گذرد. غروب هم با خمیازه به خانه برمی‌گردد و فیلمِ به خانه برمی‌گردیم را تماشا می‌کند و خوابش می‌برد.

این خبرها را مدت‌ها پیش از آقای کلاغ شنیده بودم و چون آن را باور کرده بودم، به آزاده گفتم: بیا دنبال مردهایی برویم که شلوارشان دو تا شده. گفت: دنبال خانم‌های فمنیست هم برویم تا یک طرفه به قاضی نرفته باشیم.

شما هم این ضرب المثل را شنیده‌اید که می‌گویند: فلانی شلوارش دو تا شد. و می‌دانید برای فلانی که همان آقاهه باشد، تقی به توقی خورد و پولدار شد و از خودش پرسید: خب... حالا با این همه پول چه کنم؟ و چون فکرش به جای دیگری نرسید، رفت و تجدید فراش کرد. میز گرد خیابانی این هفته ما در همین زمینه است و می‌خواهیم بدانیم:

آیا هر کس که شلوارش دو تا بشود، تجدید فراش می‌کند؟ آیا هر کس که تجدید فراش کرده، شلوارش هم دو تا شده بوده؟ آیا وقتی که زن ذلیل‌ها با زنی مرد ذلیل برخورد می‌کنند، مبتلایش می‌شوند؟ آیا وقتی که زنی فمنیست می‌شود، برخی از جاذبه‌های زنانه‌اش هم نیست می‌شود؟

با ما بیایید و گوشه‌ای از میز گرد خیابانی این هفته ما را به دوش بکشید.

بزنم به تخته

و رفتیم. سوار تاکسی که بودیم، به راننده گفتم: اگر محفل بی‌ریا باشد، همین که به مردی بگویی: بزنم به تخته! ماشالا بهت میاد که لباس دامادی بپوشی، اول می‌گوید: کیه؟ بعد نیشش تا بناگوش باز می‌شود و قند در دلش آب می‌شود...

چرا؟ راننده که عینک ته استکانی زده بود و نیمی از سرش بی‌مو بود، لبخند زد و گفت: مردی که از زنش راضی باشه، هیچ وقت دلش نمی‌خواد تجدید فراش کنه. نمونه‌ش خود من... زنم خیلی بد اخلاقه. حتی پسرهاش از دستش فراری شدن. منم تا چند وقت دیگه میرم کانادا دنبال زندگی خودم.

پرسیدم: چرا کانادا؟ گفت: آخه یه خانمی هست که کانادا زندگی می‌کنه... از قبل خاطر منو می‌خواست. حالا دو ماهه برگشته دنبالم که بیا با هم بریم کانادا زندگی کنیم.

آزاده از او عکس گرفت و پرسید: مگه خانم خودتون عیب و ایرادی دارن؟ با اخم گفت: زن من هیچی نداره جز ایراد. ولی این خانمی که قراره باهاش ازدواج کنم، خیلی مهربون و حرف گوش کنه. اینم بگم که فکر نکنین واسه پولم اومده دنبالم. خودش خیلی پولداره و میگه حق نداری دست توی جیبت بکنی. تازه پنج سال هم از زن خودم جوون‌تره.

کرایه‌اش را دادم و پیاده شدیم. از سربالایی پارک ملت بالا رفتیم. روز تعطیل بود و همه چمن‌ها و نیمکت‌ها پر بود. در آن شلوغی احساس ناامنی می‌کردم. نمی‌دانستم از میان آن همه آدم، سراغ کدام یکی بروم. آزاده گفت بد موقع اومدیم. همه دارن شام می‌خورن. و به گوشه‌ای اشاره کرد و ادامه داد: شاید اونا مناسب باشن. شام شون ساندویچه... هم می‌تونن بخورن، هم حرف بزنن.

> **حالا برین و تحقیق کنین تا بدونین چی میشه که بعضی از مردها وقتی که رفاه شون بیشتر میشه، چتر امنیت و رفاه‌رو از سر خانواده خودشون برمی‌دارن و روی سر یکی دیگه باز می‌کنن**

جلو رفتیم. آقای خانه خوشحال بود. یک دختر جوان، یک زن سی و دو سه ساله و دو پسر بچه هم دور سفره بودند و شادمان بودند. سلام کردیم. آزاده توضیح داد که فضولیم یعنی خبرنگاریم و داریم درباره **وقتی که شلوار آقایان دو تا می‌شود**، گزارش می‌گیریم. همه زیر خنده زدند. پسری که ده ساله بود، ریسه رفت. عکسش را گرفتیم و از خنده‌اش پرسیدیم. اشکش را پاک کرد و خندان خندان گفت: آخه بابای من بیست تا شلوار داره و هر وقت که خونه‌س، داره شلواراشو اتو می‌کنه.

این را گفت و دوباره ریسه رفت. آزاده به یکی از خانم‌ها گفت: بیاین درباره سوژه گزارش مون حرف بزنیم... یه جور میز گرده. اسم‌تون چیه؟ گفت: من فریده هستم... راستش به خیلی چیزا بستگی داره. فقط به دو تا شدن شلوار مربوط نمیشه. من خانمی‌رو می‌شناسم که اون قدر وسواس داشت که مثلاً وقتی که شوهرش میومد خونه، باید جوراباشو دم در درمیاورد و توی کیسه میذاشت و دمپایی مخصوص می‌پوشید و می‌رفت حموم. آخرش چی شد؟ شوهرش که اتفاقاً خیلی هم سر به‌زیر و متعهد بود، رفت و یه دختر خیابونی‌رو صیغه کرد.

یکی از خانم‌ها گفت: خب این فرق می‌کنه. ثریا مریض بود. چرا آقا منصورو نمیگی که همین که مغازه خرید، زن به اون خوبی‌رو گذاشت و رفت اون دختره پر روی بی‌ادب‌رو گرفت.

فریده گفت: تو به شهره خانم میگی خوب؟ کجاش خوب بود؟ چون مدیر مدرسه بود، فکر می‌کرد خونه‌ش هم مدرسه‌س. مدام ایراد می‌گرفت و هیس هیس می‌کرد و لفظ قلم حرف می‌زد.

آزاده: یعنی شما معتقدین همه چی به رفتار زن بستگی داره؟

فریده: خب نه... ولی راستش چی بگم... من فکر می‌کنم اگه زن، زن باشه و مرد هم مرد باشه، هیچ وقت هیچ اشکالی پیش نمیاد. هر اشکالی که هست، وقتی شروع میشه که زن‌ها و مردها از زنانگی و مردانگی غریزی خودشون فاصله می‌گیرن. آزاده: خب این هیچ حرفی توش نیست که وقتی که کسی از غریزه‌های خودش فاصله بگیره، دچار مشکل میشه.... ما باید دنبال راه حل باشیم تا غریزه‌هامونو فراموش نکنیم.

آقای خانه که تا آن لحظه حرفی جز لبخند نزده بود، لقمه‌ای به پسر کوچک‌تر داد و گفت: خیلی از غریزه‌ها خود به‌خود فراموش یا عوض میشن. غریزه میگه مرد باید مسؤول امنیت و رفاه خانواده باشه... حالا برین و تحقیق کنین تا بدونین چی میشه که بعضی از مردها وقتی که رفاه شون بیشتر میشه، چتر امنیت و رفاه‌رو از سر خانواده خودشون برمی‌دارن و روی سر یکی دیگه باز می‌کنن.

این را گفت و لقمه‌ای تعارف کرد. آب دهانم را قورت دادم و با تشکر دستش را رد کردم و رفتیم تا پاسخ سؤالش را پیدا کنیم.

عشق و اعتراف

مرد میان سال و دختر جوانی را دیدم که در قسمت تاریک‌تر نشسته بودند و آش رشته می‌خوردند. همین که خواستیم طرف‌شان برویم، دو مأمور رسیدند و به آنها گفتند قاطی جماعت بنشینند. با این که لحن پلیس‌ها خوب بود، هر دو ترسیدند و توضیح دست و پا شکسته‌ای دادند و قاطی جماعت شدند. آنها را نشان کردم و کمی همان اطراف گشتیم. سوژه مناسب‌تری گیر نیاوردیم و طوریکه از دور ما را ببینند، به طرف‌شان رفتیم. آزاده وانمود می‌کرد دارد دوربینش را آماده می‌کند، من هم داشتم ضبط

را روشن می‌کردم. به آنها که رسیدیم، گفتم: اشکالی نداره از شما چیزی بپرسیم؟.... اگه جواب بدین، کار من و آزاده هم تموم میشه و می‌تونیم برگردیم خونه.

مرد میان سال با لبخند گفت: تا سؤال‌تون چی باشه! گفتم: یه سؤال سخت.... چرا وقتی که آقایون شلوارشون دو تا میشه، زن و بچه‌شونو فراموش می‌کنن؟

سینه‌ای صاف کرد و گفت: لطفاً عکس نندازین. من می‌دونم چرا مارو انتخاب کردین... حق هم دارین ولی من و این خانم به دلیل مهم‌تری پیش هم هستیم. ما همدیگه‌رو دوست داریم. من مدتیه که دارم از خانمم جدا میشم تا با نامزدم ازدواج کنم.

من اعتراف می‌کنم که عاشق ایشون شدم و هیچ خواسته‌ای جز این ندارم که با ایشون ازدواج کنم. آزاده با کمی اخم پرسید: همین؟ عاشق شدین و می‌خواین زن و بچه‌تونو بذارین کنار؟

دختر جوان با اخمی بیشتر به آقای میان سال گفت: پاشو بریم. مثل این که امشب نمی‌تونیم بدون مزاحم زندگی کنیم. آن آقا با مهربانی گفت: شما ناراحت نباشین. من دوست دارم با اجازه شما به این دو خبرنگار توضیح بدم که من و شما حق داریم عشق‌رو تجربه کنیم.

این را گفت و به چای فروشی که از آنجا می‌گذشت، اشاره کرد و چهار لیوان چای خرید و از ما دعوت کرد بنشینیم. نشستیم.

گفتم: اسم‌تون چیه؟ فکری کرد و گفت: کامبیز بد نیست... به مردی که شلوارش دو تا شده، میاد. اسم ایشون‌رو هم بذارین ستاره.

به شب خیره شد و سیگار روشن کرد. چند پک زد و با لبخندی که انگار تلخ بود، گفت: من خیلی وقته که شلوارم دو تا شده. پدرم تاجر بود و ارث زیادی باقی گذاشت. دوازده سال پیش بود. توی این دوازده سال، مثل همیشه صبح به صبح می‌رفتم شرکت و دستور می‌دادم و شب، خسته و کوفته برمی‌گشتم خونه و دیگه هیچ... مدتی بود افسرده شده بودم و به زور دارو می‌خوابیدم و شده بودم یه آدم کوکی.

پنج ماه پیش بود که با ستاره آشنا شدم. کجا؟ توی اتاق انتظار دکتر مغز و اعصاب. داشت مجله می‌خوند. منم روی صندلی کناری نشسته بودم و پاهامو تکون می‌دادم. یه هو بدون این که منو نگاه کنه، گفت: به جای این که پاهاتونو تکون بدین، مجله بخونین.

بعد قصه‌ای‌رو که می‌خوند برام تعریف کرد. بعد از خودش گفت. منم از خودم گفتم. نیم ساعت گذشت و خانم منشی، اسم منو صدا کرد. دیدم مدتیه که پاهامو تکون نمیدم و آرامش دارم. گفتم:

نوبت منو به یکی دیگه بدین. امروز آمادگی ندارم. اسم ستاره‌رو صدا کرد. ستاره هم گفت: نوبت من‌رو هم به یکی دیگه بدین. بعد برای همیشه از مطب دکترهای مغز و اعصاب بیرون اومدیم. من آدم هوس بازی نیستم. من معتقدم حق دارم بقیه عمرم رو با لذتی به اسم عشق سپری کنم. من و ستاره نیمه گمشده هم هستیم. اگه نبودیم، نمی‌تونستیم کاری کنیم که حال‌مون خوب بشه. تیروئید ستاره خوب شده. دیگه عصبی نیست. کلی اعتماد به‌نفس پیدا کرده. منم نه فشار خون دارم، نه پرهیز غذایی دارم، نه خوابم آشفته‌س، نه بی‌قرار و پژمرده هستم. مثل بیست سال پیش خودم شدم. یعنی می‌خوام بگم همه مریضیهای من هدیه زن و بچه‌هام بوده و سلامت و آرامش و نشاطی که امروز دارم، هدیه ستاره‌س. آیا حق ندارم با نیمه گمشده خودم باشم و زندگی کنم؟

آزاده به ستاره گفت: نظر شما چیه؟ ستاره صدایش را بچگانه کرد و گفت: این دروغ میگه... یه خورده که بگذره، دوباره عاشق میشه... من قسم خورده بودم با مردی که زن داره قاطی نشم. من بیست و چهار سالمه. واسه خودم یه الگویی داشتم که می‌گفت شوهرم نباید بیشتر از پنج سال از من بزرگ‌تر باشه ولی ایشون چند ساله‌شه؟ چهل و هشت. فکر نکنین سر راه موندم و خواستگار ندارم... دارم، خوب شم دارم ولی این کامبیز جادوگره... من باهاش خیلی خوشبختم. یه بار زنش با من قرار گذاشت و گفت: پاتو از زندگی من بکش بیرون. گفتم: کاری کنین که شوهرتون پاشو از زندگی من بکشه بیرون. زنی که نتونه شوهرشو جذب کنه، آخر و عاقبتش همینه.

> **می‌خوام بگم همه مریضیهای من هدیه زن و بچه‌هام بوده و سلامت و آرامش و نشاطی که امروز دارم، هدیه ستاره‌س**

از هر دو تشکر کردیم و کار را برای آن شب تعطیل کردیم. به نظر من جهان کودک از همه جا بهتر است. پس قرار شد فردا عصر به جهان کودک برویم.

زن سالارها

تازه وارد جهان کودک شده بودیم که چشممان به دو زوج و یک نوزاد افتاد. یکی از آقایان که مسن‌تر بود، داشت شیر در شیشه می‌ریخت، و آقایی که جوان‌تر بود، داشت بچه را کیش کیش پیش پیش می‌کرد. دو خانم هم که یکی جوان‌تر بود، با هم حرف می‌زدند.

جلو رفتیم و پس از سلام، از منظورمان حرف زدیم. آقای جوان‌تر به آقای مسن‌تر نگاه کرد. آقای مسن‌تر با لبخند به خانم مسن‌تر نگاه کرد. و سرانجام ضبط من که سرگردان بود، جلو همان خانم متوقف شد. او گفت:

من شکوه دال، سی و هشت ساله هستم. تا حالا کسی جرأت نکرده جلو من از دو تا شدن شلوار حرف بزنه. دستم را روی شانه شوهرش گذاشتم و با خنده گفتم: پس بیاین بریم اون پشت مشت‌ها حرف بزنیم. خندید و چیزی نگفت و شیشه شیر را به مرد جوان‌تر داد. خانم شکوه دال گفت: زن باید یه طوری باشه که حتی وقتی هم که پیش شوهرش حضور نداره، وجودش حس بشه. من و خواهرم که با این دو تا برادر ازدواج کردیم، هیچ وقت از این مشکلات نداشتیم.

آزاده پرسید: چرا؟ آیا دلیلش اینه که به شوهرتون اعتماد دارین یا به این دلیله که به خودتون اعتماد دارین؟ با لبخند و انگشت اشاره‌اش گفت: دومیش... من معتقدم زن باید به خودش اعتقاد داشته باشه. وقتی که من خودم قبول کرده باشم که یه زن کامل و زیبا و مدیر هستم، شوهرم هم اینو می‌پذیره و دیگه به هیچ زنی نگاه نمی‌کنه.

از شوهرش پرسیدم: ایشون راست میگن؟ شما به هیچ زن دیگه‌ای نگاه نمی‌کنین؟ با کمی لبخند گفت: من دوست ندارم چشم‌هامو از دست بدم. گفتم: شما خوشبختین؟ کمی فکر کرد و گفت: آره.... زندگی آروم و بی‌دغدغه‌ای دارم. گفتم: به زن‌های ضد مرد و زن‌هایی که معتقدن خونه داری کار مشترک زن و مرده، میگن فمنیست... به نظر شما خانم‌تون یه خورده فمنیست نیستن؟

به موهای کم‌پشتش دستی کشید و گفت: شاید یه خورده این طور باشه که به نظر من اشکالی نداره. پرسیدم: اگه یه خانمی یه خورده بیشتر فمنیست باشه، جذابیت‌های زنانه‌ش کم نمیشه؟ کمی فکر کرد و آهسته گفت: کم میشه... زن باید به کارهای زنانه افتخار کنه تا مردش هم بتونه به کارهای مردانه افتخار کنه. اگه مرد همیشه پیشبند ببنده و ظرف بشوره و شام بپزه و بچه‌داری کنه، دیگه نمیشه بهش گفت مرد.

خانمش گفت: یعنی دیگه نمیشه به شما گفت مرد؟ با لبخندی که کمی عصبی بود، گفت: مال ما فرق می‌کنه. من اگه توی کارهای خونه به شما کمک می‌کنم، به‌خاطر علاقه خودمه... ولی اگه حس کنم خونه داری برای من به وظیفه تبدیل شده، اون وقت دیگه نمیشه به من گفت مرد.

ضبط را به طرف خواهر جوان‌تر بردم. گفت: من ناهید دال، بیست و هفت ساله هستم. تلقی من از ازدواج اینه که زن و مرد، ستون‌های سقفی به اسم زندگی

بقیه در صفحه ۶۲

گفتگو با ژوراندی دوترا ده‌اسره سرمربی برزیلی فوتسال در آخرین روزهای حضورش در ایران:

ایران قهرمان ابدی فوتسال آسیا نیست!

با یک برخورد ساده از ناحیه زانو دچار مصدومیت شد تا برای همیشه فوتبال را کنار بگذارد و به فوتسال بیاید و با یک تلفن ساده‌تر هم ۱۸ سال مربیگری در برزیل را فراموش کرد تا سر از ایران دربیاورد.

ژوراندی دوترا ده‌اسره، چهار ماهی است که در هتل المپیک و در کنار فوتسال ما زندگی می‌کند. عملکرد او هم با توجه به قهرمانی تیم جوان شده ایران در آسیا بد نبوده، هرچند این قهرمانی با بقیه قهرمانی‌ها اندکی فرق داشت، هم تلخ‌تر بود و هم شیرین‌تر!

تلخ‌تر از این نظر که فوتسال ما با ژوراندی برای نخستین بار در آسیا باخت و تا آستانه حذف شدن پیش رفت و شیرین‌تر از این جهت که انتقام شکست مقابل ژاپن را در همان فینال گرفتیم و درعین ناباوری برای هفتمین بار قهرمان آسیا شدیم.

این مربی برزیلی در لابه‌لای حرفهایش با ما از بابت این قهرمانی، بارها خدا را شکر کرد، چون خوب می‌دانست اگر فوتسال ما در آسیا قهرمان نمی‌شد، منتقدان نمی‌گذاشتند آب خوش از گلویش پایین برود. درحالی که شاید این روزها آخرین روزهای حضور ژوراندی در ایران باشد، به سراغ او رفتیم تا خاطرات سه، چهار ماه اخیر را به همراه او ورق بزنیم.

در راه انجام این گفتگو آقای سیف مترجم ژوراندی کمک شایانی انجام داد که جا دارد از ایشان تشکر کنیم.

◀**چه شد که از آن سر دنیا به ایران آمدید؟**

○پس از ۱۸ سال مربیگری در برزیل، تمایل زیادی داشتم محیط کارم را عوض کنم. در این میان پیشنهاد ایران، پیشنهاد خوبی بود و من هم پذیرفتم.

◀**چطور به شما پیشنهاد شد، مگر شما را می‌شناختند؟**

○نه! آقای درودگر با ناظران تیم ملی برزیل برای جذب یک مربی برزیلی وارد مذاکره شد و آنها هم از بین گزینه‌های موجود مرا انتخاب کردند.

◀**چقدر از فوتسال ایران شناخت داشتی، قبل از آنکه به اینجا بیایی؟**

○با فوتسال شما بیگانه نبودم. چندین بار هم بازیهای تیم ملی فوتسال ایران را دیده بودم و می‌دانستم فوتسال ایران، استعدادهای خوبی دارد.

◀**تیم ملی فوتسال ایران، در زمان شما برای نخستین بار در آسیا شکست خورد. دلیل باخت ما به ژاپنی‌ها در رقابتهای قهرمانی آسیا چه بود؟**

○در یک کلمه جوانی! در تیم شما ۱۱ بازیکن زیر ۲۵ سال حضور دارند و این نشان‌دهنده جوان بودن تیم است. من قبل از سفر به ویتنام هم به رئیس فدراسیون فوتبال (دادکان) گفته بودم، این ریسک بزرگی است. این تیم ۷۰ درصد جوان شده بود و فقط دو ماه زیر نظر من تمرین می‌کرد. حالا خدا را شکر می‌کنم که توانستیم با همین جوانان قهرمان آسیا شویم، وگرنه معلوم نبود چه اتفاقی می‌افتاد.

◀**البته به لطف ژاپنی‌ها! هنوز یادمان نرفته که چطور چشم بادامی‌ها مقابل تایلند جوانمردانه بازی کردند تا ایران از گروهش صعود کند. ما تقریباً حذف شده بودیم...**

○در این زمینه با شما موافقم. راستش خودم هم نفهمیدم سرمربی ژاپن چگونه فکر کرد که خواست یک بار دیگر با فوتسال ایران روبرو شود، آنهم در فینال. اعتراف می‌کنم اگر من جای تیم ژاپن بودم این کار را نمی‌کردم.

به محض ورودم به ایران ۱۴ فیلم از بازیهای دو سال اخیر تیم ملی فوتسال شما را دیدم و متوجه شدم، سطح بازی حیدریان، کاظم محمدی و شمسایی یک کلاس از بقیه بالاتر است

◀**یعنی تبانی می‌کردید تا ایران حذف شود؟**

○نه اینکه تبانی کنم، اما به بازیکنان اصلی‌ام استراحت می‌دادم و با ذخیره‌ها به مصاف تایلند می‌رفتم.

◀**فکر می‌کنید فوتسال ایران تا کی قهرمان آسیا خواهد ماند؟ برخی منتقدان معتقدند این سلطه به زودی پایان می‌پذیرد.**

○من هم با آنها موافقم و معتقدم بالاخره یک روز این اتفاق خواهد افتاد. شما نباید توقع داشته باشید فوتسال تا ابد رشد نکند و ایران قهرمان همیشگی آسیا بماند. برزیل بیشتر از ۶۰ سال در فوتسال سابقه دارد، ولی با همین تفکر اشتباه که ما بهترین هستیم، دو دوره است که قهرمانی جام جهانی را از دست می‌دهد.

◀**یک سوال کلیدی... اگر قرار باشد از بین وحید شمسایی و محمدرضا حیدریان، یکی را به عنوان بهترین بازیکن فوتسال ایران معرفی کنید، چه می‌گویید؟**

○(قبل از پاسخ ژوراندی که مطمئن بودم پاسخ روشنی از او نمی‌گیرم) همیشه گفته‌ام بازی فردی را ملاک قرار نمی‌دهم و بیشتر به راندمان کار گروهی توجه دارم، چرا که معتقدم در کار گروهی، کار فردی افراد می‌تواند نتیجه‌بخش باشد، اما اگر در تیمی کار گروهی موفق نباشد، قطعاً خلاق‌ترین بازیکنان هم نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. شما به تیم فوتسال برزیل نگاه کنید. آنها فالکائو را دارند که بهترین بازیکن فوتسال دنیا است، اما دو دوره متوالی است که با وجود او قهرمانی به اسپانیایی‌ها می‌رسد. آنها درواقع هیچ بازیکن شاخصی در ترکیب خود ندارند.

◀**خیلی‌ها معتقدند بازی شمسایی متکی به کار فردی است و بازی حیدریان متکی به کار گروهی، با وجود این فوتسال ما بیش از اندازه به شمسایی وابسته است. شما چه نظری دارید؟**

○(هنوز ترجمه سیف تمام نشده بود که ژوراندی سرش را به علامت نفی تکان دادن) اجازه بدهید من از شما سؤالی بپرسم.

◀**بفرمایید...**

○به نظر شما، چرا یک تیم به یک بازیکن متکی است؟

◀**اگر بحث ما فوتسال باشد، تنها دلیل اتکای تیم به بازیکن کار گروهی ضعیف آن تیم است، وگرنه دلیلی ندارد با بیرون کشیدن یک بازیکن از زمین، آن تیم با مشکلات عدیده مواجه شود.**

○(این جواب به مذاق ژوراندی خوش نیامد و او را کمی عصبانی کرد) آیا برزیل که قهرمان جهان است، به رونالدینیو وابسته هست یا نه؟ برزیل با تمام ستاره‌هایش به این بازیکن متکی است، چون او در مقاطعی کارهایی انجام می‌دهد که بقیه نمی‌توانند آن را انجام دهند. برزیل ۲۰۰۲ هم به رونالدو وابسته بود و برزیل ۹۴ هم به روماریو. اصولاً در تمام تیمهایی که کار گروهی انجام می‌شود، یک نفر هست که ضربه نهایی را بزند و اگر یک نفر در یک تیم خوش بدرخشد، فقط به خاطر کار گروهی در آن تیم است. وحید هم در تیم ما نقش گلزن را دارد و با مشارکت بقیه کارش را انجام می‌دهد.

◀**اما شما خوب می‌دانید که بحث فوتسال از فوتبال کاملاً مجزاست، بگذریم... در فهرستی که روز نخست دراختیار شما قرار گرفت نام محمدرضا حیدریان نبود. چطور شد که او هم به جمع**

اردونشینان دعوت شد؟

○من از آقای درودگر خواستم حیدریان را دعوت کند.

(توضیح: درودگر هیچ علاقه‌ای به حضور حیدریان در تیم ملی فوتسال ندارد.)

◀ **مگر شما حیدریان را می‌شناختید؟**

○فردای روزی که به ایران آمدم ۳۷ بازیکن دراختیار من گذاشتند تا کارم را با آنها شروع کنم. همزمان با ورودم به ایران ۱۴ فیلم از بازیهای دو سال اخیر فوتسال ایران را مورد بازبینی قرار دادم و متوجه شدم سطح بازی حیدریان به همراه شمسایی و کاظم محمدی یک کلاس از بقیه بالاتر است. که از این جمع فقط نام شمسایی در فهرست بود. من هم از آقای درودگر خواستم تا دو نفر دیگر را به تیم ملی دعوت کند که ایشان هم خواسته ما را اجابت کرد، اما محمدی به دلیل مشکلات شخصی نتوانست به اردو بیاید.

◀ **شما تا چه زمان با فدراسیون فوتبال ایران قرارداد دارید؟**

○قرارداد من همین روزها به اتمام می‌رسد.

◀ **ماندنی هستید یا نه؟**

○همه چیز طی روزهای آتی مشخص می‌شود.

◀ **علاقه قلبی شما چیست؟ دوست دارید به این همکاری ادامه دهید؟**

○بله، خودم علاقه‌مند هستم بمانم و کار کنم. چون شخصاً اهل کار کردن هستم و فکر می‌کنم فوتسال ایران توانمندی بالایی برای مطرح شدن دارد.

◀ **فکر می‌کنید فدراسیون با تمدید قرارداد شما موافقت کند؟**

○به نظر آقایان درودگر، انصاری‌فر و دادکان بستگی دارد، اما فکر می‌کنم در این زمان کوتاه عملکردی بدی نداشته‌ام.

حرفهای خودمانی یك برزیلی خونگرم

○۲۰ سال است ازدواج کرده‌ام، یک دختر دارم و یک پسر که دخترم دانشجو است و پسرم در مقطع دبیرستان تحصیل می‌کند. دخترم در پورتوالگره حقوق می‌خواند. خودم هم اهل این شهر هستم.

○سخت‌ترین روزهای زندگی‌ام را سپری کردم. من ۲۰ سال بود که کنار خانواده‌ام بودم اما در این چهار ماه، بزرگترین دلتنگی‌ام در ایران دوری از آنها بود.

○بد نیست جریان اسمهای طولانی برزیلی‌ها را هم بدانید. در برزیل بعد از نام شخص، نام مادر و پدر او هم می‌آید و به همین دلیل فامیلی‌ها طولانی می‌شود. در باره خودم دوترا نام مادرم است و ده‌اسره نام پدرم، اما درباره معنای ژوراندی باید بگویم که اطلاعی ندارم، اما می‌دانم بی‌معنا هم نیست.

○حالا پس از مدتها سکونت در ایران باید بگویم برخلاف آن چیزی که در تبلیغات از ایران دیده و شنیده بودم، کشور شما را کشور خوبی می‌دانم، با مردمانی مؤدب و خونگرم.

○غذاهای ایرانی را دوست دارم، اما هیچ غذایی را با کباب برزیلی عوض نمی‌کنم.

○زبان فارسی شما خیلی سخت است. من جز چند کلمه چیز زیادی از آن نمی‌دانم و در این مدت فقط توانسته‌ام چند کلمه را یاد بگیرم مانند: سلام، برو، سریع، روخط، بیا، توپ!

■

آیا او پسر درخشان اروپا خواهد شد؟

حضور ستاره فوتبال ایران در تیم بایرن و درخشش او در تمرینات، تمامی نگاه‌ها را به خود جلب کرده است.کریمی اکنون نام آشنائی است و دیگر فقط یک کریمی ساده نیست که بتوان به سادگی از کنارش گذشت.القاب و نامهای مختلفی که اکثر رسانه‌های معتبر دنیا به وی داده اند ارزشهای او را دوچندان می‌کند و توقع همگی را از او نیز بیشتر.

سایت معتبر گل در جدیدترین شماره خود به بررسی کلی کریمی پرداخته است و از او به عنوان مارادونای آسیا نام برده است. در ادامه راهیابی ایران به جام جهانی به عنوان قدرت اول آسیا بازهم به چشم می‌آید و این در حالی است که مفسران ورزشی معتقد هستند بازیکنان ایرانی می‌توانند در فصل ۲۰۰۶-۲۰۰۵ بوندس لیگا بیش از پیش بدرخشند و این در حالی است که می‌گویند بازیکنان ایرانی توانائی درخشش در آلمان را دارند و این مسئله را نیز به اثبات رسانده‌اند.بررسی سایت گل تا مهدی و فریدون هم پیش می‌رود اما بازهم بروی هلیکوپتر ایرانی‌هانوفر در فصل آینده می‌ایستد. این سایت در ادامه می‌نویسد:

مهدوی کیا که در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه ستاره ایران بوده است. او در هامبورگ مدتی ستاره بوندس لیگا بود و به درستی در بال سمت راست رقیب نداشت، اما کم لطفی‌های دال او را از آمادگی به دور کرد و سپس مصدومیت شایعه سازی‌ها و حاشیه ها مهدی را اسیر کرد .گل در ادامه می‌نویسد: همه می‌دانند کریمی پتانسیل بالائی دارد اما دلیل بازی او در امارات را از خود او بشنویم بهتر است:

در امارات بازی کردم چون پیشنهاد خوبی نداشتم. البته ۴ سال بسیار عالی را آنجا سپری کردم تا اینکه اکنون در بایرن توپ می‌زنم.

کریمی در ادامه می‌گوید: بازی در اروپا و بایرن قدرت خاص خود را می‌خواهد.سپس او از بالاک فیگو و زیدان به عنوان الگوی خود یاد می‌کند.

گل در ادامه می‌نویسد : دریبل زن قهار پرسپولیس اکنون در اروپا می‌تواند کاری کند که صدای همه در بیاید. کریمی استعداد خدادادی عجیبی دارد آیا او واقعا پسر درخشان اروپا خواهد شد؟

■

علیرضا پورمند کاپیتان ابومسلم:

هفت سال است که بازیهای تیم ملی را نمی‌بینم!

فکر نمی‌کردیم بازیکن کم‌حاشیه و یا بهتر بگوییم بدون حاشیه ابومسلم، اینقدر حرف شنیدنی داشته باشد.

او که به اعتقاد خیلی‌ها یکی از بهترین مدافعان سالهای اخیر لیگ بوده است، رکورددار بازی در لیگ حرفه‌ای هم هست.

علیرضا پورمند تنها بازیکنی است که در تمام بازیهای لیگ حرفه‌ای، در این چهار سال اخیر به‌طور کامل حضور داشته، به غیر از بازی سی‌ام ابومسلم در همین لیگ آخر. خودش می‌گوید:

«در بازی بیست و نهم ابومسلم، عمداً کارت زرد گرفتم تا این رکورد لعنتی تمام شود. حرف مردم اذیتم می‌کرد!»

پورمند که دل پری از تیم ملی و حسین فرکی داشت، در گفتگو با ما حرفهایی به زبان آورد که شنیدنش هم تکان‌دهنده بود، چه رسد به رخ دادنش!

او همچنین از زدوبند مربیان کروات در ایران صحبت کرد و اینکه تمام مربیان کروات شاغل در ایران به برانکو به عنوان دلال، پول می‌دهند.

مسائل پشت پرده فوتبال با پورمند کاری کرده که او هفت سال است بازیهای تیم ملی را نمی‌بیند. مگر می‌شود؟! او در نهایت تعجب می‌گوید: شاید باور نکنید، اما سالهاست بازیهای تیم ملی را نمی‌بینم.

مصاحبه خواندنی ما با علیرضا پورمند کاپیتان باتجربه ابومسلمی‌ها هفته آینده به چاپ می‌رسد.

ادب آن صفتی است که در شکسته باغ را نادیده می گیرد و توجه ما را به گلهایی که درپس حیاط وجود دارند جلب می کند ● هنری کلینز

وقتی که شلوارش...

بقیه از صفحه ۵۹

مشترک هستن. اگه دست من بند باشه، شوهرم بچه‌رو نگه می‌داره. اگه دست شوهرم بند باشه، من ظرفارو می‌شورم.

خواهرش گفت: اصلاً کی گفته زن باید شام بپزه و ظرف بشوره و آقا بشینه تلویزون نگاه کنه؟ حالا دیگه همه چی فرق کرده. پدر من که عصر به عصر زیر درخت انجیر براش گلیم پهن می‌کردن و مادرم همه جور بهش خدمت می‌کرد، اون قدر عرضه داشت که از سیر تا پیاز و طلا و جواهر و مسافرت و گردش و تفریح زن و بچه‌هاشو تأمین می‌کرد ولی حالا پولی که من و شوهرم درمیاریم، برابره.

گفتم: پس باید همه چی برابر باشه ولی انگار خونه داری شوهرتون از شما بهتره.

شوهرش لبخندی زد و گفت: قدیم‌ها یه جوکی تعریف می‌کردن که من حالا برعکسش‌رو واسه شما میگم.

یه شب آقاهه شام‌شو پخته بود، ظرفارو شسته بود، همه جا رو رفت و روب کرده بود و خلاصه آخرای کارش بود که خانمش تر و تمیز اومد خونه. یه آدامس انداخت دهنش و خواست پوست شو بندازه یه جا. هر جانگاه کرد، دید خیلی تمیزه. به شوهرش نگاه کرد و دید با پیشبند و دستکش و جارو یه حالت خاصی داره. پس پوست آدامس‌رو انداخت توی پیش‌بند شوهرش.

استطاعت

ترسیدم کار به جاهای باریک‌تر بکشد پس خداحافظی کردیم و رفتیم. من جهان کودک را زیاد دوست دارم. برای گزارش‌هایم هر آدمی که خواسته‌ام، پیدا کرده‌ام. همه پارک‌های تهران را از شمال و جنوب و شرق و غرب زیر پا گذاشته‌ام و هیچ پارکی را برای تهیه گزارش، بهتر از جهان کودک ندیده‌ام. به‌شرطی که صبور باشی و دنبال سوژه‌های ناب باشی. آزاده به خانواده‌ای اشاره کرد. سنتی بودند. جلو رفتیم و سلام و علیک را به عهده آزاده گذاشتم. برای خانواده‌های سنتی، این بهترین نوع ایجاد رابطه است. آقای خانه با خوشرویی پرسید: کجا چاپ میشه؟ گزارش خاطرات مشترک را نشانش دادم و گفتم: اینجا چاپ میشه. کمی به گزارش نگاه کرد و گفت: سوژه خوبیه... خب این از قدیم رسم بوده که وقتی که وضع کاسبی بعضی‌هاخوب می‌شد، به فکر تجدید فراش می افتادن. دلیلش هم واضحه... وقتی که بی‌پول بوده، دختر متوسطی بهش می‌دادن ولی حالا که پولدار شده، می‌تونه بره و یه دختر بهتر بگیره.

آزاده پرسید: این قانون‌رو برای دخترها هم قبول دارین؟ سینه‌ای صاف کرد و با لبخندی کمرنگ گفت: خب معلومه که نه. شرع به مرد اجازه داده چهار تا زن عقدی بگیره. صیغه‌ای هم که حد و اندازه نداره و به استطاعت مرد بستگی داره. قانون خدا خطا نداره. اگه خوب به تولد بچه‌های دو سه دهه اخیر نگاه کنین، می‌بینین بیشر نوزادها دختر بودن و هستن. خب وقتی که تعداد دخترها از پسرها بیشتر باشه، چاره‌ای نیست جز این که بعضی از مردها دو تا زن داشته باشن.

پرسیدم: چرا بعضی از مردها؟ گفت: چون گرفتن یه زن کلی استطاعت می‌خواد چه برسه به گرفتن دو زن... خب این کار استطاعت می‌خواد. وقتی که نون و آب زن و بچه دست مرد باشه، مرد حق داره به میل دل خودش هم رفتار کنه. یعنی مثلاً بره و زن جوون بگیره. زن خصلتش یه طوریه که زود شکسته میشه. خب بچه داری و خونه داری آدمو خسته می‌کنه. و وقتی که مرد هنوز خسته نشده باشه، حق داره تجدید فراش کنه.

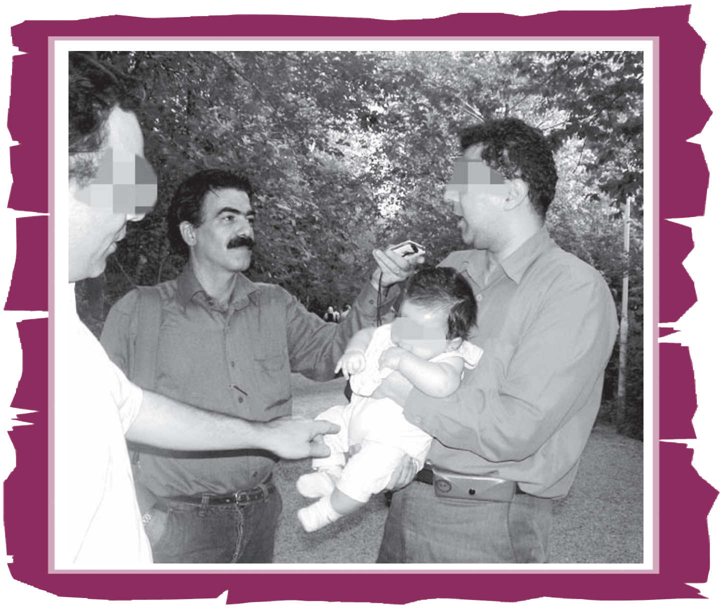

مردی که وقتی پولدار میشه و روزگار تنگدستی خودشو فراموش می کنه و یادش میره که همین زن بود که با تحمل و صرفه جویی باعث پیشرفتش شده، بیماره

گفتم: اجازه میدین نظر خانم بچه‌هارو هم بپرسم؟ گفت: نظر اونام همینه. هیچکی با قانون مخالف نیست. قانون گفته تا چهار زن عقدی آزاده، بحث هم نداره.

بیماری نامهربانی

از آنها تشکر و خداحافظی کردیم. کمی دیگر در پارک گشتیم و بیرون رفتیم و با تاکسی از روبه‌روی ساختمان اطلاعات گذشتیم و به طرف میدان رسالت رفتیم. سر صحبت را با راننده باز کردم. خوش صحبت نبود. داشتم حرف را درز می‌گرفتم که آقایی که جلو نشسته بود، گفت: من **دکتر بهرام رعنایی** هستم. محل طبابتم کرمانشاهه. مجله شمارو هم می‌خونم از گزارش‌ها و قصه‌هاتون هم خوشم میاد. سوژه‌ای هم که حرفش‌رو زدین، جالبه. من خودم در این باره کار کردم و معتقدم مردی که به دلیل پولدار شدن، تجدید فراش می‌کنه، بیماره. مردی که پولدار میشه و روزگار تنگدستی خودشو فراموش می‌کنه و یادش میره که همین زن بود که با تحمل و صرفه جویی باعث پیشرفتش شده، بیماره. شما فکر نکنید که بیماری فقط سرماخوردگی و حالت‌های عصبیه. قدر دان نبودن، و هر حالتی که با اصول آدمیت منافات داشته باشه، بیماری محسوب میشه. انسان باید مهربون باشه. کسی که مهربون نیست، بیماره. **مردی که فقط در دوران تنگدستی با زنش مهربون بوده و حالا که پولدار شده، نامهربون شده، باید بره پیش مشاور. وقتی که مشکل روانیش برطرف شد، باید بره پیش مشاور اقتصادی تا یاد بگیره برای پولی که به دست آورده، چه طرحی بریزه.** اگه قرار بود هر وقت هر مردی که پولدار می‌شد، می‌رفت و زن دوم می‌گرفت، هیچ کس سرمایه دار نمی‌شد.

پرسیدم: اگه مردی از اولش پولدار بود و بعداً تصمیم گرفت زن دوم بگیره، حکمش چیه؟ گفت: به این سادگی‌ها نمیشه نظر داد. باید ببینیم چه فاکتورهایی باعث شدن اون مرد دنبال زن دیگه‌ای بره. یه وقت ممکنه زنش بچه‌دار نشه، ممکنه زنش مشکل جسمی داشته باشه، ممکنه زنش اخلاق خوب و مناسبی نداشته باشه، و ممکنه آقا تازه به فکر هوس بازی‌های جوونی افتاده.

دکتر رعنایی بین راه پیاده شد و ما را با هزار و یک سؤال تنها گذاشت. وقتی که داشتم به خانه می‌رفتم، مرد گدایی‌رو دیدم که با دختر کوچکش کنار پیاده‌رو خوابیده بود. عکسش را گرفتم. بیدار شد و دستش را از روی چشمش کنار برد و پرسید:

چرا عکس گرفتی؟ گفتم: خبرنگارم. دارم درباره مردهایی که شلوارشون دو تا شده، گزارش تهیه می‌کنم.

گفت: پس بگو بیکاری! برو از کسی عکس بنداز که اقلاً یه دست کت و شلوار داشته باشه نه از منی که شلوارم هم عاریتیه. من اگه دستم به دهانم می‌رسید و می‌تونستم شلوار خودمو بخرم و بپوشم، حالا بازنم و این طفل معصوم زیر یه سقف زندگی می‌کردیم. یه روز بیکار شدم و زنم منو از خونه باباش بیرون کرد. منم بچه‌م‌رو برداشتم و فرار کردم. حالا هم یه ساله کارتون خواب شدیم و نصفه شبی یکی مثل تو میاد و توی چشم‌مون فلاش میزنه.

از او عذر خواهی کردم و رفتم. تا خانه با خودم فکر می‌کردم که چرا وقتی که شلوار پدرم دو تا شد، تجدید فراش نکرد؟ او پدر سالار نبود. مادرم هم فمنیست نبود. مادرم کدبانوی خانه بود و همه کارهای خانه به فرمان او بود. یعنی همان که در فلسفه به آن می‌گویند تدبیر منزل.

همه کارهای بیرون خانه هم به فرمان پدرم بود. هیچ کس در کار دیگری دخالت نمی‌کرد ولی اگر به کمک هم نیاز داشتند، کسی دریغ نمی‌کرد. آری... زن باید زن باشد و مرد باید مرد. و مرد باید تأمین کننده همه نیازهای مادی و عاطفی زن و بچه‌هایش باشد وگرنه همه چیز به هم می‌ریزد. راستی، شما اگر شلوارتان دو تا شد، چه می‌کنید؟

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

صدور شناسنامه اصلاحات

هر چیز پدر و مادرداری البته برای خودش یک شناسنامه‌ای چیزی دارد که لااقل معلوم شود «از کجا آمده و آمدنش بهر چه بود؟». این قضیه شامل جناب «اصلاحات» هم می‌شود. به همین خاطر نیز وزیر محترم کشور، آقای «موسوی لاری» در واپسین روزهای حیات پربار وزارت خود، در جهت مشخص شدن خدمات دولت اصلاحات، خواستار تدوین شناسنامه این عصر شده است.

◀ **درخواست مردمی:** لطفاً از صفحات این شناسنامه، یک کپی هم برای مردم گرفته شود.

شاید احیاناً بعضی‌ها بپرسند که مشخصات شناسنامه‌ای اصلاحات چه چیزهایی می‌تواند باشد؟ عرض می‌کنیم. راستش خود ما هم نمی‌دانیم. این‌قدر می‌دانیم که ممکن است تاریخ تولد اصلاحات را بنویسند: دوم خرداد ۱۳۷۶ و تاریخ فوت آن را هم... ای بابا، چی داریم می‌گوییم؟ مگر اصلاحات تاریخ فوت دارد؟ کماکان در قید حیات خواهد بود، منتهی شکل و شمایل و میزان رشد و نموش ممکن است متفاوت باشد.

به هرحال، این کودک به دنیا آمده است و چه بخواهیم چه نخواهیم، به تدریج بر قد و قامتش افزوده خواهد شد. این نهال نورس، در گذر زمان سرتر از سرو آزادی می‌شود که سر به آسمان خواهد سایید و دلبر جامعه مدنی خواهد شد.

◀ **بیت:**

با سرو نکرده است کسی دعوی بالا
خبر دلبر ما سلمه الله تعالی

◀ **دلبر ما:** ببینیم و تعریف کنیم!

خلاصه کلام اینکه اگر قرار است برای اصلاحات ، سجلدی، شناسنامه‌ای، چیزی صادر شود، بد نیست به قرار زیر ترتیب آن داده شود:

◀ **نام:** اصلاحات
◀ **نام خانوادگی:** مردمسالار
◀ **تاریخ تولد:** ۲ خرداد ۷۶
◀ **شماره شناسنامه:** ۲۲۰۰۰۰۰۰
◀ **نام همسر:** توسعه سیاسی
◀ **نام فرزندان:** گفتمان، قانون، آزادی، احترام، انسانیت

◀ **توضیحات صفحه آخر:** بنا به درخواست صاحب شناسنامه، اوراق آن جزو «اوراق بهادار» بوده و به مردم تعلق دارد. از یابنده تقاضا می‌شود آن را به نشانی «مرکز گفتگوی فرهنگها و تمدنها» در تهران یا وین ارسال نماید و یا آن را تحویل ملت دهد.

خداحافظی سیاسی با خاتمی

ممکن است برای «سلام سیاسی» حرف دربیاورند که مثلاً: «سلام یک سیاسی بی‌طمع نیست»، اما برای خداحافظی‌اش کسی نمی‌تواند حرف دربیاورد؛ مگر حرف مفت. چرا که در طول تاریخ بوده‌اند و هستند کسانی که عادت دارند حرف مفت بزنند، ولو اینکه مفت حرف بزنند.

◀ **دکارت جعلی:** من حرف می‌زنم، پس هستم!

این روزها همه دارند با «سیدمحمد خاتمی» رئیس جمهور محبوب این ۸ سال گذشته خداحافظی می‌کنند. آنهم با عنوان جالب و قشنگ «سلام خاتمی». نشانگر سلامی مجدد به خاتمی برای بازگشت به جایگاه اصلی‌اش: وادی اندیشه و فرهنگ. جای حضرت مولانا خالی که در مراسم تودیع جناب خاتمی، با صدای رسا فریاد برآورد:

◀ **بیت:**

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

البته این میان، کسانی هم هستند که همزمان با خداحافظی سیاسی با خاتمی، چون زندگی خرج دارد، به فکر سلام کردن به دیگران هم می‌باشند. البته سلام چیز خوبی است و سلامتی می‌آورد. پس به سلامتی خودمان هم بیندیشیم.

◀ **توضیح عقلانی:** عاقل آن است که اندیشه کند پایان را.

شخصیت خاتمی واقعاً هم جای تجلیل دارد و حتماً «مهندس میرحسین موسوی» یک چیزی می‌داند که می‌گوید: «در قدردانی از شخصیتی چون خاتمی، فرصت و فصحتی نهفته است که امیدوارم شناخته شود و از دست نرود. به ویژه روحانیت عزیز که چنین عضو عالی‌مقامی از او به چنین توفیقاتی دست یافته است، جا دارد که این فرصت را فرو نگذارد...»

و باز گلی به گوشه جمال «آقای هاشمی رفسنجانی» که در مراسم خداحافظی خاتمی با مجمع تشخیص مصلحت، در باب و باره ایشان گفت: «سیدمحمد خاتمی چون برگ زرینی در تاریخ ایران و انقلاب اسلامی خواهد درخشید». حالا ببینیم بقیه چه می‌کنند و چگونه حق مطلب را ادا خواهند کرد.

◀ **یکی از بزرگان اهل مویز:** روی ما یکی حساب نکنید. ما خاتمی را دوست داریم؛ اما بگذارید با زبان دل از او قدردانی کنیم. مخصوصاً به خاطر این میز بی‌زبان ما که درحال حاضر، حکم یک مویز را دارد و چهل قلندر!

◀ **یکی از بزرگان اهل تمیز:** باش تا صبح دولتت بدمد... شب دراز است و قلندر بیدار!

◀ **زبان حال خاتمی:** مرا ببوس، مرا ببوس
برای آخرین بار
تو را خدا نگهدار
که می‌روم به سوی سرنوشت...

◀ **تذکر برادرانه:** در ترانه فوق، جمله «با حفظ موازین لازم» حتماً به اول عبارت فراخوان «مرا ببوس» اضافه شود.

بوسه بر حورالعین!

بعضی وقتها این قوه تخیل هم کار دست آدم می‌دهد. منتهی اگر درست هدایت شود، باعث آفرینش‌های هنری هم خواهد شد. یکی از این آفرینش‌های خیال‌انگیز، خلق یک طرح و تصویر است که گاهی از فرط زیبایی می‌تواند دل و هوش بیننده را یکجا ببرد.

◀ **بیت:**

دل و دین و عقل و هوشم، همه را به آب دادی
ز کدام باده، ساقی به من خراب دادی

◀ **تفسیر ادبی:** ای ساقی لاکردار! هرچه داشتم و نداشتم، همه را یکجا به آب [یا به باد] دادی. آخه بی‌انصاف، این چه نوشیدنی توپی بود که به من خراب شده دادی؟ [کاش نمی‌دادی یا بیشتر می‌دادی!]

چند روز پیش در یکی از روزنامه‌های رسمی کشور که سابقاً عصرها منتشر می‌شد، یک خبری آمده بود که جالب بود. مضمون آن خبر به این شرح بود: «فرهنگسرای علوم [...] به جهت رشد استعدادهای نوجوانان و جوانان، اقدام به برگزاری مسابقه طراحی با موضوع «بوسه بر حورالعین» می‌نماید. علاقه‌مندان می‌توانند با این فرهنگسرا تماس[!] حاصل نمایند.»

راستش هرچه فکر کردم دیدم واقعاً موضوع مسابقه خیال‌انگیز است. با این موضوع باحال، کسی که تخیلش به کار نیفتد، نه هنرمند که از هر حیث، آدمی بی‌ذوق است. حالا شوقش به کنار. خود بنده با ملاحظه این موضوع به ترنم درآمدم و به یاد شعری در همین راستا افتادم که زبان حال یک برادری خطاب به یک عزیز نقاشی درخصوص نحوه طراحی و تصویرگری چهره زوجه مکرمه‌اش می‌باشد.

◀ **بیت:**

ای مصور! چهره یار مرا بی‌ناز کش
چون به نازش می‌رسی بگذار من خود می‌کشم!

طنز برعکس

«آیت‌الله مصباح یزدی گفت: اگر می‌بینید امروز یک نسیمی وزیده و یک امیدی ایجاد شده، برای این است که در ۱۵، ۱۶ سال اخیر مردم آنقدر نابسامانی و ستم دیده‌اند که به دنبال عدالت هستند».

جراید

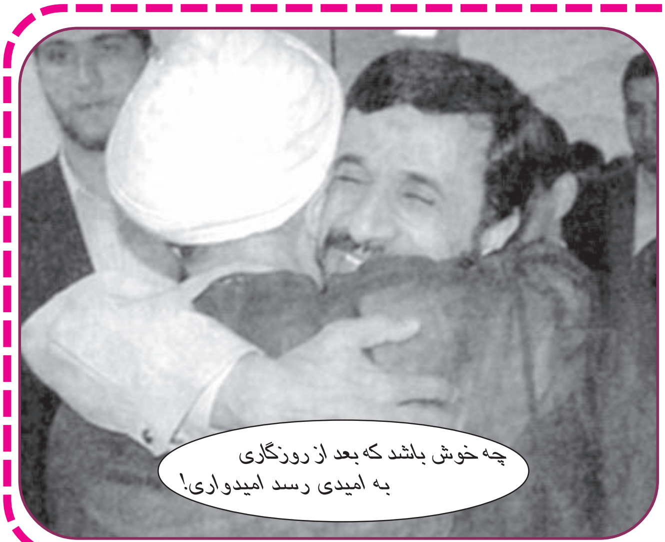
چه خوش باشد که بعد از روزگاری
به امیدی رسد امیدواری!

گذشته، گذشته است. بیایید بخود اجازه دهیم که دوباره شروع کنیم
● ویلیامسون

هفته بعد شما

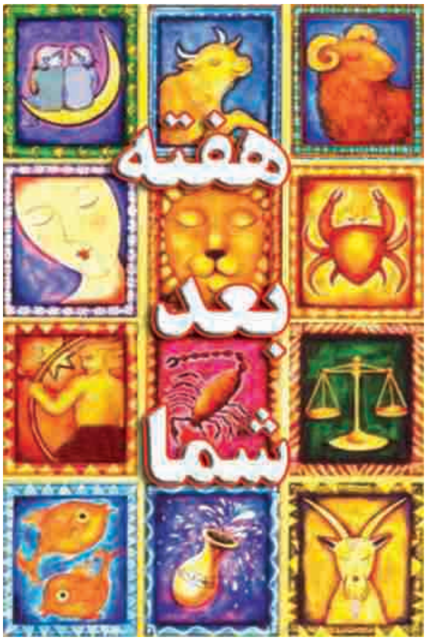

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

دوست خوبم! خودتان نیز می‌دانید که احتیاج به مراقبت‌های خاص دارید، ولی بی‌توجه به این مساءله دنبال راه و چاره می‌گردید و از مسائل اصلی خودتان را دور می‌کنید، اما بدانید که برخورد صحیح، اصولی و پذیرش منطقی واقعیت‌های زندگی بهترین راه‌حل برای شما می‌باشد. و این را نیز مدنظر داشته باشید که زور و اجبار نمی‌تواند شما را به آن هدفی که در ذهن دارید برساند، پس سعی کنید از راه اصولی آن وارد شوید. وجود هاله سپید در اطراف شما نشان از آرامش دارد.

اردیبهشت

دوست خوبم! عشق و محبت را به شما توصیه می‌کنم که مثل همیشه زندگیتان را با آن آمیخته کنید، تا همگان بتوانید در آرامش به زندگی که به نظر دشوار می‌رسد، ادامه دهید. خوب می‌دانم که عاشق آزادی هستید و از آن لذت می‌برید، پس سعی کنید این موضوع را برای همگان مراعات نمایید و مواظب باشید که باعث پایمال شدن حقوق کسی نشوید، چون جبران آن غیرممکن می‌باشد.

در ضمن لازم است طی این روزها انرژی مثبت درونتان را تقویت نمایید چون بیشتر از هر کسی به آن احتیاج دارید.

خرداد

در مسائل پیچیده و دنیایی ناشناخته شناور هستید که گویی خودتان هم از جزئیات آن به درستی مطلع نمی‌باشید و به همین دلیل توصیه می‌کنم که بسیار آگاهانه عمل کنید و در مورد پیشنهادی که به شما می‌شود، منطقی رفتار نمایید و از راه اصولی آن را مورد بررسی قرار دهید.

دوست عزیزم! هیچکس به خوبی خودتان از نیازها و علایق و احساسات شما مطلع نمی‌باشد که بتواند برایتان تصمیم‌گیری کند، پس گرفتن تصمیم نهایی را به عهده خودتان بگذارید. در ضمن این روزها زمان مناسبی است که به گمشده درونی خود فکر کنید و در موردش اقدام نمایید.

تیر

در این روزها لازم است که ذخیره و اندوخته‌ایی را که دارید افزایش دهید، چون در آینده‌ای خیلی نزدیک به آن احتیاج فوری پیدا خواهید کرد. در مورد مسأله پیش آمده هم لازم است که به صحبت و تبادل نظر بپردازید، در غیر اینصورت برای همیشه یک مسأله بغرنج حل‌نشدنی را با خود همراه خواهید داشت و مرور زمان آن را مشکل‌تر خواهد کرد.

دوست خوبم! در این روزها مراقب باشید که کار ناپخته و حساب نشده‌ای انجام ندهید، چون امکان خطا و اشتباه زیاد است. در ضمن خبر خوشی نیز از راه دور دریافت خواهید کرد.

مرداد

اگر در هفته سوم مرداد ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

سپاس و قدردانی از زحمات عزیزی باید داشته باشید که از جان و دل برایتان زحمت می‌کشد و آرزویش موفقیت شما می‌باشد. می‌دانم غمی در دل دارید که به شدت شما را مضطرب و نگران کرده است، ولی نحوه برخورد شما می‌تواند آن را متعادل نماید و حتی به‌جای آن شادی و نشاط پر کند. نگویید که نمی‌شود و یا دشوار است! چون شما قدرت خاصی در انجام این گونه امور دارید و فقط کافی است که با قاطعیت عمل کنید.

شهریور

می‌دانم که از کارهای روزمره و یکنواخت خوشتان نمی‌آید و چنین مواردی باعث بی‌حوصلگی شما می‌شود، ولی چاره چیست که این نیز قسمتی از واقعیت‌های زندگی می‌باشد و باید با آن کنار بیایید.

البته از آنجا که پشتکار خوبی برای انجام امور دارید و این هفته بهترین فرصت برای تصمیم‌گیری در آن مساءله می‌باشد، احتمال می‌رود با کمی تلاش بیشتر بدون شلوغ‌کاری(!) به نتیجه برسید.

در ضمن این را نیز می‌دانم که با هدیه دادن به عشق و علاقه خود نسبت به عزیزان اعتراف می‌کنید اما توصیه می‌کنم در این روزها کمی هم خودتان را دریابید.

مهر

در شرایطی قرار می‌گیرید که باید انتخابی حساس داشته باشید و امیدوارم عجولانه و احساسی تصمیم نگیرید. در ضمن در فکر انجام کاری هستید و به دنبال فرصت مناسب آن می‌باشید که به‌زودی یک فرصت کوچک به دست خواهید آورد و این شاید آن امکان و یا فرصت فوق العاده‌ای باشد که شما منتظرش هستید و هیچوقت برایتان پیش نیامده و امیدوارم شما ارزش زمان را بدانید. در ضمن در این هفته سعی نمایید از قضاوت در مورد مسائلی که اطلاعات کافی ندارید، دوری کنید.

آبان

لازم است که به شما تذکر دهم که قدر همسر خوبتان را بدانید و او و یا کارهایشان را بی‌ارزش به حساب نیاورید، درست است که انجام بعضی امور جزء وظایف افراد است، ولی همه انسانها در اجرای وظایف و کارهایشان دچار خطا می‌شوند، پس ابتدا بهتر است روحیه سپاسگزاری خود را تقویت نمایید تا آن خصلتی را که شما دوست دارید در دیگران باشد در خودتان هم تقویت کنید.

دوست خوبم! می‌دانم که گاهی اوقات احساس خستگی و ناامیدی می‌کنید اما من پیشنهاد می‌کنم که با دنیا و مسائل مادی‌اش مدارا کنید و صبور باشید چون تمام این مسائل گذرا هستند!

آذر

در این هفته ممکن است که مورد انتقاد قرار بگیرید و اگر احیاناً هم نابجا بود لازم است که رفتار خودتان را مورد بررسی دقیق قرار دهید تا مشکلات احتمالی برطرف شود و هیچ دلخوری هم نداشته باشید چون انتقاد همیشه منفعتی را پشت سر خود دارد.

در فکر بهبود و سلامتی عزیزی هستید که بهترین راه ارسال انرژی مثبت برای اوست.

برای ابراز علاقه در آن مورد خاص هم دقت لازم را داشته باشید و از تعارفات اضافی دوری کنید و به اصل مطلب بپردازید. چون حاشیه‌پردازی شما را از اصل موضوع دور می‌کند و سوءتفاهم بوجود می‌آورد.

دی

هر دوی ما خوب می‌دانیم که گاهی اوقات زندگی سخت و آزاردهنده می‌باشد، چون بعضی از مسائل آن تحت اختیار و کنترل ما نیست اما نحوه تفکر ما نسبت به آنها باعث می‌شود که عملشان برایمان سهل و آسان شود، پس نوید روزهای خوب را به خودتان بدهید که این روزها بسیار گذرا می‌باشند و اگر منطقی عمل کنید قطعاً به این نتیجه می‌رسید و امیدوارم پرانرژی باشید تا تحت هجوم فشارهای عصبی قرار نگیرید. در ضمن خبر خوشی در انتظارتان است که باید دیگران را نیز از آن مطلع کنید.

بهمن

استفاده از رژیم غذایی خاصی به شما توصیه می‌شود که بسیار ضروری می‌باشد، چون خودتان هم می‌دانید که سلامتی و تندرستی شما از هر مسأله‌ای در زندگیتان مهمتر می‌باشد. دوست خوبم! در همنشینی با شخصی هستید که احتمال انتقال انرژی منفی را افزایش می‌دهد و باید به این مسأله توجه کنید که تنهایی بهتر از همنشین بد است، هرچند که تنها بودن برای شما زجرآور باشد.

در ضمن از این پس سفره دلتان را هر جایی باز نکنید چون حالا دیگر به شما ثابت شده است که خدا بهترین شنونده اسرار است.

اسفند

در آن مورد خاصی که شک و تردید دارید و نمی‌توانید نتیجه‌گیری کنید بهتر است قضاوت را به عهده افراد دیگری بگذارید تا به نتیجه مطلوب برسید. اگر در این روزها قصد نقل قولی از کسی را دارید لطفاً عین مطالب را بیان کنید، تا ایجاد سوءتفاهم نشود. که این موضوع فقط باعث رنجش خاطر شما خواهد شد.

دوست خوبم! هیچ چیز در این دنیا اتفاقی نیست و شرایط اخیر هم بنا به دلایلی ایجاد شده، پس از این به بعد را حساب شده حرکت کنید.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

شعر صورتی

مهدی استاد احمد

در خیابان رنگ، رنگ صورتی است
عرصه‌ی کوتاه و تنگ صورتی است
شال و کیف و کفش و دامن صورتی
واقعاً انگار جنگ صورتی است
پای چشم شاعر شعری چنین
جای چنگ یک پلنگ صورتی است
از سرانگشت او خون می‌چکد
ناخن است این یا کلنگ صورتی است؟
مثل یک کمباین پیتزا می‌خورد
روبرویم یک نهنگ صورتی است
پیچ و تاب طره‌اش چون سرسره است
شانه‌هاش الاکلنگ صورتی است
«دوستت دارم عزیزم تا ابد»
این صدای یک تفنگ صورتی است
با کلامش می‌زند تیر خلاص
در دهانش یک فشنگ صورتی است
صورتی سان است در هر صورتی
این سکوتش هم درنگ صورتی است
صورتی بدجور با او ست شده
قلب او هم تکه سنگ صورتی است
«دست ما کوتاه و خرما بر نخیل»
پای ما همواره دلتنگ صورتی است
صورتی از نوع چرکش مد شده
صورتی، امروز ننگ صورتی است!
بیت قبلیمان شعاری بود، نه؟
بعله... شاعر نیز منگ صورتی است
آدمی عمری است هرچی می‌کشد
از همین رنگ قشنگ صورتی است!

احساس من

جمشید مقدم ـ کرج

آن لحظه‌ای که یار به من دست می‌دهد
احساس انزجار به من دست می‌دهد
پر می‌شود وجود من از چندشی عجیب
وقتی سر قرار به من دست می‌دهد
در مترو درد مثل یکی درد زایمان
از آن همه فشار به من دست می‌دهد!
وقتی که باجناق من آید به خانه‌ام
حسی شبیه مار به من دست می‌دهد
احساس غیرقابل توصیف و ضایعی
از خوردن خیار به من دست می‌دهد!
افسوس بعد خوردن کنسرو لوبیا
احساس انفجار به من دست می‌دهد!

سیمان

محمد زرنگاری ـ جزیره هرمز

کم شده سیمان چرا در شهر بندر یا اخی؟
می‌شود آیا مگر تولید کمتر یا اخی؟
یا که در انبارهای نورچشمی‌ها رود
تا شود تقدیم ما قدری گرانتر یا اخی
هرچه این کارخانه‌ها تولید سیمان می‌کنند
می‌شود اوضاع سیمان باز بدتر یا اخی
پاکتی یا فله‌ای فرقی ندارد بهر ما
چون شده سیمان مثال سکه‌ی زر یا اخی
من نمی‌دانم چرا سیمان چنین کمیاب شد
عامل توزیع آن چون کیمیاگر یااخی
کامیونها نیمه شب سیمان کجاها می‌برند
بندری دیگر بود شبها به بندر یااخی؟
درهم و دینارشان باشد فراوان زین سبب
می‌رود سیمان به آن جاها مکرر یااخی
یا که افغان رها گشته ز چنگ طالبان
می‌خرد سیمان ما از ما گرانتر یا اخی
ما برای چند پاکت روز و شب درحال دو
یکنفر هم می‌برد با بنز و خاور یااخی
رو سوی ساروج و سنگ و گل بیاور بهتر است
تا شوی راحت ز دستش جان مادر یااخی
می‌دوم من با حواله زین دکان تا آن دکان
تا مگر سیمان نصیبم گردد آخر یااخی
دست خالی می‌شوم راهی به سوی شهر خود
تا فرج گردد به کارم روز دیگر یااخی
این زمان فکری برای مشکل سیمان کنید
تا نصیب من شود یک بار بونکر یااخی
منزل خود را بسازم با اصول هندسی
نا نریزد بر سرم با نصف ریشتر یا اخی!

دوبیتی‌های درهم!

مهدی دانش ـ تبریز

سری دارم که در آن های و هو نیست
در آن از قرمه سبزی هیچ بو نیست
سرم را دوست می‌دارم ولی حیف
که در سرتاسرش یک تار مو نیست!

◇ ◇ ◇

اگر بینی گزیدم کنج عزلت
ندارم کار غیر از استراحت
نه حال برج‌سازی دارم ای دوست
نه میل پست و عنوان ریاست!

◇ ◇ ◇

یکی بنگاه یکی بوتیک دارد
یکی ماشین و برج شیک دارد
یکی از عمر رفته یادگاری
فقط حال عصب یا تیک دارد!

◇ ◇ ◇

سرم در لاک خود بوده همیشه
به خود گفتم که این‌جوری نمیشه
سری در لانه زنبور کردم
کنون در کله‌ام صدجای نیشه!

◇ ◇ ◇

یکی می‌شد بلند از کله‌اش دود
تعجب کردنم را دید و فرمود:
مکن حیرت که اینجا کارمندی
حساب دخل و خرج خویش بنمود!

از چاله به چاه

مهدی مجردزاده کرمانی

در چاله، شبی میان راه افتادم
از درد کمر به اشک و آه افتادم
هر کس به طبیبی آشنا کرد مرا
در معرض کیش اسب و شاه افتادم
این دکتر گوش بود، گوشم ببرید
وآنگاه به درد گاه گاه افتادم
آن دکتر چشم، چشم زخمی برساند
در تاریکی، روان چو ماه افتادم
رفتم به روانپزشک دیوانه‌شناس
از رفتارش، به قاه قاه افتادم
در دست شکسته بند، دستم بشکست
از پای فتاده، بی‌پناه افتادم
جراح، جراحت دلم افزون کرد
افسرده و با حال تباه افتادم
کندند مرا پوست دوتا دکتر پوست
زیبایی رفت و از نگاه افتادم
کارم دو سه ماه، آب درمانی بود
در طنز از آن زمان به راه افتادم
یک دکتر اخلاق، مرا موعظه کرد
این شد که دوباره در گناه افتادم
پرتو تابی، مفید افتاد، ولی
افسوس که از قوه باه افتادم!
در چاله بسی فتادم، اما هر بار
از چاله درآمدم، به چاه افتادم
چون مطلب عمده، جیب درمانی بود
از دولت و از حشمت و جاه افتادم
ناچار، شعار «شعردرمانی» را
طالب شدم و ترانه خواه افتادم!

گلایه طلبکار

یحیی وکیلی زند

گفت با مقروض خود، مرد طلبکاری به خشم
می‌شوی با دیدنم، دلگیر و اخمو از چه رو؟
می‌نمایی قرض، اما موقع پس دادنش
می‌گریزی از سر راهم، چو آهو از چه رو؟
می‌کنی درخواست قرضی از پی قرض دگر
کرده‌ای من را تصور خنگ و هالو از چه رو؟
پشت سر گویی بدم را، پیش رویم با مجیز
می‌کنی تکریم و بنشینی دو زانو از چه رو؟
از برای بدحسابیها و بدقولی تو
از شریکم بشنوم حرف دوپهلو از چه رو؟
همسرم با طعنه دیشب گفت: آخر ای مشنگ!
پول دادی دست این بدجنس زالو از چه رو؟
نیست حرفی در ثواب و چاره‌جویی‌های خلق
لیک با فردی که معتاد است و پررو از چه رو؟!

دی رفت و باز نیامد، فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نپاید
• خواجه عبدالله ـ انصاری

نقاشی های شما

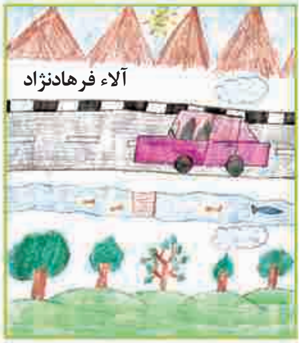
آلاء فرهادنژاد

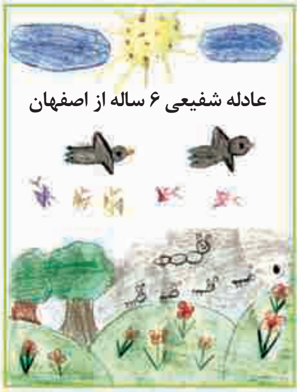
عادله شفیعی ۶ ساله از اصفهان

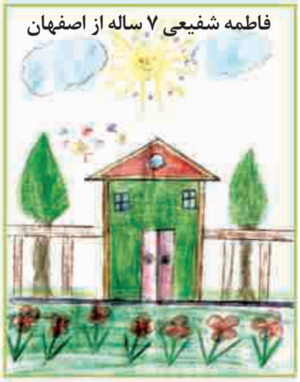
فاطمه شفیعی ۷ ساله از اصفهان

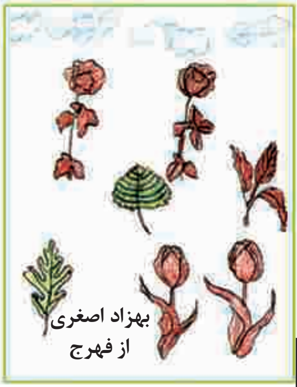
بهزاد اصغری
از فهرج

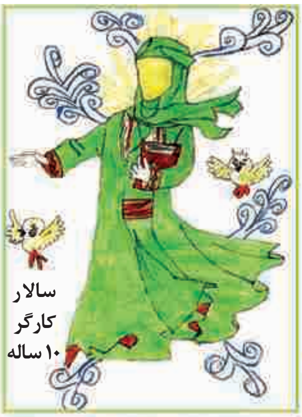
سالار
کارگر
۱۰ ساله

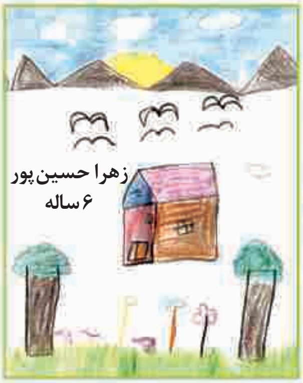
زهرا حسین پور
۶ ساله

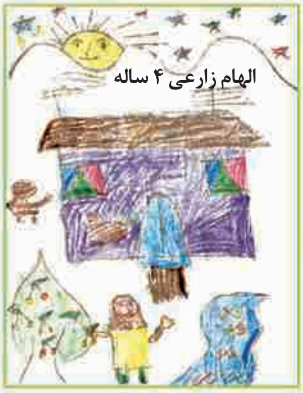
الهام زارعی ۴ ساله

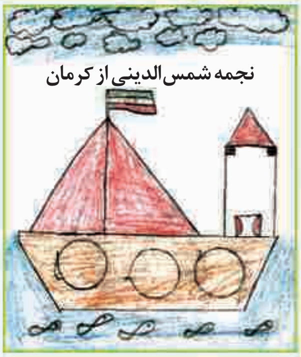
نجمه شمس‌الدینی از کرمان

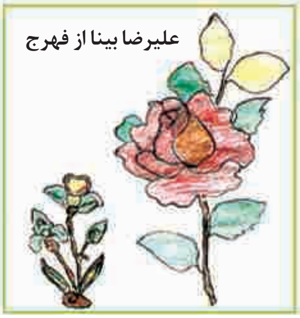
علیرضا بینا از فهرج

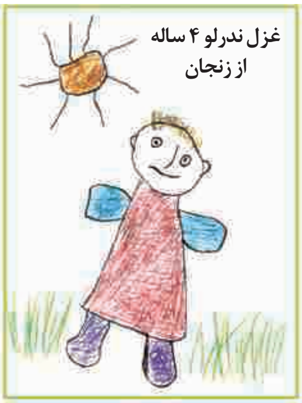
غزل ندرلو ۴ ساله
از زنجان

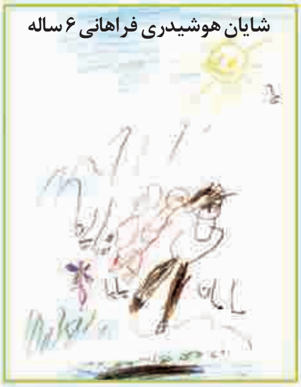
شایان هوشیدری فراهانی ۶ ساله

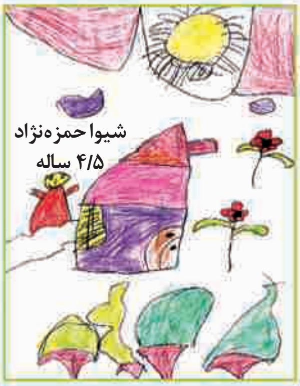
شیوا حمزه‌نژاد
۴/۵ ساله

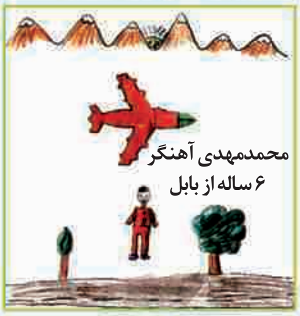
محمدمهدی آهنگر
۶ ساله از بابل

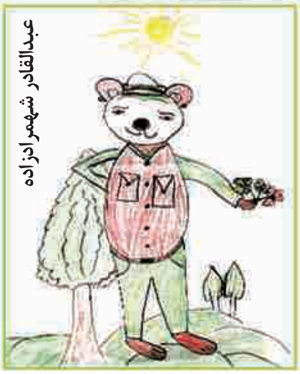
عبدالقادر شهمرادزاده

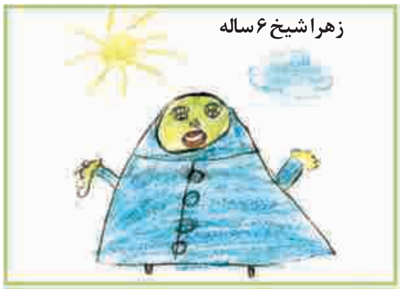
زهرا شیخ ۶ ساله

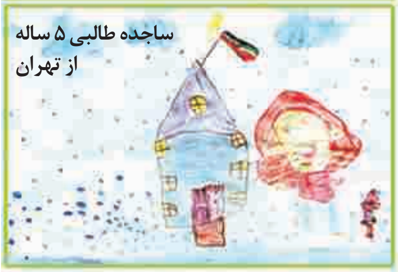
ساجده طالبی ۵ ساله
از تهران

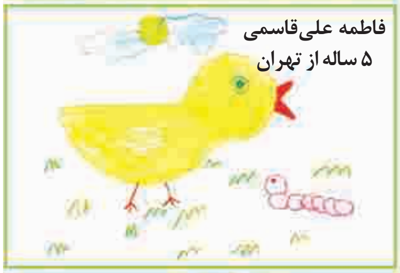
فاطمه علی‌قاسمی
۵ ساله از تهران

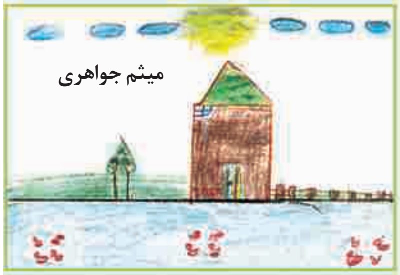
میثم جواهری

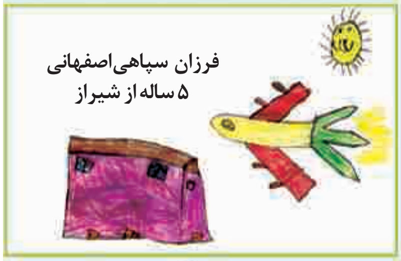
فرزان سپاهی‌اصفهانی
۵ ساله از شیراز

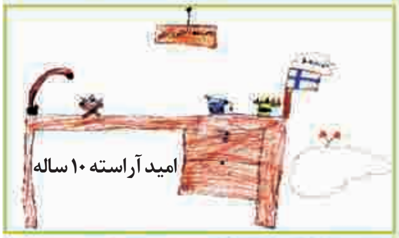
امید آراسته ۱۰ ساله

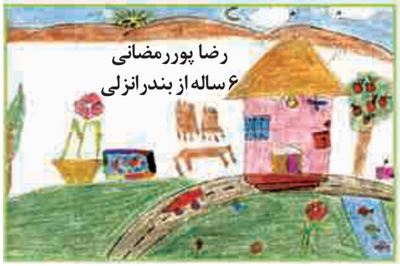
رضا پوررمضانی
۶ ساله از بندرانزلی

جدید ترین محصول
بهترین کیفیت

محصولات آرایشی و بهداشتی پالیز

Paliz®

متفاوت با آنچه تا به حال دیده اید ! ...

برای اولین بار در ایران ، حاوی عصاره گیاهان دارویی !
Paliz
COLD WAX
Aloevera
موم سرد
پالیز
حاوی اسانس و عصاره گیاه
کالندولا
موم سرد پالیز
Contains:
Herbal Extracts & Perfume
PALIZ
پا لیز
210 ml
A&E
M.Khoshbakht - 6622560

موم سرد Paliz
بهترین انتخاب برای
اپیلاسیون
موهای زاید بدن

کرم های ویتامینه بادام ،
نارگیل و مرطوب کننده Paliz
برای تقویت ، لطافت و نرمی پوست

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور
تلفن مرکز پخش :۸۲۷۸۷۲۱
از شهرستان ها نماینده فعال پذیرفته می شود

پروانه بهره برداری بهداری :
۳۴۱ – ۲۱۸۶۹ /۵/۵/ک

saviz
ساویز

ضد عرق و خوشبو کننده

ساویز

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

Roll-On

saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.
saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.
saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

saviz
ساویز

+FAKOOR 84-2-3